

فرازهایی از زندگی اولیاء خدا





مقدمه

بعد از حمد و سپاس پرودگار حکیم و مهربان و درود و صلوات خداوند بر سید انبیاء حضرت محمد ال طاهرینش.

در طول تاریخ بشریت بجز انبیاء و امامان علیهم السلام، انسان هایی بودند که به درجات بالای معنوی رسیدند. آنها کسانی بودند که گناه نمی کردند. در عبودیت خیلی مجاهدت می نمودند. شبها را به عبادت می گذراندند و در بسیاری از روزها روزه بودند. شری از آنها دیده نمی شد ولی خیر زیاد داشتند. اخلاق آنها الهی بود و کسی از آنها بداخلاقی یا بدی ندید. اینها مصداق ایه شریفه (یحبههم و یحبونهم) یعنی خدا آنها را دوست دارد و آنها هم خدا را دوست دارند، بودند.

در این کتاب به تعدادی از این اولیاء خدا اشاره می نمایم باشد که ما درس های فراوانی

از ایشان را بگیریم... زمستان 1401. کرمانشاه

حبیب بن مظاهر کسی که هر شب یک قرآن ختم می کرد

(1) «نام اصلی «حبیب بن مظاهر» «حبیب بن مظهر

است، بزرگمردی از طایفه با شرافت و افتخار آفرین! «بنی اسد» و از صحابه رسول گرامی اسلام (ص) می باشد، وی یک سال پیش از بعثت پیامبر اسلام به دنیا آمد؛ دوران کودکی او همزمان با سالهایی بود که پیامبر (ص) در مکه مکرمه مردم را به توحید و خداپرستی دعوت می نمود، فیض دیدار پیامبر، توفیقی بود که حبیب را، از همان اوان جوانی با معارف دینی و سرچشمه زلال تعالیم اسلام، آشنا ساخت.

چهره بارز «حبیب» همیشه در تاریخ مانند خورشیدی تابان، درخشیده و می درخشد؛ چرا که او از اصحاب پیامبر گرامی اسلام به حساب می آمد، و از آن حضرت حدیثهای زیادی شنیده بود از سوی دیگر، شرکت او در سن 75 سالگی، در نهضت نورانی کربلا و دفاع از حریم ولایت از صحنه های پرشکوه و نورانی زندگی سرشار از معنویت او می باشد. بنابراین حبیب از جمله کسانی است که به فیض دیدار پنج امام معصوم، نائل آمده است. به طوری که در عبادت، (2) چهره اش زیبا و جمال معنوی او به حد کمال رسیده بود. شجاعت، علم، زهد و در دفاع از حریم ولایت زبانزد دیگران شده بود.

حبیب بن مظاهر مورد علاقه پیامبر اسلام (ص)

نقل شده که: پیغمبر خاتم (ص) روزی با جماعتی از اصحابش، از جایی عبور می کردند؛ ناگهان دیدند چند نفر از بچه ها، با یکدیگر بازی می کنند. پیامبر اکرم (ص) جلو رفتند و نزدیک یکی از بچه ها نشست، و دست نوازش بر سر او کشید، سپس پیشانی او را بوسید. و با ملاطفت و مهربانی، او را پهلوی خود نشاند

اصحاب، از این عمل حضرت سؤال کردند. حضرت فرمود: روزی دیدم، که این طفل با حسینم بازی می کرد، و در حین بازی، خاک زیر پای «حسین» را برمی داشت و به صورت و چشمهایش می مالید. پس؛ من هم او را دوست می دارم. چون او فرزند مرا دوست می دارد، و جبرئیل خبر داده: او در واقعه کربلا از انصار و یاران حسینم خواهد بود⁽³⁾.

در تقریرات، «مرحوم حاج شیخ جعفر تستری» احتمال داده که، آن طفل «حبيب بن مظاهر» بوده است.

علم حبيب

پس از وفات جانشور رسول گرامی(ص) حبيب بن مظاهر با حضرت علی(ع) بیعت نمود، و در خط ولایت علی بن ابیطالب(ع) قرار گرفت. چون بارها، از پیامبر عظیم الشان اسلام(ص) شنیده بود: «انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیات الباب». یعنی «من شهر علمم و علی در آن شهر است، هر کس که علم می خواهد از در آن وارد شود»، لذا محضر حضرت علی(ع) را مغتنم شمرده و در شمار یاران خالص و حواریون و شاگردان ویژه و دانشهای گرانبها و فراوانی از حضرت علی(ع) آموخت⁽⁴⁾ حضرت قرار گرفت.

او در جمیع علوم و فنون، همچون فقه، تفسیر، قرائت، حدیث، ادبیات، جدل و مناظره تبحر یکی از دانشهای او «علم بلایا و»⁽⁵⁾ داشت تا آنجا که مایه اعجاب و شگفتی دیگران بود. منایا» بود. یعنی: پیشگویی حوادث و خبر داشتن از وقایع آینده، و تاریخ

شجاعت حبيب

حبيب بن مظاهر» مردی شجاع، باصلابت و با قدرت بود، به طوری که در تمام جنگهایی «که در دوران حکومت حضرت علی(ع) رخ داد؛ حضوری فعال و چشمگیر داشت، و در آن زمان بعنوان یکی از شجاعان بزرگ کوفه در زمره یاران امام(ع) بود⁽⁶⁾.

در روز عاشورا نیز با شجاعت تمام، در مقابل لشگر عمر سعد ایستاد؛ و شروع به نصیحت و اندرز کرد. بلکه، آن خفتگان و اسیران هوای نفس را، بیدار کند. خلاصه، «حبیب» شخصی بود که تنها از خدا می ترسید و با تمام وجود و شجاعت بسیار، کمر همت، به یاری و دفاع از حریم ولایت و امامت، بسته بود.

عبادت حبیب

حبیب مردی عابد و پارسا بود. تقوی و حدود الهی را رعایت می کرد. حافظ کل قرآن کریم بود، و هر شب به نیایش و عبادت خدا می پرداخت ⁽⁷⁾.

⁽⁸⁾ به فرموده امام حسین(ع) در هر شب یک ختم قرآن می کرد

مردی بود که حتی آخرین شب عمر خود را (شب عاشورا)، به نیایش با پروردگار سپری کرد.

زهد حبیب

او حلال و حرام الهی را رعایت می نمود. زندگی پاک و ساده ای داشت. آن قدر به دنیا بی رغبت بود و زهد را، سرمشق زندگی خود قرار داده بود، که هر چقدر به او پیشنهاد امان و پول فراوان شد؛ نپذیرفت، و گفت: «ما نزد رسول خدا(ص) عذری نداریم که زنده باشیم، و ⁽⁹⁾». «فرزند رسول خدا(ص) را مظلومانه به قتل برسانند

به تحقیق می توان گفت: «حبیب بن مظاهر» از جمله افرادی است که امیرالمؤمنین(ع) در باره آنان فرموده است:

یعنی: دنیا به آنان روی می آورد ولی آنها به دنیا پشت ⁽¹⁰⁾ «ارادتهم الدنيا فلم یزیدوها» کرده، و با بی رغبتی و بی اعتنایی از کنار آن می گذرند.

چهره حبیب از آغاز نهضت حسینی تا شهادت

بعد از شهادت امام حسین(ع) شیعیان به امام حسین نامه نوشته، آن حضرت را به قیام علیه معاویه دعوت کردند، نخستین نامه در خانه «سلیمان بن مریم خزاعی» - که از شیعیان مخلص بود - نوشته شد. این دعوتنامه با امضای چهار تن از بزرگان کوفه، توسط «عبدالله بن مسمع همدانی» و «عبدالله بن وال» به مکه ارسال شد؛ که «حبیب بن ظاهر» یکی از (11) امضاکنندگان این نامه بود.

بنابراین می بینیم که حبیب، از همان اول فعالیت خود را برای این نهضت الهی شروع می کند، و همراه «مسلم بن عوسجه» که به طور پنهانی در کوفه برای «مسلم بن عقیل» از (12) مردم بیعت می گرفتند؛ و در این راه از هیچ اقدامی کوتاهی نمی کردند.

حبیب بن مظاهر این پیرمرد عارف و آگاه، مصمم بود که به هر قیمتی شده، خود را به کاروان کربلا برساند؛ شب به راه می افتاد و روز استراحت می کرد تا در بند ماموران «ابن زیاد» اسیر نشود. سرانجام روز هفتم ماه محرم، در کربلا، به کاروان امام حسین(ع) (13) پیوست.

به محض رسیدن به کربلا، مجددا وفاداری خود را نسبت به امام(ع) در میدان عمل به نمایش می گذارد. همین که مشاهده نمود یاوران امام اندک و دشمنان او بسیارند، به امام حسین(ع) عرض کرد: «در این نزدیکی، قبیله ای از «بنی اسد» هستند، اگر اجازه دهید پیش آن ها رفته، آنان را به یاری شما دعوت کنم، شاید خداوند هدایتشان کند.» بعد از اینکه حضرت اجازه داد، با عجله خود را به آنان رسانید و شروع به نصیحت و موعظه (14) کرد.

شهادت

او، عاشق شهادت بود. دلش برای شهادت می طپید. شب عاشورا را به عبادت و مناجات با معبود خویش مشغول بود، و لحظه شماری می کرد تا روز عاشورا فرا رسد و در رکاب مولا و سرور خویش، شربت شهادت را بنوشد.

بالاخره، نوبت جان فشانی فرا رسید. آن مجاهد پیر و عاشق که روحیه ای جوان و شاداب داشت؛ با شمشیری بران به میان سپاه دشمن نفوذ کرده، آنان را از دم تیغ می گذراند. و این گونه رجز می خواند

من حبیب، پسر مظاهر، زمانی که آتش جنگ برافروخته شود، یکه سوار میدان جنگم، « شما گرچه از نظر نیرو و نفر از ما بیشترید، لیکن ما از شما مقاومتر و وفادارتریم، حجت و (15) دلیل ما برتر، منطق ما آشکارتر است و از شما پرهیزکارتر و استوارتریم

حبیب بن مظاهر، با آن سن زیاد همچون یک قهرمان شمشیر می زد، و 62 نفر از افراد دشمن را به درک واصل کرد

تشنگی و خستگی بر او چیره شده بود، ناگهان، در این هنگام «بدیل بن مریم عقیانی» به او حمله کرد و با شمشیری بر فرق او زد، دیگری با سر نیزه به او حمله کرد، تا اینکه حبیب از اسب بر زمین افتاد، محاسن او با خون سرش خضاب شد. سپس «بدیل بن مریم» سر مطهرش را از تن جدا کرد

شهادت این پیر عاشق، بر یاران امام(ع) و خود امام(ع) بسیار گران بود. حضرت خود را به بالین او رسانید. چنان شهادت «حبیب» در امام اثر گذاشته بود که فرمود

احتسب نفسی و حماء أصحابی: پاداش خود و یاران حامی خود را، از خدای تعالی انتظار « ای حبیب! مردی با فضیلت بودی که در یک شب قرآن را ختم می کردی (16) می برم (17)

سرانجام «حبیب بن مظاهر اسدی» یار باوفای اباعبدالله الحسین(ع) در سن 75 سالگی، در تاریخ دهم محرم الحرام، سال 61 هجری قمری، در سرزمین مقدس کربلا به فیض شهادت نائل آمد.

خاتمه

تاریخ، معلم انسان هاست، بنابراین نباید تنها به مطالعه تاریخ بماهو تاریخ اکتفا کرد، بلکه باید از مطالعه زندگی بزرگان درس گرفته و آن را به کار بست

درسی که از تاریخ زندگی این صحابی و یار دلاور امام حسین(ع) می توان گرفت در چند سطر به طور خلاصه بیان می کنم:

چرا افرادی همانند «حبیب» تا آخرین قطره خون از حریم ولایت دفاع می کنند و تمام هستی خود را، در راه هدفشان، نثار می نمایند؟ علت این است که

افراد امثال حبیب، عاشق حقیقی و واقعی اهل بیت (علیهم السلام) بوده اند، اراده آنها تنها «زبانی نبود؛ بلکه سعی می کردند در عقیده و افکار، اخلاق، بینش سیاسی، زندگی فردی و اجتماعی به گونه ای رفتار نمایند که ائمه (علیهم السلام) دستور داده اند
«خداوند ما را جزء دوستداران اهل بیت (علیهم السلام) قرار دهد

:پی نوشتها

1- . تقی الدین الحسن بن علی بن داود حلی ، الرجال -1

2- قاضی نورالله ، مجالس المؤمنین ، ص 308. السید محن الامین ، اعیان الشیعه ، ج 4 ، ص 554 .

3- علامه مجلسی ، بحارالانوار ، ج 10 ، حاج محمد هاشم خراسانی ، منتخب التواریخ ، ص 278 .

- 1- السيد محن الامين ، المجالس السنيه فى مناقب و مصائب العتره النبويه ، ج 1- 4
- 2- امالى منتخبه ، ص 49- 5
- 3- محمد بن طاهر سماوى ، ابصار العين فى انصار الحسين(ع)، ص 56- 6
- 4- السيد محن الامين ، اعيان الشيعة ، ج 4، ص 554- 7
- 5- ترجمه نفس المهموم ، شيخ عباس قمى ، ص 343- 8
- 6- كشى، رجال -9
- 7- سيد رضى، نهج البلاغه، خطبه همام -10
- 8- شيخ مفيد، ارشاد، ج 2، ص 35 – 34 -11
- 9- السيد محسن الامين، اعيان الشيعة، ج 4، ص 554- 12
- 10- همان -13
- 11- محمد بن طاهر سماوى، ابصار العين فى انصار الحسين، ص 57- 14
- 12- تاريخ طبرى، ج 7، ص 347- 15
- 13- السيد محسن الامين، مجالس السنيه، ج 1؛ تاريخ طبرى، ج 7، ص 349- 16
- 14- حاج شيخ عباس قمى، منتهى الامال، ص 430؛ حاج شيخ عباس قمى، ترجمع نفس -17
- 15- المهوم، ص 343

بریر کسی که چهل سال با وضوی نماز عشاء، نماز صبح را خواند

بریر بن خضیر همدانی

بریر از اصحاب و یاران مخلص امام حسین(ع) و از شیعیان و ارادتمندان خاص اهل بیت پیامبر(ص) و از نیکان و تابعین امیرالمؤمنین علی(ع) بود. او مردی زاهد و عابد[1] و از بزرگان و قاریان مسجد جامع کوفه و مفسری پرهیزگار بود؛ او از بزرگان و اشراف قبیله همدان و ساکن شهر کوفه به شمار می‌آمد.[2]

وقتی خبر حرکت امام حسین(ع) از مدینه منوره به مکه معظمه به بریر رسید، او از کوفه به سوی مکه حرکت کرد تا این که سرانجام موفق شد در مکه به جمع اصحاب و یاران امام(ع) پیوندد و ایشان را از مکه تا کربلا همراهی نماید.[3]

روایت شده که پس از ورود کاروان امام حسین(ع) و یارانش به کربلا در دومین روز از ماه محرم الحرام سال شصت هجری، آن حضرت(ع) خطبه‌ای ایراد فرمودند. پس از ایراد این خطبه، یاران امام(ع) به پا خاستند و هر یک از آنان سخنانی را به زبان راندند و با مولای خویش تجدید بیعت کردند. از جمله کسانی که پس از سخنان امام(ع) به پا خاست و سخنانی را ایراد نمود بریر بود. او پس از زهیر از جای برخاست و خطاب به اباعبدالله الحسین(ع) گفت: «یا بن رسول الله(ص)! لقد منّ الله بک علینا ان نقاتل بین یدیک، تقطّع فیک اعضائنا، ثمّ یکون جدّک شفیعنا یوم القیامه؛ ای پسر رسول خدا(ص)! خداوند به واسطه وجود شریفتان بر ما منت نهاده است، بدرستی که ما در رکاب شما نبرد می‌کنیم، تا آنجا که در راه [دفاع از] شما اعضای بدنمان تکه تکه شود. پس جد شما [بواسطه این عمل] در روز قیامت شفیع ما خواهد شد.»[4]

بریر و شب عاشورا

در شب عاشورا امام حسین(ع) اصحاب و یاران خود را جمع کرد و به آنان فرمود: «... بدانید که من گمان یاری از این مردم [کوفه] را ندارم. من بی‌عتم را از شما برداشتم شما آزادید که به هر جا که می‌خواهید بروید این شب که شما را گرفته است برای شما فرصتی خواهد بود تا آن را شتر خویش قرار داده و به هر سو که می‌خواهید بروید!» پس از سخنان امام(ع) هر یک از یاران برخاستند و بر حمایت از اباعبدالله الحسین(ع) تأکید ورزیده با امام خویش تجدید پیمان نمودند. پس از پایان جلسه، بریر از حضرت(ع) اجازه خواست تا برود و عمر بن سعد را موعظه کند، امام(ع) پذیرفت. آن گاه بریر نزد عمر بن سعد رفت و به چادرش وارد شد و بدون آن که سلام کند، نشست. عمر خشمگین شد و گفت: «ای برادر همدانی چه چیز تو را از سلام کردن بر من باز داشت؟ آیا مسلمان نیستم و خدا و رسولش را نمی‌شناسم و به حق گواهی نمی‌دهم؟» بریر گفت: «اگر آن طور که تو می‌گویی خدا و پیغمبر شناس بودی عازم کشتن خاندان پیامبر(ص) نمی‌گشتی وانگهی این فرات زلال است که امواجش مانند شکم مار درهم می‌پیچد و حیوانات عراق از آن می‌نوشند؛ اما حسین بن علی(ع) - و برادران و زنان و خاندانش - از تشنگی می‌میرند. تو آنان را از نوشیدن آب فرات مانع گشته‌ای و فکر می‌کنی که خدا و رسول(ص) او را می‌شناسی؟» عمر سعد اندکی سر به زیر انداخت و آنگاه سرش را بلند کرد و گفت: «ای بریر به خدا قسم یقین دارم که هر کس با آنان بجنگد و حقشان را غصب کند ناگزیر در آتش است؛ ولی ای بریر آیا از من می‌خواهی که ولایت ری را واگذارم که به دیگری برسد؟ به خدا سوگند نفس من چنین چیزی را نمی‌پذیرد.» آن گاه گفت: «عبیدالله به جای قوم خویش مرا به اجرای نقشه‌ای فرا خواند که اینک در پی انجام آنم به خدا سوگند، می‌دانم و سرگردانم و میان دو خطر خویش اندیشناکم آیا ملک ری را رها کنم، در حالی که آرزوی من است یا آن که گناه قتل حسین(ع) را به گردن گیرم؟ در کشتن حسین(ع) آتشی است که جلوگیری از آن ممکن نیست و ملک ری نور چشم من است.» پس بریر نزد امام(ع)

بازگشت و گفت: «ای فرزند رسول خدا(ص) عمر بن سعد در برابر ملک ری به کشتن تو رضایت داده است.»[5]

ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل کرده که: «در شب عاشورا حسین(ع) و یارانش تمام شب را بیدار بودند و به مناجات با خداوند برخاسته نماز می خواندند و آمرزش می طلبیدند. امام حسین (ع) قرآن می خواند تا این که به این آیه رسید:

«وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ * مَا كَانَ لِلَّهِ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ....»

آن ها که کافر شدند (و راه طغیان پیش گرفتند) تصور نکنند، اگر به آن ها مهلت می دهیم به سودشان است ما به آن ها مهلت می دهیم فقط برای این که بر گناهان خود بیفزایند و برای آن ها عذاب خوار کننده ای (آماده شده) است * چنین نبود که خداوند مؤمنان را به همان گونه که شما هستید واگذارد، مگر آن که ناپاک را از پاک جدا سازد....»[6]

گروهی از سواران دشمن که در حال گشت زنی در اطراف خیام امام(ع) بودند بر ما گذشتند یکی از آن سواران این آیه را شنید و فریاد زد: «قسم به پروردگار کعبه که ما آن پاکانیم که از شما جدا شده ایم.»

ضحاک بن عبدالله مشرقی گوید: «من او را شناختم و به بریر بن خضیر گفتم: «می دانی این کیست؟» گفت: «نه.»

گفتم: «این ابوحرب عبدالله بن شهر است، مردی بذله گوی و معتبر و دلیر و غافل کش، بارها اتفاق افتاده که سعید بن قیس او را به سبب جنایتی محبوس کرده بود.»

پس بریر بن خضیر عبدالله بن شهر را خطاب قرار داد و گفت: «ای فاسق! خدا ترا جزو پاکان می کند؟» گفت: «تو کیستی؟» گفت: «بریر بن خضیر.»

گفت: «انا لله، حیفم می آید ای بریر، به خدا هلاک شدی، به خدا هلاک شدی.»

بریر گفت: «ای ابوحرب، می خواهی از گناهان بزرگ خویش به پیشگاه خدا توبه بری که به خدا ما پاکانیم و شما پلیدان.»

گفت: «من نیز بدین گفته شهادت می‌دهم.»

ضحاک بن عبدالله مشرقی به او گفت: «وای بر تو! پس چرا دانستن این موضوع فایده‌ای به حالت ندارد؟»

عبدالله بن شهر [با تمسخر] گفت: «فدایت شوم، پس کی همنشین یزید بن عزره عنزی می‌شود؟» و ادامه داد: «اینک یزید همراه من است.»

بریر گفت: «به هر حال خدا رأی ترا زشت بدارد که بی‌خردی.»

پس او رفت و به سپاه عمر بن سعد ملحق شد. [7]

بریر و صبح عاشورا

صبح عاشورا برای بریر صبحی ارزشمند و دلنشین بود؛ شوق وصال به معبود در او موج می‌زد به گونه‌ای که این شوق در رفتار بریر نیز تأثیر گذارده بود. او را بر خلاف همیشه بسیار بذله‌گو و شوخ کرده بود. نقل شده او در صبح عاشورا با عبدالرحمن بن عبد رب انصاری مزاح و شوخی می‌کرد. عبدالرحمن به او اشکال گرفت که این ساعت، زمان شوخی و بذله‌گویی نیست بریر در پاسخ گفت: «ای برادر! اقوام و خویشان من می‌دانند که زمانی که جوان بوده‌ام اهل بذله‌گویی نبوده‌ام، چه رسد به زمان پیری و کهولت سن. اما من واقفم به آن چه که به زودی ملاقاتش خواهیم کرد. به خدا سوگند، تنها فاصله ما و حورالعین حمله این قوم با آن شمشیرهایشان است، چقدر مایلیم که آن زمان هم اکنون باشد.» [8]

در آغازین ساعات روز عاشورا و در زمانی که سپاه عمر بن سعد در تدارک حمله به سپاه اندک امام حسین(ع) و یارانش بود، زهیر بن قین، از امام(ع) اجازه گرفت تا با آنان سخن بگوید و آنان را موعظه نماید. امام(ع) اجازه فرمودند و به سخنرانی پرداخت. پس از خطبه‌ی زهیر بن قین، بریر از امام حسین(ع) اجازه گرفت تا در برابر سپاه عمر بن سعد به سخنرانی بپردازد. امام(ع) به او نیز اجازه دادند، پس او سپاه ابن سعد را خطاب قرار داد و به آنان چنین گفت:

«ای مردم! خداوند، محمد(ص) را مژده دهنده و بیم دهنده و دعوت کننده به سوی خدای تعالی و چراغی روشنگر در میان ما قرار داد. این آب فرات که نوشیدن آن بر حیوانات مباح است، چرا بر فرزند دخت پیامبر(ص) منع شده؟ آیا مزد رسالت محمد، این است؟ (این گفتار او اشاره به آیه‌ای از قرآن است که مودت به اهل بیت مزد رسالت دانسته شده است.)»

در پاسخ او گفتند: «ای بریر! زیاد حرف می‌زنی! به خدا سوگند که حسین(ع) باید تشنه باشد، همان گونه که کسانی قبل از او تشنه کام بودند.»

بریر اضافه کرد: «اینک بار گران محمد(ص) بر دوش شما قرار گرفته، در حالی که اینها فرزندان، خاندان، حرم و دختران او هستند، پس بگویید قصد دارید با آنها چه کنید؟» گفتند: «می‌خواهیم امیر، عبیدالله ابن زیاد، بر حسین(ع) و خاندانش تسلط یابد و هرچه او خواست انجام شود.»

بریر گفت: «آیا نمی‌پذیرید که حسین(ع) و خاندانش به محلی که از آنجا آمده‌اند باز گردند؟ وای بر شما اهل کوفه! آیا نامه‌هایی را که روانه کردید و عهد و پیمان‌هایی که بستید و خدا را شاهد گرفتید، فراموش کرده‌اید؟ وای بر شما، آیا اهل بیت پیامبران را دعوت کرده‌اید، در حالی که می‌پنداشتید جانتان را بهر آنها خواهید داد؛ ولی هنگامی که آنها رو به شما آوردند، آنها را تسلیم ابن زیاد ساختید و از آب فرات منعشان کردید؟ با فرزندان پیامبران پس از او چه بد برخورد کردید. شما را چه شده است؟» خدا در قیامت شما را سیراب نگرداند، شما بد امتی هستید». از میان لشکر دشمن کسانی گفتند: «ای فلان! ما نمی‌فهمیم تو چه می‌گویی»

بریر در پاسخ گفت: «سپاس خدای را که بینش مرا بیش از شما قرار داد. پروردگارا! من از رفتار این قوم بیزارم، تو خود تیرهایی در بین آنها بیفکن که تو را در حالی که تو از آنها غضبناک باشی ملاقات کنند.»

سپس سپاه عمر بن سعد بریر را تیر باران کردند و او مجبور به عقب‌نشینی شد.^[9]

بریر مرد شجاعی بود و دعوت دشمنانی که در میدان کربلا هم آورد می‌طلبیدند رد نمی‌کرد. روایت شده که در صبح عاشورا به ندای سالم و یسار-غلامان زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد- که هم آورد می‌طلبیدند پاسخ گفت؛ اما امام حسین(ع) به او اجازه نبرد نداد و عبدالله بن عمیر را به نبرد با آن دو فرستاد.[10]

شهادت بریر

در روز عاشورا مردی از میان سپاه عمر بن سعد به نام یزید بن معقل فریاد برآورد: «ای بریر! رفتار خداوند با خودت را چگونه دیدی؟» بریر در پاسخ گفت: «جز خوبی از خداوند بر خودم و جز بدی بر تو چیزی ندیدم» یزید گفت: «پیش از این دروغگو نبودی، امروز دروغ می‌گویی. آیا به یاد داری روزی را که در بنی لوزان (یا سکه بن دودان) با هم قدم می‌زدیم و تو می‌گفتی عثمان چنین و چنان است و معاویه گمراه است و گمراه کننده، و امام هدایت، علی بن ابی‌طالب(ع) است.» بریر گفت: «آری و به درستی این مطلب شهادت می‌دهم» یزید گفت: «و من شهادت می‌دهم تو از گمراهان هستی.»

بریر گفت: «آیا می‌خواهی با تو مباحله کنم تا خدا دروغگو را لعنت و آن که را بر باطل است به قتل برساند؟»

او پذیرفت پس هر دو، دست به دعا برداشتند و از خدای سبحان خواستند که، دروغگو را رسوا سازد و او را از بین ببرد؛ سپس با هم به نبرد پرداختند؛ دو ضربت بین آنان رد و بدل شد و یزید بن معقل ضربتی بر بریر وارد آورد بریر ضربت او را دفع کرد و سپس با شمشیرش ضربت سنگینی را بر سر یزید فرود آورد. شدت ضربت شمشیر بریر به حدی بود که کلاه خود یزید را شکافت و شمشیر به مغز سرش رسید و او در دم جان داد. شمشیر در فرق یزید گیر کرده بود و بریر به زحمت توانست آن را از سر یزید بیرون آورد.[11] او در حالی که رجز می‌خواند:

لیث یروع الأسد عند الزئر

انا بریر و ابی خضیر

يعرف فينا الخير أهل الخير أضربكم و لا أرى من ضير

و ذلك فعل الخير في برير

«من برير، فرزند خضیرم. شیر به هنگام غرش از کسی نمی‌ترسد. اهل خیر از خیرخواهی ما آگاهند. من شما را می‌زنم و از این کار زیان نمی‌بینم. این کار آزادمردان است که از بریر سر می‌زند.» [12]

بر دشمن حمله برد. او می‌جنگید و می‌گفت: «به نزدیک من آیید ای کشنده‌گان مؤمنین؛ به نزدیک من آیید ای فرزندان کشته‌شده‌گان روز بدر؛ به نزدیک من آیید ای کشنده‌گان عترت رسول خدا(ص)» [13] در این هنگام مردی از سپاه کوفه به نام رضی بن منقذ به بریر حمله کرد آنان مدتی با یکدیگر جنگیدند تا این که بریر او را بر زمین کوبید و بر روی سینه‌ی او نشست، رضی یاران خود را فرا خواند و از آنان کمک طلبید کعب بن جابر بن عمرو اسدی به یاری او شتافت در این هنگام عفیف بن زهیر (که خود از سپاهیان ابن سعد بود) فریاد زد: «این مرد بریر بن خضیر قاری است که در مسجد کوفه می‌نشست و ما را قرآن می‌آموخت»؛ اما کعب توجهی نکرد و با نیزه‌اش به بریر حمله کرد، و آن را بر پشت بریر کوبید چون بریر تیزی نیزه را در پشت خود احساس کرد، خود را به روی رضی بن منقذ افکند و روی او را به دندان گرفت و قسمتی از بینی او را کند، کعب بن جابر نیزه‌اش را فشار داد و بریر را از روی رضی بن منقذ کنار زد و سپس او را با شمشیر به شهادت رساند. [14]

در برخی از منابع آمده بریر به میدان رفت و جنگید و پس از به هلاکت رساندن سی نفر [15] از دشمنان به دست بجیر بن اوس ضبی به شهادت رسید. [16]

[1]. الخوارزمي، الموفق بن احمد؛ مقتل الحسين(ع)، تحقيق و تعليق محمد السماوي، قم، مكتبة المفيد، بی تا، ج 2، ص 11 و سيد بن طاووس؛ اللهوف، تهران، جهان، 1348ش، ص 104.

[2]. السماوي، محمد؛ ابصار العين في انصار الحسين(ع)، تحقيق محمد جعفر الطبسي، مركز الدراسات الاسلاميه لممثلي الولي الفقيه في حرس الثورة الاسلاميه، چاپ اول، ص 121 و النمازی الشاهرودی، علی؛ مستدرکات علم رجال الحديث، تهران، ابن المؤلف، چاپ اول، ج 2، ص 20.

[3]. السماوي، پیشین، ص 121.

[4]. الکوفي، ابن اعثم؛ الفتوح، تحقيق علی شيری، بيروت، دارالأضواء، چاپ اول، 1991، ج 5، ص 100 و سيد بن طاووس، پیشین، ص 80.

[5]. الکوفي، پیشین، ص 96.

[6]. آل عمران، آیات/ 178 - 179.

[7]. الطبري، محمد بن جرير؛ تاريخ الأمم و الملوك (تاريخ الطبري)، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، بيروت، دارالتراث، چاپ دوم، 1967، ج 5، ص 421 و با اختلاف در الکوفي، پیشین، ج 5، ص 99 و شيخ مفيد؛ الارشاد، قم، کنگره شيخ مفيد، 1413، ج 2، ص 95.

[8]. الطبري، پیشین، ص 423 و ابن اثير، علی بن ابی الکرم؛ الكامل في التاريخ، بيروت، دارصادر. داربيروت، 1965، ج 4، ص 60 و سيد بن طاووس، پیشین، ص 95 - 96.

[9]. الکوفي، پیشین، ص 100 و الموسوی المقمم، عبد الرزاق؛ مقتل الحسين(ع)، بيروت، دارالكتاب الاسلاميه، چاپ پنجم، 1979، ص 232 - 233.

[10]. الطبري، پیشین، ص 429 و ابن اثير، پیشین، ص 65.

[11]. البلاذري، احمد بن يحيى؛ انساب الاشراف، تحقيق محمد باقر محمودی، بيروت، دارالتعارف، چاپ اول، 1977، ج 3، ص 191 و الطبري، پیشین، ص 431 - 432 و الخوارزمي، پیشین، ص 11 - 12 و ابن اثير، پیشین، ص 66 - 67.

[12]. الكوفي، پیشین، ص 102 و ابن شهر آشوب؛ مناقب آل ابیطالب، قم، علامه، 1379ق، ج 4، ص 100 - 101.

[13]. الكوفي، پیشین، ص 102 و الخوارزمی، پیشین، ص 11.

[14]. البلاذری، پیشین، ص 191 و الطبری، پیشی

حجر بن عدی کسی که شبی هزار رکعت نماز می خواند

براستی قلم در برابر عظمت و وفای حجر، عاجز و ناتوان است. او کسی نبود که بزرگی ها و فداکاری های او را بتوان به آسانی ترسیم کرد، مرد وفا بود، شب زنده دار و روزه دار بود او یک مسلمانان راستین بود. از دوران جوانی، دلاوری و شجاعت با سرشت او در هم آمیخته شده و خون حماسه و پیکار در رگ های او جاری بود.

او در نوجوانی همراه برادرش هانی بن عدی به حضور پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و به آیین اسلام گروید. او از دوران حیات پیامبر چیزی درک نکرد و پس از زمان اندکی که از مسلمانانی او می گذشت، پیامبر از دنیا رفت و در جنگ های زمان آن حضرت نیز اسم او به چشم نمی خورد، ولی در فتح شام یکی از سربازان فاتح بود و هم او بود که «مرج عذرا» را فتح کرد و نیز در جنگ قادسیه شرکت داشت. در جریان فتح مدائن او بود که به رود دجله زد و عبور کرد.

او در عین رزم جویی، مرد تقوی و نیایش و معنویت بود و به همین سبب او را «حجر الخیر» می نامیدند، در برابر «حجر شر» که از یاران معاویه بود. او نسبت به مادرش همواره نیکی می کرد و نماز و روزه فراوان انجام می داد. او هرگز بی وضو نمی ماند و هر وقت وضو می گرفت، نماز می خواند. دعای او در پیشگاه، پروردگار به هدف اجابت می رسید.

حجر مرد هدف و عقیده بود، او به مردان حق و فضیلت عشق می ورزید، او هنگام مرگ ابوذر در ربه، بر بالین او حاضر شد. حجر شیفته حق و عدالت و تشنه فضیلت و مردانگی و پیرو راستین اسلام بود و همه این ها را در وجود علی می دید.

حجر در زمان علی ع

حجر در میان یاران حضرت علی علیه السلام نمونه بود. او در مدت خلافت امیر مؤمنان علیه السلام در هر سه جنگ صفین، نهروان و جمل در رکاب آنحضرت شمشیر می زد او پیش از شروع جنگ صفین، روزی پشتیبانی خود را از امیر مؤمنان علیه السلام چنین اعلام کرد: ما زاده جنگ و فرزندان شمشیریم، می دانیم جنگ را از کجا باید شروع کرد و چگونه از آن بهره برداری نمود، ما با جنگ بزرگ شده و آن را آزموده زود شناخیتیم ما دارای یاران نیک، خویشاوندان و عشیره فراوان، رأی آزموده و نیروی پسندیده ای هستیم اینک اختیار ما در دست توست، اگر به شرق یا غرب جهان بروی، در رکاب تو هستیم و هر چه دستور بدهی اطاعت می کنیم. امیر مؤمنان علیه السلام، از این وفاداری خوشحال شد و درباره او دعا کرد. یکی از افتخارات وی مقابله با ضحاک یکی از فرماندهان نامدار. شام بود که در این نبرد پیروز شد.

حجر در جنگ صفین از طرف امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمانده قبیله کنده بود و در جنگ نهروان فرماندهی میسره ی لشگر امام را بر عهده داشت.

بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام و جریان صلح تحمیلی بر امام حسن علیه السلام حاکمان شهرها به دستور معاویه شروع به شکنجه و آزار شیعیان حضرت علی علیه السلام کردند یکی از این حاکمان مغیره بود که چون از محبوبیت عمومی و شایستگی و فضیلت حجر آگاه بود ناگزیر به آن اعتراف می کرد و می گفت نمی خواهم بهترین مردان شهر را بکشم تا آنان را در پیشگاه خدا سعادتمند گردند و من بدبخت و تبهکار! او اضافه کرد با قتل حجر و یاران او معاویه در دنیا به عزت و آقائی می رسد ولی مغیره روز قیامت ذلیل و مغذوب می گردد.

پس از شهادت امام مجتبی علیه السلام و رفت و آمد بزرگان عراق و اشراف حجاز با امام حسین علیه السلام دست نشاندهان معاویه به دستور او سختگیری بیشتری نسبت به

شیعیان، به خصوص شیعیان کوفه می کردند و بعضی از چهره های سرشناس شیعه را به بهانه های پوچ و بی اساس به قتل می رساندند. یکی از آنان حجر بن عدی کندی بود

بیان حجر در رثای علی

حجر بن عدی فردای ضربت خوردن مولای متقیان چنین گفت: تأسف و اندوه من بخاطر سرور پرهیزگاران، پدر پاکان، و شیر مرد پاکیزه خوئی است که او را کافری پست و گمراه، و دور از رحمت خدا و گنهکاری مفسد و سنگدل کشت. لعنت خدا بر کسی باد که از شما خاندان دوری کند، زیرا شما از خاندان پیامبر راهنما و نقطه امید من در روز رستاخیز است.

خبر شهادت

چشمان نافذ و بصیر امیر مؤمنان علیه السلام به سوی حجر دوخته شد و او را مخاطب ساخته و فرمود: چگونه خواهی بود هنگامی که تو را به تبری از من فرا خوانند و چه خواهی گفت در آن حال که از تو بخواهند پیوند دوستی ات را از من بگسلی؟ حجر پاسخ داد: به خدا سوگند، اگر با شمشیر بدنم را پاره پاره کنند و اگر خرمنی از آتش بیفروزند تا مرا در آن بیندازند، تمام اینها را قبول می کند ولی تبری از تو را، نه! حضرت علی علیه السلام شهادت حجر و یارانش را پیشگویی کرد و فرمود: اهل کوفه! هفت نفر از بهترین مردان شما در عذراء کشته خواهند شد و وضع آنان مانند اصحاب اخدود خواهد بود

زیاد به حکمرانی منصوب می شود

در سال 50 هجری، دست مرگ، طومار عمر «مغیره بن شعبه» را در هم نوردید و معاویه، «زیاد بن ابیه» برادر خوانده بد نام و سفاک خود را که حکمران بصره بود به حکمرانی کوفه نیز منصوب نمود. اما با چنان اعتراض سختی و مبارزه بی امانی از جانب حجر مواجه شد که بر فراز منبر رفت و چنین گفت اگر نتوانم این قریه ناچیز (کوفه) را از شر تحریکات حجر

حفظ کنم مرد نیستم! من بلایی بر سر حجر بیاورم که برای آیندگان عبرت باشد! اما با سرسختی حجر و یارانش مواجه شد و ناگزیر پس از تلاش های فراوان از دستگیری وی نا امید شد اما با بی وفایی و خیانت کوفیان چندی بعد حجر مجبور شد در عوض دادن امان نامه از ظرف زیاد خود را تسلیم کند چون همزمان حجر بازداشت و سرکوب شدند زیاد برای اینکه معاویه را به کشتن حجر وا دارد شروع به جمع آوری شهادتهای دروغ و طوماری بی اساس بر ضد حجر و همزمانش کرد. و سرانجام حجر و یازده تن از یارانش را به شام حرکت داد و پیش معاویه فرستاد و بعد از جریاناتی معاویه حکمی درباره آنان صادر کرد. در نتیجه این حکم معاویه، هفت تن از همراهان حجر آزاد و باقی به مرگ محکوم شدند.

دو رکعت عشق

هنگامی که نوبت قتل حجر وفادار و بزرگوار رسید از دژخیم خود اجازه خواست دو رکعت نماز بخواند، او موافقت کرد، حجر به نماز ایستاد و نماز را طول داد پرسیدند آیا از ترس مرگ نماز را طول دادی گفت: به خدا سوگند در عمرم هر وقت وضو گرفته ام، دو رکعت نماز خوانده ام و هرگز نمازی به این کوتاهی نخوانده ام و برای اینکه خیال نکنید من از مرگ می ترسم به این کوتاهی خواندم و بعد گفت پس از مرگ من، زنجیر از دست و پایم باز نکنید و خون پیکرم را نشوید زیرا می خواهم روز رستاخیز با همین وضع با معاویه روبرو شوم!

خبر شهادت جانگداز حجر دلیر و همزمانش بازتاب وسیع داشت. از جمله اعتراض شدید امام حسین علیه السلام به معاویه در این بین عایشه نیز معترض بود و شخصی را نزد معاویه فرستاده بود با مانع کشتن حجر شود اما کار از کار گذشته بود اما عایشه به معاویه گفت: از پیامبر اسلام شنیدم که فرمود: بعد از من هفت کشته می شوند که خدا و اهل آسمان از قتل آنان خشمگین خواهند شد و چنین شد چه بسا هنگام مرگ معاویه او دچار

کابو وحشتناکی شده بود و در حالی که به شدت دچار تشنج و درد بود تکرار می کرد: "ای حجر! مؤاخذه و گرفتاری من به خاطر تو طولانی خواهد بود

تأثیر شهادت حجر

شهادت حجر تأثیر بسیاری بر روحیه مردم گذاشت و موج نفرت از خاندان اموی سراسر جامعه اسلامی را فرا گرفت، به طوری که عایشه هنگامی که در مراسم حج با معاویه ملاقات کرد، به او گفت: چرا حجر و یاران او را کشتی و از خود شکیبایی نشان ندادی؟ از رسول خدا شنیدم که فرمود در «مرج عذراء» جماعتی کشته می شوند که فرشتگان آسمان از کشته شدن آنها خشمگین خواهند شد.

معاویه برای این که عمل خود را توجیه کند گفت: «در آن زمان هیچ مرد عاقل و کاردانی نزد من نبود تا مرا از این کار باز دارد

[i]. گفته اند که حجر مستجاب الدعوه بود

بگفته برخی از شاهدان جریان نبش قبر جناب حجر بن عدی جنازه این بزرگ مرد بعد از گذشت بیش از هزار سال هنوز سالم بوده است.

:پی نوشت

قصه کربلا، ص 43؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 230؛ کامل بن اثیر، ج 3، ص 472 [i]

سیده نفیسه کسی که بیش از شش هزار بار قرآن را ختم نمود

سیده نفیسه خاتون از سادات جلیل القدر است که به زهد و عبادت و صیام روزها و قیام شبها مشهور روزگار خود بود. وی حافظ کل قرآن بود، لذا به تلاوت دائم آن مشغول می شد و چون مال فراوانی داشت، به درماندگان، مریضان و عموم مردم احسان می کرد. وی سی مرتبه به حج مشرف شد که بیشتر آن با پای پیاده بود. در مسجد الحرام در حالی که پرده های خانه خدا (کعبه) را می گرفت، اشک می ریخت و ناله و فریاد می کرد و این «... جملات را می گفت: «إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ مَتَّعْنِي وَ قَرِّحْنِي بِرِضَاكَ عَنِّي».

مرقد سیده نفیسه از مزارات متبرک قاهره است. مردم مصر احترام خاصی برای این بانوی عالمه و عابده قائل هستند و در طول هفته اقشار مختلف از جمله صوفی ها در این محل اجتماع می کنند و دسته جمعی به ذکر و زیارت می پردازند. بر روی یکی از دیوارهای این حرم قسمتی از دعای افتتاح «ا... م انا نرغب اليك في دولة كريمه...» بر تابلوی زیبایی نصب و جالب این که در زیر آن نوشته شده بود: «تقديم به مهدی علیه السلام». در داخل حرم نیز تابلوهایی دیده می شود که بر روی آن ها آیاتی در مدح اهل بیت علیهم السلام نوشته شده است.

از این بانوی بزرگ کرامات بسیاری نقل شده است؛ از جمله اینکه حکایت کرده اند که وقتی در زمان سیده نفیسه، از آب رود نیل کاسته شد، مردم به خدمت او رفتند و خواستار دعا شدند تا مشکل حل شود. نفیسه خاتون مقنعه خود را به ایشان داد تا آن را در دریا بیفکنند و به برکت آن عنایتی از طرف خداوند تبارک و تعالی شود. اهالی مصر نیز به فرموده نفیسه خاتون، مقنعه را به رود نیل انداختند. هنوز از آن مکان دور نشده بودند که

از برکت مقنعه نفیسه خاتون آب نیل افزایش یافت و بالا آمد و باعث سرور و شادمانی اهالی مصر شد.

او در سال 145 ه.ق در مکه مکرمه متولد گردیده و در مدینه منوره پرورش یافت، سیده نفیسه بانویی بود که حافظ قرآن، قاری قرآن و مفسر قرآن بود. وی دختر حسن انور فرزند زید بن حسن بن علی (ع) یکی از زنان عارف و صاحب کمال و حافظ قرآن بود که در عبادت بسیار می کوشید. روزها روزه می گرفت و شب ها به عبادت و راز و نیاز می پرداخت. از آنجا که ثروت فراوانی داشت به بیماران و نیازمندان کمک می کرد تا به آن حد که برای خود هیچ باقی نماند. وی سی بار به حج و زیارت خانه خدا مشرف شد که بیشتر این سفرها با پای پیاده بود. سیده نفیسه، سالی با همسرش اسحاق مؤتمن (پسر امام صادق علیه السلام) از مدینه منوره به زیارت حضرت ابراهیم خلیل (ع) در بیت المقدس مشرف شد و در برگشت از مدینه به مصر آمد و در منزلی سکنی گزید. در همسایگی آنها دختری نابینا و یهودی زندگی می کرد. روزی به آب وضوی سیده نفیسه، تبرک جست و بینایی چشمهایش را باز یافت. از این رو بسیاری از یهودیان اسلام آوردند و اهل مصر به او اعتقاد عجیبی پیدا کردند و از او خواستند که در مصر بماند. وی تقاضای مردم را پذیرفت و مردم نیز از محضرش برکات فراوانی را مشاهده نموده و استفاده های بسیاری از آن بردند. سیده نفیسه معاصر امام شافعی بود و زمانی که شافعی درگذشت او بر جنازه اش نماز خواند.

او صاحب کرامات بود و بسیار و مستجاب الدعوه؛ زن شکوهمندی که سخن و سیمای او نردبان آسمان بود و خانه اش ملجا و پناهگاه تهیدستان و بی پناهان، در توصیف سیده نفیسه گفته شده که وی در طول عمر همیشه روزه دار بود و فقط در ایام دو عید افطار می نمود. به علت کراماتی که داشت فشار و اصرار مردم برای زیارت او بسیار گشت به طوری که عرصه به او تنگ شد و از پی گیری عبادات و رسیدگی به نیازهای شخصی متعذر گردید. بنابراین تصمیم گرفت به مدینه بازگردد. مردم مصر به او توسل جستند و التماس نمودند

تا در آنجا بماند و حاکم مصر در این مورد مداخله نمود و مقرر شد که خانه ای در خارج از شهر در محل دارالسباع به بانو نفیسه اختصاص دهند و زیارت و دیدار مردم فقط در دو روز شنبه و چهار شنبه صورت پذیرد تا او بتواند به عبادات و راز و نیازهای خود برسد. (تاریخ ابن خلدون)

این نواده امام حسن مجتبی(ع) با شوهر خود - اسحاق (پسر امام صادق(ع)) - به مصر رفت و در رمضان 208 هـ. ق درگذشت. وقتی سیده نفیسه درگذشت اسحاق می‌خواست جسد او را به مدینه ببرد مردم اشکریزان بر در خانه‌اش جمع شدند و از او خواستند که مشهد نفیسه در مصر باشد، نفیسه را در خانه محل سکونتش به خاک سپردند. او در ماه رمضان در گذشته بود و مردم روزه‌دار بر او می‌گریستند.

در نقل دیگری آمده که بعد از رحلت وی، همسرش بر آن شد تا جنازه او را از مصر به مدینه منتقل کند اما مردم مصر تقاضا کردند تا او را در سرزمین آنان دفن کند تا از قبرش برکت جویند. اسحاق امتناع ورزید ولی شب هنگام رسول اکرم(ص) را در خواب دید که به او فرمودند: ای اسحاق! نفیسه را نزد مردم مصر بگذار تا برکت بر آنان نازل شود. (سفینه البحار، ج 2، ص 604).

آن بانوی مکرمه قبری را با دست خویش ساخته و پیوسته به داخل آن می‌رفت. نماز می‌خواند و قرآن تلاوت می‌کرد تا اینکه در ماه مبارک رمضان سال 208 هـ. ق به دیدار دوست شتافت. وی هنگام احتضار روزه بود. از او خواستند که روزه اش را افطار کند. فرمود: «عجبا سی سال تمام از خدا خواسته‌ام که در حال روزه از دنیا بروم حال که نزدیک است از دنیا بروم و به آرزوی خود برسم افطار کنم؟» آن گاه شروع به تلاوت سوره انعام نمود و همین که به آیه شریفه «لهم دارالسلام عند ربهم» رسید از دنیا رفت. (تحفه الاحباب ص 393) - جنازه آن بانوی متقی در مصر در همان قبری که خود تدارک دیده و بسیار در آن ختم قرآن کرده و بسیار نماز به پا داشته بود به خاک سپرده شد.

نفیسه خاتون از زنان عابد ، زاهد، محدث ، نیکوکار، و حافظ کل قرآن کریم بود. وی در مکه معظمه در سال 145 قمری به دنیا آمد، اما نشو و نمای او در مدینه منوره بود. مردم مصر بسیار مذهبی هستند و اسلام را به عنوان تنها هویت تاریخی و فرهنگی خود می شناسند و از ابراز علایق اسلامی خود پرهیز نمی کنند. عشق و علاقه مردم مصر به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام که ریشه در صدر اسلام دارد هنوز جوشان است. یاد دوران خلافت دادگسترانه حضرت علی علیه السلام در مصر و قبور متبرک حضرت زینب علیها السلام، راس الحسین علیه السلام، سیده نفیسه و مالک اشتر نخعی در این کشور هنوز زنده است، زنده می ماند و شعله این محبت را فروزاتر خواهد کرد.

ملاحسینقلی همدانی استاد عارفان

مقدمه

در دویست سال گذشته در عارفان شیعی کمتر شخصیتی به عظمت و استواری عارف بزرگوار و فرزانه ، آیت الله العظمی آخوند ملاحسینقلی همدانی رسیده است و عرصه معارف اسلامی چنین شخصیتی را میان استادان سیر و سلوک الی الله کمتر به خود دیده است.

شخصیت بزرگواری که عارفان پس از او تا کنون تحت تأثیر عمیق اندیشه های بلند و آسمانی آن جناب بوده و هستند و همه کسانی که پس از او آمده اند در عارفان اسلامی خود را وامدار او دانسته اند.



تولد

آیت الله جناب آخوند ملاحسینقلی همدانی در جزینی به سال 1239 ق در روستای « شوند » از توابع همدان دیده به جهان گشود. پدرش رمضانعلی نام داشت و پیشه چوپانی برگزیده بود. وی علاقه فراوانی داشت که فرزندانش به تحصیل علم بپردازند و در زمره عالمان درآیند. به همین جهت حسینقلی را برای تحصیل به تهران فرستاد.

خانواده ، پدر و مادر

از خانواده ایشان اطلاعات فراوانی در دسترس نیست اما این را میدانیم که خاندان مرحوم رمضانعلی شوندی که پدر ایشان می باشد از اعقاب جابر بن عبدالله انصاری صحابی معروف رسول خدا بوده اند که قرن ها در این روستا زندگی می کرده اند و پیراهنی را که حضرت علی علیه السلام به جابر بن عبدالله انصاری عطا کرده بود از او به یادگار داشتند.

استادان

ایشان در تهران در مدرسه مروی از حوزه درس فقیه مشهور شیخ عبدالحسین تهرانی معروف به شیخ العراقین استفاده نمود و سپس رهسپار سبزوار شد و از

محضر حکیم حاج ملا هادی سبزواری جرعه های جانبخشی نوش کرد و از فیض دروس حکمت و اخلاق وی بهره مند شد.

پس از استفاده از محضر حاج ملا هادی سبزواری بار خود را به سوی نجف اشرف بست و در پیشگاه امام همام مولی الموحیدین مشغول به تحصیل شد و به درس خاتم فقیهان شیخ مرتضی انصاری حاضر شد. مدتی در خدمت ایشان بود و اگر چه شیخ انصاری صاحب نفس قدسی و حالات و مشاهدات و کرامات بود اما خداوند برای او چنین رقم زده بود که به محضر صاحب کمالی، راه عبودیت حق را پیماید و چنین شد که به محضر سید شوشتری راه یافت.

حکایت این تشریف مبارک را آیت الله آخوند ملا علی همدانی از عین الملک نقل کرده و ایشان از آخوند ملاحسینقلی شنیده است که آخوند فرمود:

در محضر استاد عارف آقا سید علی شوشتری

روزگاری در نجف به درس شیخ انصاری می رفتم تا اینکه دریافتم که شیخ انصاری همیشه چهارشنبه ها به منزل آیت الله آقا سید علی شوشتری که در ظاهر از شاگردان درس شیخ انصاری بود می رود. روزی به بهانه استخاره به منزل آقا سید علی شوشتری رفته و در زدم و چون

خادم آمد در را باز کرد، گفتم: استخاره می خواهم.
آقا سید علی فرمود: بگویید بیاید داخل، چون داخل شدم دیدم که شیخ به گونه شاگردان نشسته و آقا سید علی بسان استادان نشسته و مطالبی می فرمایند.
من نیز در دل خود گذارندم که از این پس خدمت سید برسم. آن روز چون جلسه تمام شد و برخاستم سید به من فرمود: شیخ سرش شلوغ است و کمتر می تواند اینجا بیاید اما شما اگر خواستید می توانید دیگر روزها نیز اینجا بیایید.
بدنیشان فرزانه ای را که آخوند ملاحسینقلی به دنبالش بود یافت.

عنایت استاد

حکایتی را که آقا بزرگ تهرانی نقل کرده گویای این عنایت ویژه سید به آخوند است:

آخوند ملاحسینقلی در ایام تحصیل در نجف اشرف در مدرسه سلیمیه حجره داشت و در همان ایام، سخت بیمار شد و در بستر بیماری خوابید.
اتفاقاً پزشکی از ارادتمندان سید علی شوشتری به خدمت ایشان رسید. سید از دکتر درخواست می کند که فوراً به مدرسه سلیمیه برود و آخوند همدانی را معالجه کند.
دکتر پس از معاینه آخوند خدمت سید استاد می رسد و اعلام می کند که مریضی وی صعب العلاج است و هزینه سنگین نیازمند است.
سید می گویند اگر چه معالجه او صد تومان باشد او را درمان کن.

این در حالی است که آقا بزرگ نقل می کند که در آن زمان کمتر ثروتمندی در نجف صد تومان دارایی داشت و مبلغ زیادی بود.

استقامت در راه کمال

آن طور که در زندگی جناب ملاحسینقلی همدانی نقل شده است ایشان برای رسیدن به کمال زحمات زیادی کشیده اند و در اوایل کار پس از سالها نتیجه گرفته اند.

آیت الله حسن زاده آملی در همایش بزرگداشت مقام شیخ عارفان آخوند ملاحسینقلی همدانی فرمودند:

حضرت آیه الله ملاحسینقلی همدانی پس از بیست و دو سال نتیجه گرفت و کسانی که دیر نتیجه می گیرند، پخته تر، قویتر و بهتر نتیجه میگیرند؛ چون آمادگی و استعدادشان بیشتر می شود.

قضیه هم از این قرار بود که آخوند در نجف در ایوانی نشسته بود، چشمش به تکه نان خشکی افتاد که کبوتری برای خوردن آن پر کشید و آمد، ولی نتوانست با منقار آن را خرد کند.

رفت و بار دیگر بازگشت، چند بار رفت و آمد تا این که بالاخره تکه نان را خرد کرد و خورد و دلش آرام گرفت و رفت. جناب آخوند از این واقعه الهام گرفت

که باید صبوری کرد.

به خاطر همین مقام روحی بو که آخوند سیصد تن از اولیاء الله را تربیت کرد و آنها را سه دسته کرده بود. یک دسته روزها به محضرش می آمدند، یک دسته شبها بعد از نماز مغرب و عشا و یک دسته هم سحرها.

تشریف به خدمت حضرت ولی عصر - عج

آیت الله شبیری زنجانی می فرمودند :

روزی از جناب عارف آخوند ملاحسینقلی می پرسند آیا شما خدمت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه تشریف داشته اید ؟

ایشان می فرمایند متأسفانه نه اما در یک زمانی به من القا شد که حضرت ولی عصر عجل ... تعالی فرجه الشریف در مسجد سهله در حجره سید علی شوشتری هستند ، من خود را به سرعت به مسجد سهله رساندم و چون خواستم به حجره سید علی شوشتری وارد شوم جناب سید علی شوشتری صدا زد : همانجا بایست ، من نیز همانجا ماندم تا ایشان اذن ورود بدهند .

من از بیرون صدای همهمه دو نفر را که با هم صحبت می کردند می شنیدم اما سخنان آنان را نمی فهمیدم که با هم چه می گویند .

پس از مدتی سید علی اذن ورود دادند من نیز وارد شدم اما کسی جز سید علی شوشتری را آنجا نیافتم. آن روز من حضرت ولی عصر را ندیدم اما سید علی

شوشتری به ما وعده ها داد .

سیره و روش مرحوم آخوند

آیت الله سید حسن صدر در تکمله " امل و الامل " می فرمایند:

سیره و روش او در قول و عمل و حتی در فتوی ندادن و قبول نکردن ریاست رعیه همانند سیره سید بن طاووس بود به گونه ای که حتی نماز جماعت را به صورت آشکار اقامه نمی کردند. ایشان فقه و اصول را از کتاب تقریرات بحث استادش **شیخ انصاری** که خود نوشته بود تدریس می فرمود و همچنین نماز جماعت را در خانه اش با عده ای از خواصش برگزار می کرد.

آنان که خود در تربیتشان کوشیده بود و آنان را از ظلمت های جهل به نور معرفت هدایت کرده و با ریاضتهای شرعی و مجاهدتهای عملی از هر آلودگی پاک کرده بود تا اینکه از بندگان صالح خدا شدند.

مرحوم **میرزا جواد آقا ملکی تبریزی** که از شاگردان برگزیده مرحوم آخوند بود می فرماید:

شیخ و پیشوای من در علوم حقه، برایم حکایت نمود که از طالبان آخرت احدی به مقامی از مقامات دینی نرسید مگر آنان که اهل تهجد و شب زنده داری بودند.

برخی از شاگردان

1- شیخ محمد بهاری (وصی ایشان پس از مرگ)

2- سید احمد کربلایی

3- سید حسن صدر

4- سید عبدالغفار مازندارنی

5- شیخ علی زاهد قمی

6- میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

7- سید جمال الدین اسد آبادی

تأثیر نفس قدسی آخوند

نقل است مرحوم آخوند در یکی از سفرهای خود با جمعی از شاگردانش به عتبات عالیات می رفت در بین راه به قهوه خانه ای رسیدند که جمعی از دنیا پرستان میخواندند و پایکوبی می کردند.

آخوند همدانی به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند بعضی از شاگردان گفتند اینها به نهی از منکر توجه نخواند کرد.

ایشان فرمود: من خودم می روم. وقتی که نزدیک شد به رییسشان گفت: اجازه می فرمایید من هم بخوانم شما بنوازید؟!

رییس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟

فرمود: بلی، گفت: بخوان.

آخوند نیز شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیر علیه السلام کردند:

لا اله الا الله حقاً حقاً صدقاً صدقاً
إن الدنيا قد غرتنا و أشتغلتنا و استهوتنا ...

آن عده وقتی این اشعار را شنیدند به گریه در آمدند و به دست ایشان توبه کردند. یکی از شاگردان آخوند نقل کرده: وقتی ما از آنجا دور می شدیم هنوز صدای گریه شان به گوش می رسید.

نوشته های اهل غفلت

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی می فرماید:
شیخ ما را اصحاب و یارانی از اهل تقوا بود که از جمله آنها سیدی از بزرگان شهر همدان بود که جوانی نیکو سیرت و مراقب و مجاهدی با استقامت بود.
اودر خدمت شیخ به تحصیل فقه و تزکیه نفس اشتغال داشت. روزی جمعی از همدان به خدمت شیخ رسیده بودند. و از یکی از برادران سید شکایت داشتند که در بعضی از امور متعلق به تجارت کوتاهی می کند.
شیخ، سید را فرمود که در نامه ای به برادرش بنویسد و او نامه ای نوشت و خدمت شیخ آورد.
شیخ نامه را گشود دید سید در نامه برادرش را به خاطر بد رفتاری با مردم مورد ملامت قرار داده و نوشته این گونه رفتار هم اعتبار او را نزد مردم از بین می برد و هم در آخرت موجب زیان و ضرر خواهدبود.
چون شیخ دید که سید ضرر دنیوی را بر ضرر اخروی مقدم داشته، فرمود که این

نوشته شبیه نوشته های اهل غفلت است. کسی که مراقب اعمال و رفتار خود باشد، هیچ گاه ذکر دنیا را بر آخرت مقدم نمی دارد.

فیوضات امیرالمومنین علی علیه السلام به ارواح وادی السلام

آیت الله سید عبدالحسین لاری از خواص شاگردان آن جناب در وصف حالات ایشان فرمودند:

از جناب آخوند ملاحسینقلی همدانی شنیدم که می فرمودند:
بعضی اشخاص در نجف هستند که فیوضاتی که هر روز از بقعه نورانی حضرت امیر علیه السلام متصاعد می شود و به اموات وادی السلام افاضه می شود با چشم ظاهری مشاهده می کنند، مانند خطوط نور که متصل به قبورایشان است. ما می دانستیم که آن شخص خود ایشان است اما به ملاحظات بروزی نمی دادند و این گونه کرامات و مکاشفات مکرر از آن بزرگوار مشاهده شده است.

باطن آلوده قهوه

مرحوم آخوند ملاعلی همدانی قدس سره فرمودند:
مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی رسم و عادتش این بود که بعد از بحث و درس آقایان طلاب، یک فنجان قهوه میل می کردند.

یک روز که برای تدریس تشریف آورده بودند فرمودند: امروز بعد از مباحثه،
مجلس ترحیمی هست که باید برویم. قهوه در آنجا صرف می شود.
آقایان برای درست کردن قهوه زحمت نکنند.
مباحثه تمام شده بود. آن عالم ربانی با جمعی از طلاب برای شرکت در مجلس
ترحیم حرکت کردند. وقتی که ایشان وارد شدند برایشان قهوه آوردند. معظم له
اشاره کردند که قهوه را ببرند.

شاگردان ایشان – که مراقب اعمال استاد بودند – اطلاع داشتند که ملاحسینقلی
خودشان فرموده بودند درمجلس ترحیم، قهوه صرف می شود، در صدد بر می
آیند تا موضوع را بررسی نمایند.

اول از صاحب مجلس سوال می کنند پولی را که خرج این مجلس صرف کرده
است خمسش را داده یا نه.
معلوم می شود از طرف پول ایرادی نبوده است. بعداً روشن می شود کسی که
متصدی درست کردن قهوه بوده، در هنگام درست کردن قهوه یک قطره خون از
دماغش میان قهوه افتاده است و برای این که مبادا صاحب مجلس به او بگوید به
ما ضرر زدی به صاحبخانه اطلاع نداده است.

مراقب پیدا و پنهان

شیخ محمد بهاری فرموده است:

روزی در صفا حجره برای پخش نهار برنج پاک می کردم. در بین، متذکر و حدانیت باریتعالی شدم، ناگهان استاد برای من وحدت عددی را توضیح داد. برخاستم و از استاد پرسیدم که چگونه بر اسرار من آگاه شدید، فرمود خداوند قلب مؤمن را آیینه جهان نام قرار داده. اکنون نیاز تو در قلب من منعکس شد.

تأثیر انسان ساز

از علامه قاضی به سند معتبر نقل شده است که فرمودند:

چون بنده به نجف اشرف مشرف شدم یکی از پسر عموهایم در نجف بود. یکی از روزها همانطور که در کوچه می رفتم ایشان را دیدم و با ایشان مشغول صحبت شدیم.

در همان حال یکی از اهل علم را دیدم که آمدند رد شوند در حالی که خیلی حالشان پریشان بود و در فکر فرو رفته بود و معلوم بود حالشان عادی نیست. به پسر عمویم عرض کردم: شما ایشان را می شناسید؟ چرا ایشان اینطورند و حالشان این قدر مضطرب است؟

گفتند: بله او را میشناسم. این حال ایشان به خاطر این است که شخصی در اینجا پیدا شده است بنام آخوند ملاحسینقلی همدانی که هر کس پیش ایشان می رود،

مجلس او و موعظه او چنین او را منقلب می کند و در وی تأثیر می کند.

امیر جند جهنم

آیت الله موسی زنجانی فرمودند :

در کتاب «حاج علی محمد نجف آبادی» که شرح احوالات آخوند ملاحسینقلی همدانی را آوردند داستانی را بنده شنیده ام که دیدم در آن نوشته نیست خوب است که به آن نوشته اضافه شود.

در یکی از ایام در منزل آیت الله بنی صدر همدانی بودیم آیت الله حاج سید علی خلخالی فرمودند از جناب حاج شیخ جواد جواهری نتیجه صاحب جواهر شنیدم که فرمود:

عموی من که نوه صاحب جواهر می شدند از نظر معیشت سخت در فشار بودند و به لحاظ اقتصادی وضعیت نامناسبی داشتند. بنده به نظرم رسید که به خدمت علما بروم و از آنها نامه هایی بگیرم که یا برای وکلای خودشاندر ایران یا اشخاصی که از نظر مالی توانایی دارند و از وجود علما و بزرگان به حساب می آیند، بنویسند که به عموی ما مساعدتی بکنند تا از این وضعیت بیرون آید.

با این انگیزه خدمت علما رسیدم و نامه هایی برای عمویم گرفتم.

بعد سوال کردم در همدان چه کسی هست که بتواند به ایشان کمک کند گفتند

امیرافخم. سوال کردم در نجف چه کسی او را می شناسد؟

گفتند: شاید اگر آخوند ملاحسینقلی همدانی برای ایشان چیزی بنویسد از آن

جهت که ایشان هم همدانی است شاید ترتیب اثر بدهند.

لذا رفتم خدمت آخوند ملاحسینقلی همدانی و مطلب را گفتم. ایشان فرمودند:

ایشان امیر هستند و برای خودش خدم و حشم دارد به حرف من که در نجف منزوی هستم و کسی مرا نمی شناسد توجه نمی کند و از نوشتن عذر آوردند. من نیز اصرار کردم و به خدمت ایشان عرض کردم حالا اگر شما نامه ای بنویسید اگر نفعی نداشته باشد ضرری هم ندارد، نهایتاً ترتیب اثر نمی دهد. ایشان نیز کاغذ ته سیگار خود را باز کردند و چیزی روی آن نوشته و آن را لوله کرده و به من دادند.

من از اینکه ایشان این درخواست را روی چنین کاغذی نوشتند و حاجت مرا چنین اجابت کردند ناراحت شدم و می خواستم به ایشان چیزی بگویم اما منصرف شدم و چیزی نگفتم و بیرون آمدم.

به هر حال نامه ها را جمع کردم و آمدم خدمت عمویمو نامه ها را به ایشان دادم و یادم به نامه آخوند همدانی آمد و آن را هم داده و گفتم این نامه را هم آخوند همدانی برای امیرافخم نوشته اند.

عموی بنده از ایننامه ناراحت شدند و گفتند آخر اگر من این نامه لوله شده را بدهم به امیرافخم نمی گوید عرب ها چقدر نادانند و این هم نشانه حماقت آنها. من عصبانیت عمو را با سخنان خود فرو نشاندم و گفتم حالا اگر چیزی بگویند به آخوند می گویند نه به تو.

این نامه را پیش خودت نگه دار شاید به دردت بخورد.

خلاصه عمو را بدرقه کردم و ایشان رهسپار شد.

ایشان بعداً برایم تعریف کرد که چون به همدان رسیدم دیدم نام امیرافخم بر سر زبانه است چون از منزلش پرسیدم گفتند در فلان محله همدان بارگاهی دارد چون به آنجا رفتم دیدم ساختمانی مجلل به همراه خدم و حشم دارد. پیش رفته و

گفتم حامل نامه ای از آخوند ملاحسینقلی همدانی برای جناب امیرافخم هستم. ملازمان ایشان پیغام مرا برای وی بردند و خبر آوردند که به انتظار بمانم تا ایشان بیایند.

به انتظار ایشان ماندم. پس از مدتی دیم همه به احترام ایستادند و از راهروی که از دور پیدا بود و این راهرو از میان اتاقهای تو در تو می گذشت دیدم که از دور پیر مردی قد خمیده و عصا بدست می آید تا رسید به من و من نامه جناب آخوند را به ایشان دادم.

ایشان نیز قبل از اینکه نامه را باز کند و بخواند آن را در طول پیشانی بالای ابروهایش کشیده و صلوات فرستاد و این کار سه بار تکرار کرد و سپس نامه را باز کرد و خواند. با خواندن نامه شروع به گریه کرد و به شدت گریست و اطرافیان متأثر و منقلب شدند و من نیز تحت تأثیر قرار گرفته بودم. آخوند ملاحسینقلی همدانی به ایشان نوشته بود:

«امیر جند جهنم؛ برای خلاصی از عذاب الهی، آورنده نامه جناب شیخ را مساعدت فرمایید. ملاحسینقلی همدانی»

پس از آن به من گفتم که همراه من بیا و با هم رفتیم تا به اندرونی منزل ایشان رسیدیم و به اتاق شخصی خودش رفتیم.

به من گفتم هزینه خرید یک باب منزل در نجف چقدر می شود؟ من گفتم فلان دینار. گفتم چقدر قرض دارید؟ گفتم: فلان دینار. بعد یک کسبه زر به من داد و گفتم: این مقدار کفایت می کند؟

آن کسبه خیلی بیشتر از مقدار قرض و خرید یک خانه مناسب بود.

بعد گفتم از آنجا که شما قصد ارض اقدس را دارید من مزاحم و مانع شما نمی شوم. لذا دو اسب آماده کرده و یک نفر به همراه من فرستاد که در طول سفر

دنبال من باشد.

وفات

مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی پس از یک عمر مجاهده با نفس و تربیت تشنگان معارف ، در 28 شعبان سال 1311 ق در کربلا و در حالی که زائر حضرتش بود به دیار باقی شتافت و در چهارمین حجره صحن شریف (که مرحوم سید مرتضی کشمیری نیز مدفون است) به خاک سپرده شد .

محمد جواد انصاری عارفی که بدون استاد به مقامات بالای معنوی رسید

شیخ محمد جواد انصاری در سال 1320 هـ ق برابر با 1281 هـ ش در شهر همدان در خانواده ای روحانی متولد شد. پدرش حاج ملافتح علی همدانی، از علما و فضلاء همدان بود، اگر چه اصلیت او و زادگاهش شیراز بود ولی به علت تبلیغ دین و برنامه های ارشادی و مذهبی مأموریت به همدان پیدا کرد و همانجا ماند! مادرش ماه رخسارالسلطنه از بستگان ناصرالدین شاه و از زنان وارسته و شایسته ای بود که بعدا فرزندان آقای محمدجواد انصاری که پدر و مادرشان را از دست دادند، تحت کفالت این زن بودند و همیشه از او به نیکی و بزرگی یاد می کردند! دوران جوانی: از سن هفت سالگی، دروس حوزوی، صرف و نحو را نزد پدر بزرگوارش خواند و با وجود مشکلات جسمانی که تا 12 سالگی دامنگیرش

بود، به لحاظ هوش زیاد و استعداد فراوان تحصیلات خود را دنبال کرد. 12 ساله بود که پدرش فوت کرد و از همان موقع فقه و اصول و بعضی کتب فلسفی مثل منظومه سبزواری و اسفار را نزد علمای بزرگ همدان چون: آیت الله میرزاعلی خلخالی، حاج سیدعرب، حاج آقاعلی شهیدی، آقامحمداسماعیل عمادالاسلام و رشته های طب خمسه یونانی و زکریای رازی و علم معرفه النفس و درس اخلاق را در محضر حاج میرزاحسین کوثر همدانی برادر حاج آقارضا واعظ معروف، کسب تحصیل کرد و در همان سنین جوانی، صاحب قوه استنباط شد و 24 سالگی به اجتهاد رسید. بعد از تأیید مرتبه اجتهاد ایشان توسط علمای همدان و به تشویق آنان به قم عزیمت کرد و آنجا در درس حضرت آیةالعظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری، حاضر شد. با وجود اینکه حضرت آیةالله به او میفرمایند که شما نیازی به تحصیل در قم ندارید و برگه اجتهاد ایشان را تأیید می کنند، معذک مرحوم انصاری چند سال در خدمت آن بزرگوار ماند و به توسط آقای حاج شیخ عبدالکریم خدمت آقاسیدابوالحسن اصفهانی می روند و ایشان هم اجتهاد او را تأیید کردند. اجتهاد ایشان مورد تأیید بزرگانی چون آیت الله محمدتقی خوانساری و قمی بروجردی شد. شیخ محمدجواد، در همان حوزه با رهبر کبیر انقلاب و آیت الله آخوند ملاعلی معصومی آشنا شد و با آیت الله حاج سیدمحمدرضا گلپایگانی (مرجع تقلید) هم مباحثه کرد.

این انقلاب درونی از آنجا شروع شد که طلابی که در درس او حاضر می شدند، برایش خبر آوردند که عارفی شوریده حال در لباس اهل علم به همدان آمده و عده ای دور او جمع شدند، ایشان وظیفه خود می بیند که برود و او را ارشاد کند و چون وارد آن مجلس می شود حدود 2 ساعت برای جمع صحبت می کند که غیر از راه شرع، راه دیگری نیست و اگر باشد، انحراف محض است ولی در همین موقع، آن پیر روشن ضمیر نگاهی نافذ به او می کند و با زبان حال به او می گوید: شیخ جواد، تو هنوز طعم عشق الهی را نچشیده ای! به ناگاه تحولی عظیم در روح بزرگ او پدیدار می شود و رشحه ای از نور رحمت خدایی بر

سینه اش و جرقه ای از عشق الهی بر قلبش می تابد و از او عاشقی بیقرار و عارفی بی تاب و موحدی ناب می سازد از این جا به بعد است که دیگر عشق، راهبر او می شود. او دیگر نمی توانست تنها به درس و بحث مشغول باشد، کم کم از مردم و فضیلتی همدان کناره گرفت و دائم به دنبال راهبر و راهنمای باطنی می گشت، دائما به حرم حضرت معصومه می رفت و با خدا ساعتها راز و نیاز و التماس می کرد، بارها و بارها در شبهای سرد و روزهای گرم، در بیابانها و در خلوت بسیار از خدا، گمشده اش را می خواهد، و بعد آخر کار به پیامبر اکرم رحمه للعالمین متوسل می شود که سرانجام برای او فتح باب می شود و این چنین می شود که هم خودش و هم مرحوم قاضی رحمه الله علیه و هم شاگردانشان می گویند: ایشان در این راه استادی نداشته و توحید را مستقیما از خدا گرفته است. مرحوم انصاری همدانی، سالیان درازی در بیقراری و عشق به خدا سوخت و سوخت. مورد تکفیر بعضی از بی خبران قرار گرفت و مذمت زیادی شد تا جائی که حاج شیخ عبدالکریم حائری، استاد بزرگوارش به او فرمود: حالات را کتمان کن. تاریخ دقیق تحول او در اثر دیدار با آن سید شوریده حال معلوم نیست، ولی ظاهرا حدود 28 تا 30 سالگی ایشان بوده، که دوران التهاب ده تا دوازده سال طول می کشد و حدود 40 سالگی ایشان به آرامش می رسند.

ایشان بعد از سالها سلوک و سیر در راه خدا و تمام مراحل عرفان تا فناء فی الله، در مسائل شرع هم بسیار رعایت و تمام توصیه ایشان به شاگردانشان، اول رعایت حریم شرع و واجبات بود. او فقط در جوانی تدریس دروس حوزوی داشت و در سالهای بعد، محفل و مجلس ایشان مخصوص افرادی بود که می خواستند از دریای عشق الهی، سیراب شوند و این تنها خاص شاگردانش نبود، بلکه هر کسی را به اندازه سعه وجودیش، سیراب می کرد حتی علما و بزرگان و مراجع به خدمتشان می رسیدند و دستورالعمل از ایشان می خواستند، بی سواد و باسواد، طلبه و تاجر، جوان و پیر! و به این ترتیب، ایشان در اثر عنایت

الهی، مرجع مراجع بود البته به اهل علم بسیار احترام می کرد و رفقاییشان را تشویق به کسب علم می کرد و بسیاری از شاگردان ایشان، از اهل علم بودند. او میفرمود: علما کمتر اشتباه می کنند و کمتر گول می خورند. اینها را بهتر می توان ارشاد کرد و دستگیری نمود، چون شرع مقدس به دست آنهاست.

از میان شاگردان برجسته ایشان:

- 1- آیه الله علامه سید محمد حسین حسینی طهرانی ، 2- آیه الله شهید دستغیب ،
- 3- آیت الله حسنعلی نجابت ، 4- آقای حاج غلامحسین سبزواری ، 5- مرحوم
- آقای حاج اسماعیل دولابی ، 6- حجة الاسلام حاج سید عبدالله فاطمی ، 7- مرحوم
- حاج محمد حسن بیاتی ، 8- حاج سید حسین یعقوبی قائنی را می توان نام برد.

سید علی قاضی صاحب کرامت ها

ولادت

حاج سید علی آقا قاضی فرزند حاج سید حسین قاضی است. ایشان در سیزدهم ماه ذی الحجة الحرام سال 1282 هـ.ق. از بطن دختر حاج میرزا محسن قاضی، در تبریز متولد شد و او را علی نام نهادند، بعد از بلوغ و رشد به تحصیل علوم ادبیه و دینیه مشغول گردید و

مدتی در نزد پدر بزرگوار خود و میرزا موسی تبریزی و میرزا محمد علی قراچه داغی درس خواند.

پدر

پدر ایشان، سید حسین قاضی، انسانی بزرگ و وارسته بود که از شاگردان برجسته آیت الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی بود و از ایشان اجازه اجتهاد داشت. درباره ایشان گفته اند زمانی که قصد داشت سامرا را ترک کند و به زادگاه خویش تبریز باز گردد استادش .میرزای شیرازی به وی فرمود در شبانه روز یک ساعت را برای خودت بگذار یک سال بعد چند نفر از تجار تبریز به سامرا مشرف می شوند و با آیت الله میرزا محمد حسن شیرازی ملاقات می کنند؛ وقتی ایشان احوال شاگرد خویش را جویا می شود، می گویند: « یک ساعتی که شما نصیحت فرموده اید، تمام اوقات ایشان را گرفته، و در شب و » .روز با خدای خود مراوده دارند

تحصیلات

سید علی قاضی از همان ابتدای جوانی تحصیلات خود را نزد پدر بزرگوار سید حسین قاضی و میرزا موسوی تبریزی و میرزا محمد علی قراچه داغی آغاز کرد. پدرش به علم تفسیر علاقه و رغبت خاص و ید طولایی داشته است، چنانکه سید علی آقا خودش تصریح کرده که تفسیر کشاف را خدمت پدرش خوانده است. همچنین ایشان ادبیات عربی و فارسی را پیش شاعر نامی و دانشمند معروف میرزا محمد تقی تبریزی معروف به «حجۀ الاسلام» و متخلص به «نیر» خوانده و از ایشان اشعار زیادی به فارسی و عربی نقل می کرد .و شعر طنز ایشان را که هزار بیت بود از بر کرده بود و می خواند

ایشان در سال 1308 هـ.ق. در سن 26 سالگی به نجف اشرف مشرف شد و تا آخر عمر آن جا را موطن اصلی خویش قرار داد. آیت الله سید علی آقا قاضی از زمانی که وارد نجف

اشرف شد، دیگر از آنجا به هیچ عنوان خارج نشد مگر یک بار برای زیارت مشهد مقدس حدود سال 1330 هـ.ق به ایران سفر کرد و بعد از زیارت به طهران بازگشت و مدت کوتاهی در شهرری در جوار شاه عبدالعظیم اقامت گزید.

اساتید

ایشان در نجف نزد مرحوم فاضل شرایبانی، شیخ محمد حسن مامقانی، شیخ فتح الله شریعت، آخوند خراسانی، عارف کامل حاج امامقلی نخجوانی و حاجی میرزا حسین خلیلی درس خواند و مخصوصاً از بهترین شاگردان این استاد اخیر به شمار می آمد که در خدمت وی تهذیب اخلاق را تحصیل کرد.

آقازاده سید علی آقا قاضی نقل می کند: «... میرزا علی آقا قاضی بسیار از استادش میرزا حسین خلیلی یاد می کرد و او را به نیکی نام می برد و من ندیدم کسی مثل این استادش او را در شگفتی اندازد و هر وقت نام این استاد نزدش برده می شد به او حالت بهت و سکوت »! دست می داد و غرق تأملات و تفکرات می شد

ایشان از سن نوجوانی تحت تربیت والد گرامی، آقا سید حسین قاضی بود و جوهره حرکت و سلوک ایشان از پدر بزرگوارشان می باشد و بعد از آن که به نجف اشرف مشرف شدند، نزد آیت الله شیخ محمد بهاری و آیت الله سید احمد کربلایی معروف به واحد العین و به کسب مکارم اخلاقی و عرفانی پرداخت و این دو نیز از مبرزترین شاگردان ملاحسینقلی همدانی(ره) بودند.

درباره ملاحسینقلی همدانی حکایات های بس شگفت آوری نقل شده، که گویای عظمت، روح بلند و نفوذ معنوی ایشان می باشد. او با عشق و همت بی نظیر زمان زیادی از عمرش را به تربیت مستعدین سپری کرد تا این که توانست 300 نفر را تربیت کند که هر یک از

آنها یکی از اولیای الهی شدند، مانند شیخ محمد بهاری، مرحوم سید احمد کربلایی، مرحوم ... میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و

سلسه اساتید ملاحسینقلی همدانی به حاج سید علی شوشتری و سپس به شخصی به نام ملاقلی جولا می رسد. آقا سید علی قاضی در عراق به خدمت جمعی از اکابر اولیاء رسید و از آن جمله سالهایی چند در تحت تربیت مرحوم آقا سید احمد کربلایی معروف به واحدالعین، قرار گرفت و از صحبت آن بزرگوار به درجات اولیاء ابرار ارتقاء گزید، چندان که در تهذیب اخلاق شاگردان و مریدان و ملازمان چندی را تربیت کرد

آقا سید علی آقای قاضی درباره این استادش می فرماید: « شبی از شبها را به مسجد سهله می گذارنیدم - زاده الله شرفاً - به تنهایی به نیمه شب یکی در آمد و به مقام ابراهیم علیه السلام مقام کرد و از پی فریضه صبح در سجده شد تا طلوع خورشید. آنگاه برفتم و دیدم عین الانسان و الانسان العین آقا سید احمد کربلایی بکاء است، و از شدت گریه، خاک سجده گاه گل کرده است! و صبح برفت و در حجره نشست و چنان می خندید که صدای » او به بیرون مسجد می رسید

آیت الله شیخ علی سعادت پرور نقل می کند: « وقتی مرحوم آقا سید علی قاضی جوانی بیش نبود، پدر مرحومش آقا سید حسین قاضی که خود از دست پروردگان مرحوم عارف کامل حاج امامقلی نخجوانی بود به آقای قاضی سفارش کرده بود که هر روز به محضر استاد مشرف شده و چند ساعتی در محضرش بنشیند، اگر صحبت و کلامی شد که بهره گیرد و گرنه به صورت و هیئت استاد نظاره نماید. در آن روزها، مرض وبا در نجف غوغا می کرد، فرزندان مرحوم آقا امامقلی نخجوانی یکی پس از دیگری در اثر مرض وبا رحلت می کردند و ایشان بدون هیچ ناراحتی و انزجار قلبی به شکرگزاری مشغول بود. وقتی از وی علت این عمل را جویا شدند فرمود: قباله های زمین را دیده اید که وقتی کسی صاحب

یکی از آنها شد، هر کاری که دلش خواست با زمین اش انجام می دهد؛ حالا هم خدای سبحان صاحب و مالک اصلی این فرزندان و همه چیز من است و هر کاری که بخواهد با »! آنان انجام می دهد و کسی را حق سوال و اعتراض نیست

درجه اجتهاد

پس از اقامت در نجف اشرف، تحصیلات حوزوی خود را نزد اساتیدی از جمله فاضل شریانی، شیخ محمد مامقانی، شیخ فتح الله شریعت، آخوند خراسانی و... ادامه دادند و سرانجام کوشش های خستگی ناپذیر مرحوم آیت الله قاضی در راه کسب علم، کمال و دانش، در سن 27 سالگی به ثمر نشست و این جوان بلند همت در عنفوان جوانی به درجه اجتهاد رسید.

جامعیت علمی

آقا سید هاشم حداد از شاگردان ایشان می فرمود: «مرحوم آقا (قاضی) یک عالمی بود که از جهت فقهت بی نظیر بود. از جهت فهم روایت و حدیث بی نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآنی بی نظیر بود. از جهت ادبیات عرب و لغت و فصاحت بی نظیر بود، حتی از جهت تجوید و قرائت قرآن. و در مجالس فاتحه ای که احياناً حضور پیدا می نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرأت خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که اشکالهای تجویدی »... و نحوه قرائتشان را می گفت

آیت الله خسروشاهی از علامه طباطبائی نقل می کردند که: کتابهای معقول را خواندم ولی وقتی خدمت سید علی آقا قاضی رسیدم فهمیدم که یک کلمه هم نفهمیدم! مرحوم قاضی در لغت عرب بی نظیر بود، گویند: چهل هزار لغت از حفظ داشت. و شعر عربی را چنان می سرود که اعراب تشخیص نمی دادند سراینده این شعر عجمی (غیر عرب) است. روزی در بین مذاکرات، مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالله مامقانی (ره) به ایشان می گوید: من آن

قدر در لغت و شعر عرب تسلط دارم که اگر شخص غیر عرب، شعری عربی بسراید من می فهمم که سراینده عجم است، اگرچه آن شعر در اعلی درجه از فصاحت و بلاغت باشد. مرحوم قاضی یکی از قصائد عربی را که سراینده اش عرب بود شروع به خواندن می کند و در بین آن قصیده، از خود چند شعر بالبداهه اضافه می کند و سپس به ایشان می گوید: کدام یک از اینها را غیر عرب سروده است؟ و ایشان نتوانستند تشخیص دهند.

مرحوم قاضی در تفسیر قرآن کریم و معانی آن ید طولائی داشت و علامه طهرانی از قول مرحوم استاد علامه طباطبائی می فرمودند: « این سبک تفسیر آیه به آیه را مرحوم قاضی به ما تعلیم دادند و ما در تفسیر {المیزان}، از مسیر و روش ایشان پیروی می کنیم. ایشان در فهم معانی روایات وارده از ائمه معصومین علیهم السلام ذهن بسیار باز و روشنی داشتند و » . ما طریقه فهم احادیث را که « فقه الحدیث » گویند از ایشان آموخته ایم

شاگردان

آیت الله قاضی طی سه دوره، اخلاق و عرفان اسلامی را با کلام نافذ و عمل صالح خویش تدریس فرمودند و در هر دوره شاگردانی پرورش دادند که هر کدام از بزرگان وادی عرفان و اخلاق محسوب می شوند؛ و البته فقط نام تعدادی از آن ها بر ما معلوم است و این که ایشان در حقیقت چه کسانی را تا قله های بلند عرفان و معنویت بالا کشیده و از شراب گوارای معرفت بر کامشان ریختند، برای ما بصورت کامل و دقیق آشکار نیست. اما به :تعدادی از آن ها که مبرز و شناخته شده هستند، اشاره می کنیم

(آیت الله شیخ محمد تقی آملی)ره

(آیت الله سید محمد حسین طباطبائی)ره

(آیت الله سید محمد حسن طباطبائی)ره

(آیت الله محمد تقی بهجت فومنی)حفظه الله

(آیت الله سید عباس کاشانی) حفظه الله

(آیت الله سید عبدالکریم رضوی کشمیری) ره

(آیت الله شهید سید عبدالحسین دستغیب) ره

(آیت الله علی اکبر مرنندی) ره

آیت الله سید حسن مصطفوی تبریزی

(آیت الله علی محمد بروجردی) ره

(آیت الله نجابت شیرازی) ره

آیت الله سید محمد حسینی همدانی

(آیت الله سید حسن مسقطی) ره

(آیت الله حاج سید هاشم رضوی هندی) ره

... حاج سید هاشم حداد (ره) و

در پی محبوب

ایشان از جوانی به دنبال تزکیه و تهذیب نفس و کسب معنویت و معارف بلند اسلام بود و در این راه چهل سال صبر و مجاهده کرد و چهل سال درد طلب و عشق، آرام و قرار و خواب و خوراک را از وی ربوده بود. ضمیر الهی اش او را به عالم قدس می خواند و او که قصد کوی جانان را در سر دارد، می خواهد به هر نحو شده از این خاکدان طبیعت به عالم نور و ملکوت پا گذارد. می داند که جانب عشق عظیم است و نباید به راحتی از دستش بدهد و فرو بگذاردش، برای همین چهل سال است که مشغول مجاهده است. چهل سال است که آداب عبودیت می آموزد و هنوز معشوق به حضور خود راهش نداده است

خود ایشان می گوید: «نزد هر کس احتمال می دادم از او چیزی بفهمم، می نشستم اگر مطلبی را می فهمیدم، که خود خدا نعمت داده بود و اگر نمی فهمیدم دیگر به آن شخص » .مراجعة نمی کردم

تقیّد تام به آداب شرع

برای همین آن قدر خود را به ضوابط و آداب شرع و رعایت مستحبات و ترک مکروهات ملزم ساخته بود تا امری از محبوب فرو نماند و آن قدر بر آن اصرار می کند که به حسب طاقت بشری هیچ مستحبی از او فوت نمی شود تا آن جا که بعضی از مخالفان و معاندان می گویند: « قاضی که این قدر خود را مقید به آداب کرده شخصی ریایی و خودنماست. » و عده ای دیگر هم با وجود مخالفت باز نمی توانند تحسینش نکنند. یکی از مخالفین ایشان می گوید: « من سفر بسیار کردم، با بزرگان عالم اسلام محشور بوده ام و از احوال بسیاری از آنان بالمشاهده آگاهم اما حقیقتاً هیچ کس را همانند قاضی تا بدین حد مقید به آداب شرع ندیده ام ».

خود ایشان می گوید: « چون بیست سال تمام چشمم را کنترل کرده بودم، چشم ترس برای من آمده بود، چنان که هر وقت می خواست نامحرمی وارد شود از دو دقیقه قبل خود به خود چشم هایم بسته می شد و خداوند به من منت گذاشت که چشم من بی اختیار روی ».

و ایشان نا امید نمی شود، می داند که طلب حقیقی جدا از مطلوب نیست زیرا که شنیده است: « اذا تقرب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً؛ و هرگاه به اندازه یک وجب به من نزدیک ».

شود به اندازه زراعی به او نزدیک شوم

این قدم ها باید برداشته شود و آن نزدیکی باید حاصل گردد تا زمانی که عاشق به معشوق برسد و پرده ها کامل برداشته شود و وصال صورت گیرد و البته معلوم است که معشوق خود در همه جا پیشقدم و مشتاق تر است. « او نیز اطمینان دارد که باز نشدن در روحانیت، نه از ناحیه بی التفاتی معشوق است بلکه اگر در، بی موقع باز شود صد در صد خام از کار

در آید! » و بعدها آیت الله قاضی که خود چهل سال پشت در مانده، و صادق بودن خود را در آن عشق و محبت به محبوب و معبود ازل ثابت کرده، درس استقامت و صبوری را به شاگردانش هم می آموزد و چنین می گوید: «اگر به جستجوی آب زمین را کنی، نباید خسته و ناامید شوی، اگر وقتش باشد به آب می رسی، و گرنه ناامید مشو که بالاخره به آب » . می رسی و حتی آبرایت فوران می کند

آیت الله نجابت از قول ایشان می گوید: « چهل سال است دم از پروردگار عالم زدم. چند مرتبه خواستند مرا بکشند، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نگذاشت و خدا هم کمکم کرد! در این مدت نه خوابی دیدم، نه مکاشفه ای، نه رفیقی، نه همدردی، چهل سال است » . که در را می کوبم و خبری نیست

صبر و استقامت چهل ساله

بیت زیر از اشعار ایشان می باشد: و لا تکن کمثل من ان فتح الباب خرج *** و الزم و کن کمثل من ان فتح الباب ولج

اگر دری باز شد، تو بیشتر استقامت به خرج بده؛ بگو خدایا! افزونش کن؛ باید در عبودیت استقامت ورزید، یعنی صبور شد؛ اگر خواستند بکشندش، بگوید من از خدا دست بر نمی دارم؛ اگر نان و آبش را قطع کردند، استقامت کند، و حتی اگر دنیا جمع شود و بگویند بیا صرفنظر کن بگوید صرفنظر نمی کنم و آیت الله قاضی به این زودی ها خسته نمی شود. و می گوید: « هر چه بادا باد، در بحر جنون پا می زنم، امشب کشفی نصیبم شد شد، نشد نشد، امشب خوابی دیدم ندیدم، ندیدم ندیدم، من کشف نمی خواهم تمام این مدت چهل سال آن هم برای زرق و برق و کشف و کرامتی چند، نه! من معرفت خودش را می خواهم، » . من خودش را می خواهم

اسم اعظم را استقامت بر وحدانیت خدای جل و علا می داند و می گوید: « اگر شخص در

طلب، استقامت پیدا کرد، اسم اعظم در روح او جا پیدا می کند و آن وقت لایق اسرار ربوبی می گردد. » و خود چون استقامت دارد، سرانجام صدای فرشتگان را می شنود که: « ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل عليهم الملائكة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي كنتم توعدون: آنان که گفتند پروردگار ما الله است و بر این ایمان پایدار ماندند، فرشتگان بر آن ها نازل شوند که دیگر هیچ ترسی و حزن و اندوهی نداشته باشید و شما را » به همان بهشتی که وعده دادند بشارت باد. سوره فصلت آیه 30

فتح باب

آیت الله قاضی همیشه نماز مغرب و عشاء را، در حرمین شرفین امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام به جا می آورد، و چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رسد، با خود می اندیشد که تا به حال در مدت این چهل سال هیچ چیز از عالم معنا برایم ظهور نکرده، هر چه دارم به عنایت خدا و به برکت ثبات است. در راه سید ترک زبانی که دیوانه است، به طرف او می دود و می گوید: سید علی، سید علی، امروز مرجع اولیاء در تمام دنیا حضرت ابوالفضل علیه السلام هستند، و او آن قدر سر در گریبان است که متوجه نمی شود آن سید چه می گوید! به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام می رود. اذن دخول و زیارت و نماز زیارت می خواند و می خواهد که مشغول نماز مغرب شود.

آیت الله نجابت می گوید: « تکبیره الاحرام را که می گوید، می بیند که وضع در اطراف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام به طور کلی عوض می شود، آن گونه که نه چشمی تا به حال دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است. قرائت را کمی نگه می دارد تا وضع تخفیف یابد و بعد دوباره نماز را ادامه می دهد، مستحبات را کم می کند و نماز را سریع تر از همیشه به پایان می رساند. به حرم امام حسین علیه السلام نمی رود و به دنبال جایی خلوت به خانه رفته و برای این که با اهل منزل هم برخورد نکند به پشت بام می رود. آن جا دراز می کشد و دوباره آن حال می آید و بیشتر می ماند. تا اهل منزل سینی چای را

می آورد، آن حال می رود. نماز عشاء را می خواند و دوباره آن وضع بر می گردد؛ چیزی که تا به حال حتی به گفته خودش یک ذره اش را هم ندیده است و حالا که دیده نه می تواند در بدن بماند و نه می تواند بیرون بیاید. دوباره که شام را می آوردند، آن حال قطع « می شود و نیمه شب دوباره بر می گردد و مدت بیشتری طول می کشد

آری و بالاخره درهای آسمان برایش گشوده و فتح باب می شود. می گوید: « آن چه را می خواستم، تماماً بدست آوردم و امام حسین علیه السلام در را به رویم گشود. ابن فارض یک قصیده تائیه برای استادش گفته؛ من هم یک قصیده تائیه برای امام حسین علیه السلام « گفته ام نمره یک! که کار مرا ایشان درست کرد و در غیب را به نحو اتم برایم باز کرد

او در اثر طلب حقیقی و استقامت به خانه که نه، به خود صاحبخانه رسیده است و یار او « را به درون خانه راه داده؛ او از حصار تنگ دنیا که خیال و سرابی بیش نبوده و حقیقی ندارد، گذشته و به عالم روح و مجردات پیوسته است و چون فهمیده که از عالم خیال « چیزی نصیبش نمی شود، باب خیال برایش بسته می شود

آیت الله نجابت نقل می کند: دفعه اولی که ما آیت الله قاضی را دیدیم، خیلی با ما گرم گرفتند و ما را تحویل گرفتند. در اثر این التفات زیاد، من زبانم باز شد و گفتم: آقا این وضع اهل معرفت به خیال است یا به حقیقت؟ ناگهان ایشان چشمهایش درشت شد و گفت: « ای فرزندم من چهل سال است با حضرت حق هستم و دم از او می زنم این پندار و «!خیال است؟

رحلت

به هر حال، میرزا علی آقا قاضی پس از سالها تدریس معارف بلند اسلامی و تربیت شاگردان الهی، در روز دوشنبه چهارم ماه ربیع المولود سال 1366 مطابق هفتم بهمن ماه در نجف اشرف وفات کرد و در وادی الاسلام نزد پدر خود دفن شد. مدت عمر شریف

ایشان هشتاد و سه سال و دو ماه و بیست و یک روز بوده است

ایشان در سال های آخر عمر عطش و بی تابي، جسم و روحش را با هم می سوزاند و او

» .مرتب آب می خواهد و می گوید: « در سینه ام آتش است ساکت نمی شود

و دائم با خود تکرار می کند: گفت من مستسقی ام آبم کشد *** گر چه می دانم که هم
آبم کشد

طیبش به وی می گوید: « آقا من طیب شما هستم، به شما می گویم در این ماه رمضان
روزی 2-3 لیوان آب بخورید. » و او که می داند این آب آن آتش را خاموش نمی کند تا
آخر روزه هایش را کامل می گیرد و می گوید: « رها کن تا که چون ماهی گدازان غمش
» باشم

لحظات احتضار سخت ترین لحظات برای زمین و زیباترین لحظات برای عارف است.
آیت الله کشمیری می فرمودند: هنگام احتضار، خودش با اشاره به بدن خود می فرمود: «
این دارد می رود. » و هنگام غسل مشاهده شد که صورتش باز و لبانش خندان بود. باز
آیت الله کشمیری فرمودند: « بعد از وفاتش خواستم بفهمم مقام ایشان چقدر است، در رؤیا
دیدم از قبر آقای قاضی تا به آسمان نور کشیده شده است، فهمیدم خیلی مقام والایی دارد
»

سید عبدالحسین قاضی نوه ایشان جریان شب رحلت آقای قاضی را این طور بیان می کند: «
ایشان مدتی بیمار بودند. یک شب به پدرم که در آن زمان 20 ساله بودند می گویند که
امشب نخواب و بیدار باش. پدرم هم متوجه نمی شود که جریان چیست. ایشان نقل می
کند که ساعتی از نیمه شب آقای قاضی او را صدا می زنند و رو به قبله دراز می کشند و می
گویند من در حال مرگ هستم و به او سفارش می کنند که همسر و بچه های دیگرشان را
بیدار نکند و تا صبح بالای سرشان بنشینند و قرآن بخواند. پدرم می گوید علی رغم این که

اگر کسی بداند که پدرش در حال مرگ است و هیچ نگوید، سخت است، اما من این موضوع را با کمال آرامش پذیرفتم و به کسی هیچ نگفتم و پیش او نشستم. آقای قاضی به من فرمودند که دارم راحت می شوم و این راحتی از طرف پاهایم شروع شده و به طرف بالا می آید. سپس فرمودند فقط قلبم درد می کند بعد فرمودند که رویم را بپوشان، من هم روی صورتشان را پوشاندم و ایشان از دنیا رفتند. من بدون هیچ دغدغه و اضطراب تا صبح پیش ایشان نشستم و قرآن خواندم تا آن که هنگام اذان صبح شد و خانواده آمدند و پرسیدند که جریان چیست و من هم گفتم که پدر فوت شده است و فریاد و سر و صدا از اهل خانه بلند شد و در آن لحظه تازه متوجه تصرف او شدم و فهمیدم چه اتفاقی افتاده است و از «مرگ پدرم بسیار متأثر شدم

او که عمری با عشق و سر سپردگی به مولایش امام حسین علیه السلام سر کرده، غریب نیست اگر حضرتش، کریمانه، خود کسی را سراغش بفرستد تا کارهای دفن و کفن او را بجا آورد. آقا یحیی هرگز آقای قاضی را نمی شناخته ولی از طرف امام حسین علیه السلام در حالت خواب یا مکاشفه برای این امر مأموریت پیدا می کند و تمام کارهای کفن و دفن ایشان را انجام می دهد.

آیت الله بهجت می فرمودند: « شب قبل از وفات آقای قاضی، کسی خواب دیده بود که تابوتی را می برند که رویش نوشته شده بود «توفی ولی الله» فردا دیدند آقای قاضی وفات کرده است

تاثیر نجوم در رحلت ایشان

مرحوم علامه آقا سید عبدالعزیز طباطبائی یزدی نقل نمود که از استاد مرحوم آیت الله العظمی خوئی شنیدم که فرمود: « در ایام وفات استاد اخلاق آقا سید علی قاضی تبریزی تاثیر نجوم رخ داد و این به جهت رفعت مقام آن مرحوم بود. مرحوم طباطبائی یزدی نقل

کرد که ما گفتیم: این اصلاً محال است که ستاره ها به خاطر کسی ریزش کنند و سقوط نمایند ولی استادمان آقای خوئی تأکید نمود، شما انکار کنید من که خودم این واقعه شگفت انگیز را با چشمان خود دیدم و نمی توانم چیزی را که در پیش من یقینی است، انکار کنم. »

محمد تقی بهجت مرجع تقلیدی که دوازده ساعت در شبانه روز عبادت متصل داشت

فرزند آیت الله بهجت گفت: پدر هرگز در کودکی به ما اجازه نمی دادند فحش بدهیم من می گفتم نمی شود که عصبانی هستیم فحش ندهیم می گفتند بگویید گل اناری زیرا گل انار مانند انار است اما وقتی سراغش می روی می بینی انار نیست.

آیت الله بهجت از سن 12 سالگی باطن گناه را می دید

وی گفت: همه می گفتند که آیت الله بهجت می تواند ضمائر را ببیند ولی ایشان اصلا این چیزها برایشان مهم نبود و می گفتند غلط است که کسی دنبال این چیزها برود و بیان می داشتند اگر کسی دنبال گندم برود ممکن است در کنارش کاه هم به او بدهند.

علی بهجت اظهار داشت: وی از زمانی که کودکی 12 ساله بود چشمش در عبادت باز شده بود و می توانست باطن گناهان را ببیند و در سن 14 سالگی نیز که در نماز جماعت مرحوم نائینی شرکت می کرد می توانست سیر آفاقی مرحوم نائینی را درک کند. آیت الله بهجت توانسته بود در زندگی اش عصمت کودکی شان را حفظ نماید و در حقیقت به این دلیل آلوده نبوده و می توانست به راحتی پرواز کند.

آیت الله بهجت از جانب آقای قاضی لقب فاضل گیلانی گرفت

وی عنوان کرد: وی از شاگردان آقای قاضی بود و نحوه آشنایی اش با آقای قاضی نیز بسیار جالب است، زیرا علامه طباطبایی خودشان می گفتند که ما بعد از 5، 6 سال ماندن در نجف یاد می گرفتیم به محضر آقای قاضی برسیم اما آیت الله بهجت از همان ابتدا به محضر آقای قاضی رسیدند.

فرزند آیت الله بهجت افزود: خود آیت الله بهجت از نحوه آشنایی شان با مرحوم قاضی و اولین باری که نام ایشان را شنیده بودند این گونه می گویند که من در کربلا بودم که یک آقای شب های پنجشنبه برای زیارت از نجف به کربلا می آمد و در مدرسه ما وضو می گرفت من تعارفش می کردم که به حجره ما بیاید و او نیز دعوت مرا می پذیرفت از طریق این فرد که برادر علامه طباطبایی بود نام آقای قاضی را شنیدم. در دوران نوجوانی در حوزه نجف، پس از حلّ مشکلی علمی مرحوم قاضی به وی گفت: «أشهد أنّك فاضل» و از آن پس او را «فاضل گیلانی» خطاب می کرد.

هرگز در کلاس آقای قاضی سؤالی نپرسید و هرگز نیز سؤالی نداشت

وی بیان داشت: وی در رابطه با آقای قاضی و کلاس هایش می گوید: من در تمام مدت سؤالی از مرحوم قاضی نکردم ولی در تمام این مدت هم سوالی نبود که در ذهن من باشد الا این که استاد جواب مرا می داد پدر بعد از این که این موضوع را بیان کردند لبخندی زدند و گفتند 2، 3 بار حتی استاد نام مرا بردند و گفتند در پاسخ به سؤال ایشان. به طوری که یک بار کنار دستی من به من نگاه کرد و گفت تو که سؤالی نپرسیده ای چرا استاد می گویند در پاسخ به سؤال تو؟

فرزند این عالم ربانی تأکید کرد: در حقیقت ایشان در محضر استادان خوبی قرار می گرفت البته این در حالی بود که خودش به دنبال این نبود تا استاد پیدا کند زیرا اگر انسان در مسیر درست قدم بردارد این خود خداست که استاد را می فرستد در حقیقت این ها به دنبال کسانی بودند که جان مطلب را کف دستشان بگذارد.

علی بهجت اضافه کرد: وی در رابطه با مرحوم قاضی می گفت درس های ایشان قابل نوشتن نبود من یک جلسه درس استاد را قیمت کردم دیدم به اندازه قیمت یک کوچه ای بود به نام صد تومانی یعنی کلاس ایشان این قدر ارزش داشت که هر جلسه اش از آن کوچه صد تومانی هم با ارزش تر بود.

وی در رابطه با نظر آقای قوچانی در رابطه با پدر بزرگوارش گفت: مرحوم قوچانی در رابطه با آیت الله بهجت می گوید ایشان 22 سال سن داشت اما بیش از 20 مقام داشت اما حیف که نمی توانم بگویم.

پس از بازگشت از حرم امام رضا(ع) چنان نشاطی داشت که حس می کردی مست شده است

حجت الاسلام بهجت تأکید کرد: وی با نماز جان می داد و با زیارت جان دوباره می گرفت، ایشان 40 سال دو ماه و نیم از سال را به زیارت امام رضا(ع) می رفت اما در طی این 40 سال یک چهل متری برای خودش آن جا تهیه نکرد همیشه 2 ساعت قبل سحر بیدار می شد و به عبادت می پرداخت و نزدیک طلوع آفتاب به حرم می رفت.

وی ادامه داد: قبل از رفتن به حرم به خاطر عبادت زیاد توانشان بسیار کم می شد اما در

کمال حیرت وقتی از حرم برمی گشتند انرژی بسیار زیادی پیدا می کردند به طوری که می توان گفت از حرم که باز می گشتند انگار مست بودند و دوپینگ کرده بودند بنابراین با من شوخی می کرد و سر به سر من می گذاشت و این انرژی وصف ناپذیر باعث حیرت ما می شد.

وی بیان داشت: در زیارت حضرت معصومه (س) هم همین طور بودند به طوری که از سال 1324 شمسی روزی دو ساعت به حرم حضرت معصومه می رفتند و یک ساعت ایستاده و یک ساعت نشسته زیارت می کردند و دعای جامعه کبیره و چند بار نیز به نیابت، امین الله می خواندند.

نشسته می خوابید و می گفت نشسته بخوابید تا خواب بر شما مسلط نشود

وی تصریح کرد: ایشان در درس جدی و در عبادت نیز بسیار کوشا بودند به طوری که انسان باورش نمی شد که فردی که این چنین عبادت می کند اهل آن چنان درس و علمی باشد و از طرفی جدی بودن در درس هم باعث نمی شد تا از سیر ملکوتی شان کم بگذارند.

وی در رابطه با نظم آقای بهجت گفت: آیت الله بهجت بسیار در کارهایشان نظم داشتند و از تمامی وقتشان استفاده می کردند به یاد دارم زمانی که می خواستند از این میز به میز دیگر بروند تا کتابی را بردارند اگر در این فاصله کوتاه از ایشان سؤالی می کردی می گفتند الان وقت سؤال است؟ یعنی حتی در بین این راه کوتاه نیز بیکار نمی ماندند.

علی بهجت اضافه کرد: اگر من تیترو روزنامه ها را می خواندم می گفتند وقت اضافه آورده ای که تیترو روزنامه ها را می خوانی و واقعا هم همین بود من در زندگی ام کسانی را دیده ام که

بسیار روزنامه مطالعه می کنند اما یادشان نمی آید ماه قبل چه اتفاقی افتاده و کسانی را دیدم که روزنامه نخوانده و تلویزیون ندیده می دانستند ماه های آینده چه اتفاقاتی می افتد.

وی همچنین در رابطه با زمان استراحت ایشان گفت: خواب ایشان بسیار کم بود به طوری که گاهی نشسته می خوابیدند از ایشان که می پرسیدیم چرا نشسته می خوابید می گفتند دراز نمی کشم که خواب بر من مسلط نشود.

مشکلات مردم برایشان مهم بود و اگر ما در پی حل مشکل بر نمی آمدیم خودشان آن را انجام می دادند

فرزند آقای بهجت اظهار داشت: در رابطه با خانواده نیز سعی می کردند با تمام مشغله هایشان سر سفره بیشتر غذا خوردن را طول بدهند صله رحمتان نیز در این زمان بود زیرا احوال همه را از من و دیگر اعضا خانواده می پرسیدند، حتی به نام می گفتند فلان فرد مشکل داشت آیا حل شد؟ دختر فلان فرد مشکلتش برطرف شد؟ و می خواستند که پیگیر مشکلات همه باشیم و اگر زمانی هم ما یادمان می رقت خودشان آن کار را انجام می دادند، از برنج و محصولات میوه هم که جز وجوهات نبود یک سوم را کنار می گذاشتند به طوری که گاهی ما 3،4 ماه سال را بی برنج می ماندیم.

فحش هم می دهید بگویید گل اناری

علی بهجت گفت: پدر هرگز در کودکی به ما اجازه نمی دادند فحش بدهیم من می گفتم نمی شود که عصبانی هستیم فحش ندهیم می گفتند بگویید گل اناری زیرا گل انار مانند انار است اما وقتی سراغش می روی می بینی انار نیست.

گاهی از شدت ناراحتی برای اتفاقات دنیای اسلام انرژی‌شان در درس دادن نیز تحلیل می‌رفت

حجت الاسلام بهجت تصریح کرد: ایشان نسبت به اتفاقاتی که در جاهایی مانند بغداد می‌افتاد از جمله انفجارها به شدت حالت ترحم داشتند به طوری که از شدت ناراحتی‌شان احساس می‌کردید که در آن انفجار برای یکی از اقوامشان اتفاقی افتاده است. در جلسه استفتائات نیز گاهی بعد از جواب به چند سؤال یک‌دفعه بیان می‌داشتند هر روز یک انفجار انجام می‌دهند نمی‌گذارند راحت باشیم.

وی ادامه داد: حتی از شدت ناراحتی برای این‌گونه مسائل توانایی و انرژی‌شان برای درس دادن تحلیل می‌رفت گاهی یک‌دفعه به شدت ناراحت می‌شدند و می‌گفتند خدایا رحم کن ما از ایشان می‌پرسیدیم آقا چه شده؟ می‌گفتند سفیانی از حتمیات است این‌ها به اسم می‌کشند. شما چه می‌دانید؟ با این درندگان چه کنیم؟ نمی‌دانیم، مرددیم دعا کنیم آیا بمانیم تا ظهور؟

اگر از کرامات ایشان می‌گفتی به شدت عصبانی می‌شدند و می‌گفتند من گدا هستم

وی عنوان کرد: یک موضوعی که به شدت ایشان را عصبانی می‌کرد این بود که بگویید من فلان کرامت را از شما دیده‌ام این حرف باعث ناراحتی و عصبانیت ایشان می‌شد طوری که با ناراحتی می‌گفتند من چه کاره‌ام؟ من کاره‌ای نیستم من گدا هستم. در صورتی که فرد می‌دانست این از کرامات آقا بوده است.

علی بهجت با بیان خاطره‌ای گفت: یک بار فردی به نزد آقا آمد و گفت به تازگی نورسیده‌ای دارم آقا گفتند نامش را زینب بگذار من گفتم آقا از کجا می‌دانید دختر است پس شما می‌دانید که فرزند ایشان دختر است آقا حرف را عوض می‌کردند و می‌گفتند من مگر گفتم دختر است. در حقیقت ایشان هرگز دوست نداشتند کسی ایشان را بشناسد.

او تمام نشانه‌ها را پاره می‌کرد

فرزند آیت‌الله بهجت گفت: سیر زندگی آیت‌الله بهجت بسیار پیچیده بود به طوری که سال‌ها طول می‌کشید تا یک سؤالمان در رابطه با ایشان پاسخ داده شود زیرا وی هرگز حاضر نبود از خود چیزی را افشا کند، او واقعا عبد خدا بود و همیشه هم می‌گفت من هیچ چیز نیستم به همین خاطر ما نیز چیز زیادی از ایشان نمی‌فهمیدیم.

وی در پایان سخنانش تصریح کرد: سال 63 بود که علامه جعفری تلنگری به من زد که کارهایت را رها کن و پیش پدرت بیا که ایشان یک فرد خاص و تکی است اما بعد از آن نیز من چیز زیادی در رابطه با پدر متوجه نمی‌شدم البته گاهی بعضی مطالب را یادداشت می‌کردم اما این یافته‌ها تنها مانند پازلی از هم پاشیده بود تمام نشانه‌ها را پاره می‌کردند.

سیدهاشم حداد شاگرد باوفای سید علی قاضی

عارفِ اِلهی مرحوم سید هاشم موسوی حداد اهل شهر مقدس کربلا بود که در سال 1318 هـ.ق در همان شهر بدنیا آمد. پدرش سید قاسم از شیعیان هند و مادرش هدیه از اعراب اصیل عراق بود.

شغل او نعل سازی و نعل کوبی بوده است؛ با این حال از نظر معیشتی در وضعیت سختی بسر می برده است، به گونه ای که تا آخر عمر در یک خانه 40-50 متری که از آن در عین حال هیچ نوع تقاضایی از کسی نمی کرد. دیگران بوده، زندگی می کرده است غذای او غالباً نان و برگ ترب سفید بود. در طول عمر خواب چندانی نداشت. همیشه ساکت بود و اگر سؤالی می شد به طور مختصر و مفید جواب می داد. قرآن را با صوت حزین و آهنگ جذاب و دلربا می خواند. پیوسته با دیگران حالت تواضع و خضوع داشت به گونه ای که در خدمت به دیگران هیچ گونه دریغ نداشت، اتاق را جارو می زد، ظرف را می شست و نیازهای منزل را فراهم می کرد.

وی در علوم اسلامی صاحب نظر بود و هر گونه سؤالی از مشکل ترین مطالب منظومه حاجی، اسفار آخوند ملا صدرا، فصوص الحکم و مصباح الانس را پاسخ گو بود. در مقامات عرفانی از عوالم کثرت عبور کرده و به فنا رسیده و حقیقت توحید ذات حق را درک کرده و آن را چشیده بود.

درباره ائمه (ع) معتقد بود که آنها اولیای اِلهی هستند که عابدان محض در برابر ربوبیت مطلقه خدایند که مظهر، افعال و صفات اِلهی اند، لذا ائمه دارای ولایت مطلقه کلیه اند و آسمان و زمین و تمام مخلوقات، تحت ولایت ائمه (ع) هستند. وی وجود ائمه و افعال آنها را معجزه می دانستند.

حال ایشان در تمام دهه عزاداری محرم، منقلب بود و زیاد گریه می کرد. ایشان معتقد بود انسان باید در هر حال با خدا معامله کند و خواستن خواب ها و رؤیاهای

معنوی و روحانی و طلبیدن مکاشفات و اتصال با عالم غیب و... از خواهش های نفسانی است.

مرحوم آیت الله سید محمد حسین حسینی طهرانی درباره ی او می گوید: او شاهباز بلند پروازی بود که هرچه طائر عقل و اندیشه اوج بگیرد و بخواهد وی را دریابد، می بیند او برتر و عالی تر است. حد او را فقط مرحوم قاضی می شناسد. شهید مطهری درباره ی او گفت: این سید حیات بخش است

:شاگردان مرحوم حداد در عراق و ایران حدود 20 نفر بودند و اینان عبارتند از
مرحوم آیت الله سید محمد حسین حسینی تهرانی که حدود 28 سال شاگرد ایشان بودند،
حاج سید احمد حسینی همدانی، مرحوم غلامحسین همایونی، مرحوم حاج غلامحسین سبزواری، حاج محمد حسن بیاتی، حاج محسن شرکت، حاج شیخ صالح کمیلی، حاج سید هادی تبریزی، مرحوم حاج شیخ مرتضی طالقانی، حاج شیخ محمد جواد مظفر، حاج سید شهاب الدین صفوی، حاج محمد علی خلف زاده، حاج ابو موسی محیی و... حاج سید [1].عبدالکریم کشمیری، حاج سید مصطفی خمینی و عده ای دیگر

این مقاله بر گرفته از کتاب روح مجرد، تألیف آیت الله سید محمد حسین حسینی [1]
طهرانی، صص 102، 171، 80، 602، 136، 125، 252، 91، 90، 84، 484، 186، 25،
638 و 161، می باشد

امام خمینی بنیانگذار نظام اسلامی بت شکن قرن

امام خمینی رحمه الله در روز 20 جمادی الثانی 1320 هجری قمری مطابق با 30 شهریور 1281 هجری شمسی هم زمان با سالروز ولادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در شهرستان خمین از توابع استان مرکزی ایران در خانواده ای اهل علم و هجرت و جهاد و در خاندانی از سلاله زهرای اطهر علیها السلام به دنیا آمد.

پدر بزرگوار ایشان، مرحوم آیت الله سید مصطفی موسوی، از معاصران آیت الله العظمی میرزای شیرازی رحمه الله بود و در حالی که بیش از 5 ماه از ولادت امام نمی گذشت، به دست طاغوتیان و خوانین تحت حمایت عمال حکومت وقت، به دلیل سر دادن ندای حق طلبی به شهادت رسید.

امام خمینی رحمه الله دوران کودکی و نوجوانی را تحت سرپرستی مادر مؤمنه اش، بانو هاجر، و عمه مکرمه اش، صاحبه خانم، گذراند. قسمتی از معارف متداول روز و علوم مقدماتی و سطح را نزد معلمان و علماء منطقه فرا گرفت و در سال 1298 ش عازم حوزه علمیه اراک شد، و در سال 1300 ش اندکی پس از هجرت آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی به قم، رهسپار حوزه علمیه قم شد و به ادامه تحصیل علوم حوزوی پرداخت.

هم زمان با فراگیری فقه و اصول به فراگیری ریاضیات، هیئت فلسفه، عروض، قوافی و فلسفه اسلامی و غرب و عالی ترین سطوح عرفان نظری و عملی پرداخت. او طی سالهای طولانی در حوزه علمیه قم به تدریس چندین دوره فقه، اصول، فلسفه و عرفان و اخلاق اسلامی پرداخت. در سال 40 و 41 ماجرای انجمنهای ایالتی و ولایتی موجب شد تا رهبری نهضت اسلامی مردم ایران را به عهده گیرد که با تلاشهای خستگی ناپذیر ایشان این

نهضت در سال 1357 به پیروزی رسید. و بالاخره در 14 خرداد 1368 پس از عمری
مجاهدت، به ملکوت اعلا پیوست

ویژگیهای شخصیتی فردی امام(ره)

یقیناً خصوصیات امام، استثنایی، ممتاز و بی نظیر است و هرچه در ابعاد شخصیت ایشان
. تأمل کنیم، این استثناء و امتیاز را بهتر و بیشتر می یابیم

درباره شخصیت امام خمینی واقعا نمی شود حرف زد. وقتی می خواهیم راجع به ابعاد
شخصیت این عزیز دوران و یادگار پیامبران حرف بزنیم، می دانیم که ناقص خواهد ماند.
زمان زیادی لازم است تا زبانهای گویا بتوانند عظمت این شخصیت را حیطه بندی کنند، لذا
من نمی خواهم درباره آن واقعا صحبت کنم. زیرا ما کوچکتر از آن هستیم که بتوانیم در
این زمینه، به بررسی ابعاد شخصیت آن بزرگوار پردازیم

من قادر نیستم خصلتهای انسانی و والای این مرد بزرگ را که مثل خورشید در تاریخ اسلام
درخشید، توصیف کنم. سالهای متمادی خدمت امام بودم. از سال 37 با ایشان آشنا شدم و
به درس او می رفتم و در دوره های مختلف و در بحرانهایی که پیش می آمد، رفتار
حساب شده آن مرد را دیده بودم. این انسان استثنایی، اصلا از نوع مردم زمان ما نبود.
واقعا نمی توانم خصلتها و خصوصیات این مرد بزرگ را توصیف کنم

شخصیت امام (ره) با هیچکدام از رهبری های دنیا قابل مقایسه نیست. او را فقط با
پیامبران و اولیاء معصوم (ع) می توان مقایسه کرد. او شاگرد و دنباله رو آنها بود و به
همین خاطر نمی توان با رهبری های سیاسی دنیا مقایسه اش کرد. ما رهبری های سیاسی

دنیا را می شناسیم و تاریخ مبارزه آنها را و علتها را با دقت مطالعه کرده ایم . و واقعا حیف است که به آنها رهبر بگوییم و امام را هم با این عنوان یاد کنیم

اگر به آنها رهبر بگوییم باید عنوان دیگری را برای امام(ره) انتخاب کنیم . او اصلا جنس و خمیره انبیاء بود. توصیف و ترسیم چهره آن عزیز خدا و عزیز بندگان صالح او ، واقعا . خیلی مشکل است

حقیقتا برای انسان بزرگ و شخصیت بی نظیری مثل امام عزیز و بزرگوارمان ، جا دارد که برگزیده ترین انسانها و هوشمند ترین ذهنها و صافترین و پاک ترین دلها و جانها ، از احساس تکریم و تعظیم ، سرشار شوند . فرق است میان شخصی که به خاطر مقام و سمت ظاهریش ، مورد احترام و تجلیل واقع می شود و کسی که شخصیت و عظمت و عمق وجود و آراستگیهای گوناگون او ، هر انسان بزرگ و قوی و هوشمندی را به تعظیم و تجلیل و ستایش و تکریم وادار می کند. امام عزیز ما از این نوع انسانها بود

شخصیت امام حتی برای دشمنان او نیز درخشید. همان کسانی که در طول ده سال تبلیغات زهر آگین و خباثت بار، همیشه سعی می کردند چهره منور این ولی خدا را دگر گونه جلوه دهند و امیدی را که در دل مسلمانان و مستضعفان عالم درخشیده بود، خاموش کنند. امروز لحن همه آنها تغییر کرده و توصیفشان از امام (ره) توصیفی اعتراف آمیز نسبت به عظمت این شخصیت بزرگ است

شخص امام (ره) انسان خوبی بود. خوبی او توانست تمام قلمرو حضور او را خوب متلألی کند . وقتی کسی خوب است حول و حوش او هم تحت تأثیر قرار می گیرد و خانه و دوستان و کشور و دنیای خودش را خوب می کند. امام (ره) مثل چراغی بود که همه جا را منور می کرد ، چون خودش منور بود، حتی دشمنان امام ، شخص او را از لحاظ زهد و پارسایی و بی طمع و بی اعتنایی به دنیا و راستگو بودن در ادعاها، قبول داشتند

خصوصیاتی که امام (ره) داشتند ، هر کدامش کافی بود یک انسان معمولی را ، انسانی بزرگ معرفی کند. اراده و قاطعیت و علم و شجاعت و صدق و صراحت و تقوا و ورع ، ویژگیهای بارز امام بودند. اگر هر کدام از اینها به تنهایی در یک انسان معمولی دمیده شود او را تبدیل به یک انسان بزرگ می کند

شخصیت عظیم رهبر کبیر انقلاب حقا و انصافا پس از پیغمبران خدا و اولیاء معصومین، با هیچ شخصیت دیگری قابل مقایسه نبود، ودیعه خدا در دست ما و حجت خدا بر ما و نشانه عظمت الهی بود، وقتی انسان او را می دید، عظمت بزرگان دین را باور می کرد، عظمت پیغمبر (ص) و عظمت امیرالمؤمنین و عظمت سیدالشهداء و عظمت امام صادق علیهم السلام و بقیه اولیاء را انسان نمی تواند درست تصور کند، ذهن ما کوچکتر از آن است که بتوانیم عظمت شخصیت آن بزرگ مردان را حتی در ذهن مان بگنجانیم، اما انسان وقتی شخصیتی با عظمت امام عزیزمان را با حکمت، آن هوشمندی، آن صبر، حلم و متانت، آن صدق و صفا، آن زهد و بی اعتنایی به زخارف دنیا، آن تقوا و ورع و خداترسی و عبودیت مخلصانه برای خدا و بالآخره شخصیتی با این همه عظمت و ابعاد گوناگون دست نیافتنی که همین شخصیت عظیم، چگونه در برابر آن خورشیدهای فروزان آسمان ولایت، کوچکی می کند، تواضع می کند، خاکساری می کند، خودش را در مقابل آنها ذره ای به حساب می آورد، آنوقت انسان می فهمد آنها چقدر عظیم و بزرگ بودند

امام خمینی شخصیتی آنچنان بزرگ بود که در میان بزرگان و رهبران جهان و تاریخ به جز انبیا و اولیا معصومین (ع) به دشواری می توان کسی را با این ابعاد و خصوصیات تصور کرد . الحق شخصیت آن عزیز یگانه شخصیتی دست نیافتنی و جایگاه والای انسانی او جایگاهی دور از تصور و اساطیر گونه بود

بعضی از ویژگیهای اخلاقی امام

عبادت و بندگی

در ارتباط با تهجد امام خاطره‌ای به یادم آمده است که برای شناساندن گوشه‌ای کوچک از زوایای شخصیتی آن حضرت گفتنش بد نیست.

حضرت امام (ره) بعضی از شبها از منزل خارج و در باغی که در نزدیکی منزلشان بود، به نماز مشغول می‌شدند. یک شب، نزدیک اذان صبح بود که من از آنجا که محل عبورم بود، رد می‌شدم. شنیدم یک نفر گریه و ناله می‌کند. رفتم تا به کنار دیوار رسیدم. دیدم آقای سر به سجده گذاشته و با خدای خود راز و نیاز می‌کند و در همان حال، اشک پهنای صورتش را پوشانده است. خجالت کشیدم که جلوتر بروم. آمدم کنار باغ ایستادم تا هنگام رفتن آن آقا، او را ببینم و بفهمم که کیست. وقتی که بالاخره نماز آن مرد تمام شد و از جا برخاست و رفت. خوب نگاهش کردم دیدم که حضرت امام (س) است. (پا به پای آفتاب ج 4 ص 152)

امام هر روز (در ماه رمضان) ده جزء قرآن می‌خواند. یعنی در هر سه روز، یک دور قرآن می‌خواندند. در ماه رمضان برادران خوشحال بودند که دو دور، قرآن خوانده‌اند، ولی بعد می‌فهمیدند که امام ده یا یازده دور، قرآن خوانده‌اند.

احمد آقا می‌گفت: شب رمضانی، من روی پشت بام خوابیده بودم. خانه ایشان یک خانه کوچک چهل و پنج متری بود. بلند شدم و دیدم که صدا می‌آید و بعد متوجه

شدم که آقا است که در تاریکی در حال نماز خواندن است و دستهایش را به طرف آسمان دراز کرده و گریه می کند.

برنامه عبادت ایشان در ماه رمضان این بود که شب تا صبح نماز و دعای خواندند و بعد از نماز صبح و مقداری استراحت، صبح زود برای کارهایشان آماده بودند.
(پا به پای آفتاب ج 4 ص 261)

ایشان تا وقتی که در قم بودند بطور مرتب پس از درس صبح، و گاهی پس از درس عصر به حرم مطهر حضرت معصومه (س) و هنگامیکه در نجف اشرف بودند، هر شب به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) مشرف می شدند و زیارت جامعه و امین الله را می خواندند.

هر روز مقید بودند که حتما چند صفحه قرآن حدود یک جزء یا بیشتر بخوانند. (پا به پای آفتاب ج 2 ص 171)

آیه الله خوانساری نقل می کردند که: لامکام در مدرسه دارالشفاء حجره داشتند و شبها برای نماز شب چون آب حوض دارالشفاء خوب نبود به فیضیه می آمدند و یخ حوض را می شکستند و وضوء می گرفتند و نماز می خواندند. گویا در و دیوار فیضیه با این سید چهل ساله هم ذکر و هم صدا می شد. (پا به پای آفتاب ج 3 ص 281)

زهد و بی رغبتی به دنیا

در نجف اشرف روزهای اول برای تهیه غذا، یک دوبار از امام پرسیدم که ((ناهار چه می خوری؟)) و یا ((شام چه میل می کنید؟)) و امام هم چیزی می گفتند. ظاهراً بار سوم بود که امام با قاطعیت همیشگی فرمودند:

از این به بعد دیگر راجع به غذا و شام و ناهار از من چیزی نپرسید و هرچه خواستید درست کنید. من هم مانند شما هرچه بود می خورم!

و عملاً نیز تا مدتی که من در خدمت ایشان بودم این شیوه را در زندگی داشتند و معمولاً در مورد غذا و کم و کیف آن اظهار نظر نمی کردند. اگرچه در مورد نظافت و جهات بهداشت آن حساسیت خاصی داشتند. (پا به پای آفتاب ج 2 ص 173)

امام در طول مدتی که در نجف اشرف بودند در یک منزل استیجاری که نوساز نبود و از جهت سادگی مثل منازل سایر مردم عادی بود، سکونت داشتند. (سرگذشت‌های... ج 5)

چندی پیش یک خانم ایتالیایی که شغل او معلمی و دینش مسیحی بود نامه‌ای آکنده از ابراز محبت و علاقه به امام و راه او همراه با یک گردنبند طلا برای حضرت امام فرستاده بود که ما آن را خدمت امام دادیم.

دو سه روز بعد دختر بچه دو یا سه ساله‌ای را آوردند آنجا، که پدرش در جبهه مفقود الاثر شده بود.

امام وقتی متوجه شدند فرمودند: الان بیاوریدش داخل. سپس او را روی زانوهای خودشان نشانند و صورت مبارکشان را به صورت بچه چسبانیده و دست بر سر

او گذاشتند،... سپس همان گردنبندی که زن ایتالیایی فرستاده بود را برداشتند و با دستان مبارکشان بر گردن دختر بچه انداختند. (سرگذشتهای... ج 5 ص 67)

چند روزی که من (مسعود خمینی) در نجف منزل امام مهمان بودم در تمام این مدت غذای منزل امام آبگوشت بدون چربی بود. یک کیلو گوشت می گرفتند و خودشان با خانواده و کارکنان و بیرونی و اندرونی همه غذایی را که با آن پخته می شد، می خوردند. تحمل این اوضاع برای من که یک طلبه جوان بودم سخت بود. روزی به امام عرض کردم: آقا! خوردن این آبگوشت بدون چربی شما برای من کمی سخت است.

ایشان فرمودند: منزل ما همین است. اگر پلو یا چلو می خواهید بروید منزل حاج آقا مصطفی بگویید برایتان درست کند.

منهم رفتم و ماجرا را به حاج آقا مصطفی گفتم. شب به منزل ایشان رفتم و بعد از هفت هشت روز توانستم پلو بخورم.

روزی شبی که آقا در ماه مبارک رمضان با یک تخم مرغ و یکی و دو چای افطار می کرده اند. (پا به پای آفتاب ج 4 ص 157)

غذا و خورد و خوراک ایشان خیلی ساده بود. ایشان به نان و پنیر و چای خیلی علاقه داشتند. اغلب صبحها و حتی در ماه رمضان سحری نان و چای و پنیر بود...

امام خودشان سماور را روشن می کردند و سحری می خوردند.

روش امام با دیگران تفاوت داشت. روش دیگران این بود که هرچه کسی به آنها نزدیکتر بود به او بیشتر توجه می کردند. اما امام به هر کس که به ایشان نزدیکتر بود کمتر توجه می کردند. حتی اگر در مجلس طلبه ای می آمد امام برایش احترام بیشتری قائل می شدند. اما اگر مثلاً فرزندشان می آمد یا یکی از ما می آمدیم که خیلی به ایشان نزدیک بودیم طوری نمی کردند که ما احساس کنیم به ایشان نزدیکیم و در ما توقع ایجاد شود. ایشان سعی می کرد در ماریجیه اخلاص ایجاد شود. افرادی که سالها با امام بودند محال است که یک کلمه غیبت و یا حرفهای مربوط به دیگران از امام شنیده باشد. روزی یکی از برادران خدمت امام رسید و مسئله ای را مطرح کرد و در صحبت حرفی از یک شخصی به میان آمد که ایشان ناراحت شدند و فرمودند در اینجا از کسی حرف نزنید. (پا به پای آفتاب ج 4 ص 264)

شجاعت

روزی رئیس ساواک به ایشان گفت می خواهیم برای تغییر آب و هوا شما را به جای دیگری ببریم.

امام جواب داد: شما درباره من می توانید یکی از چهار کار را انجام دهید که هر چهار کار برای من مساوی است ولی به ضرر شماست.
یا مرا بکشید! یا تبعید کنید! یا زندانی کنید! یا آزادم کنید.

در ماههای نخست آغاز جنگ بود. در یکی از روزهای فراموش نشدنی و غمبار، نزدیکیهای ظهر بود که تلفن زنگ زد و من (رسولی محلاتی) که پای گوشی بودم تلفن را برداشتم و متوجه شدم که مهندس غرضی است که آن موقع استاندار خوزستان بود. پس از سلام و تعارف با دلهره و اضطراب به من گفتند فلانی این خبر را فوراً به امام بدهید و پاسخ آن را هم بگیرید و به من بگویید. خرمشهر سقوط کرده و آبادان هم در خطر سقوط است تکلیف چیست؟!

من با شنیدن این خبر بدون عبا و عینک به اتاق بغل دفتر امام که اتاق پذیرایی امام (رض) بود رفتم و با توجه به همان نظم دقیق زندگی امام (ره) می دانستم که ایشان در آن زمان که اذان ظهر می گفتند سر سجاده نماز و آماده انجام فریضه ظهرند با همان وضع خود را به جلوی سجاده نماز ایشان رساندم، دیدم مشغول اقامه نمازند. مرا که با آن وضع دیدند فرمودند: چه خبر شده است؟

من سخنان آقای غرضی را بازگو کردم و عرض کردم: گوشی در دست ایشان است و منتظر پاسخ و دستور حضرت عالی هستند. امام (ره) طوری که انگار هیچ مطلب غیر معمول نشنیده بودند با همان آرامش و طمأنینه همیشگی فرمودند:

بروید به ایشان بگویید جنگ است آقا! جنگ است!

همین دو جمله را گفتند و به دنبال گفتن فصول بعدی اقامه خود رفتند و سپس هم بدون توجه به اینکه من هنوز ایستاده ام، تکبیره الاحرام گفتند و با طمأنینه نماز ظهر را شروع کردند. (پایه پای آفتاب ج 2 ص 176)

در سال 42 هجری که در بازار تهران بعضی از فقها را زدند و مردم را زیر ضرب و شتم گرفتند و همه قدرتهای از این کار دولت پشتیبانی کردند. امام فرمود:

اگر یک قطره از خون ابی عبدالله هم در من باشد من تا رژیم ستمشاهی را ساقط نکنم از پای نمی‌نشینم و نه تنها آن بلکه امریکا را نیز به ذلت و خواری می‌کشانم.
(پایه پای آفتاب ج 3 ص 296)

امام در یکی از صحبت‌هایشان فرمودند: شبی که مرا می‌بردند، آن‌ها می‌ترسیدند. والله خمینی نمی‌ترسید. (پایه پای آفتاب ج 3 ص 326)

اضطراب در امام وجود نداشت وقتی که اوضاع در کردستان بهم خورده بود مرحوم ربانی املشی از ایشان پرسیده بودند: شما مضطرب نشدید! فرموده بودند: من هیچ گاه مضطرب نمی‌شوم. (پایه پای آفتاب ج 3 ص 327)

حضرت امام در روز عاشورا که مصادف با 13 خرداد 42 بود در مورد رئیس ساواک قم سرهنگ مولوی فرمودند: آن مردک، که حالا اسم او رانمی‌برم، آنگاه که دستور دادم گوش او را ببرند نام او را می‌برم. (سرگذشت‌های... ج 5 ص 59)

حضرت امام (ره) در شجاعت بی نظیر بودند خود ایشان در این مورد می‌فرمودند:

در سال 1342 شبی که ساواک مرا دستگیر کرد و از قم به ترکیه فرستاد و بعد از سخنرانی مربوط به کاپیتالاسیون من اطمینان پیدا کردم که می‌خواهند مرا بکشند

بنابراین خودم را امتحان کردم که آیا می‌ترسم یا نه؟ و دیدم که چنین نیست و هیچگونه ترسی در دل من راه ندارد. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 208)

وقتی مسئولان سازمان امنیت عراق نزد امام آمدند و از امام خواستند که فعالیت‌های سیاسی خویش را علیه ایران محدود کند امام خیلی تند و شدید با آنها برخورد کردند که طرف مقابل خیلی تغییر کرد و خود را باخت و از آمدن خود سخت پشیمان شد. امام در پاسخ خود گفته بود که من کارهایم را تعطیل نمی‌کنم. من وظیفه‌ام این است که مبارزه را ادامه دهم و سکوت هیچ مفهومی ندارد. خمینی خمینی است، هر جاکه برود. من هر کجا بروم، همین هستم. چه در عراق باشم چه در جای دیگر. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 267)

در یکی از روزهای اقامت امام در مدینه علوی سیدی همراه با فرد غیرمعممی که پالتو و عرق چین داشت آمده بود. خیلی متأثر و ناراحت و وحشت زده و با چهره‌ای زرد. من (ناطق نوری) مسئول انتظامات بودم. گفتم چیست؟ گفتند: کاری خصوصی داریم و نگرانیمان این است که علیه امام جادو و سحر شده. آنچه ما می‌بینیم این است که ممکن است ایشان مریض شوند و مثل شمع آب شوند. خلاصه ناراحتیم و آمده‌ایم دعا و وردی که باطل سحر است به امام بدهیم!

گفتیم: این حرفها چیست؟!

گفتند: نه ما نگرانیم!

مابا آن عشقی که ما به امام داشتیم اگر یک در میلیون هم احتمال خطر بود قلبمان تکان می خورد.

گفتیم: نکند خدای نکرده چیزی باشد و ما سرسری بگیریم. رفتیم خدمت امام و عرض کردیم که قضیه این است. امام لبخند زدند و فرمودند: بگوئید من خودم باطل سحرم. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 279)

شب عیدی بود. رؤسای محترم سه قوه در منزل حاج احمد آقا تشکیل جلسه داده بود. حضرت امام تشریف آوردند. مقداری صحبت شد و ناگهان حمله هوایی شروع شد. امام با خاطری جمع خندیدند و فرمودند:

اینها آنقدر احمق هستند که نمی دانند در چنین شرایطی و چنین شبی بمباران کردن سبب دشمنی مردم نسبت به آنان می شود.

آنچه در قاموس وجود حضرت امام نبود ترس، دستپاچگی و جاخوردن و نظایر اینها بود. نسبت به این واژه ها و حالات حساسیت داشتند. یک حرف و منطق اصلی در برابر فشارها و حوادث شکننده داشتند و آن انجام وظیفه بود. می فرمودند: در این دنیایی که همه قدرتها علیه ما هستند ما باید انجام وظیفه را در نظر داشته باشیم. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 176)

تدبیر و حکمت

یکی از ویژگیهای حضرت امام، شناخت افراد و شنیدن مطالبی است که اشخاص مختلف در خدمت ایشان مطرح می‌کردند. من بارها دیدم که امام خودشان از تمام زوایای مسئله یا سرگذشتی که برایشان مطرح می‌کنند مطلع بودند. عده‌ای می‌آمدند خدمت امام و گزارش مسئله‌ای را می‌دادند. باز نمی‌فرمودند که مطلع هستم یا می‌دانستم و یا تجزیه و تحلیل که در این مورد دارم، این است. به این ترتیب، ایشان با شنیدن قضیه یا مسئله از افراد و گروههای متفاوت ضد و نقیض این گفتارها را پیش خودشان جمع بندی می‌کردند که آیا همه این گفتارها یکنواخت است یا متفاوت. پس از آن از تفاوت گفتارها برداشت می‌کردند که مسئله چیست و این آقایان از چه بعدی صحبت می‌کنند.

رئیس دفتر حضرت امام خمینی مدعی بودند که حدود چهل سال در خدمت امام بودند و معتقد بودند که آن مقدار که امام ما را می‌شناختند ما امام را شناخته‌ایم. اگرچه ما هم معتقد بودیم که امام ما را از خودمان بهتر می‌شناسند اما وقتی که با ما مواجه می‌شدند به گونه‌ای رفتار می‌کردند که گویا اصلاً ماهیتمان را نمی‌شناسند و به صورت و سیمای خودشان نمی‌آورند. (پابه پای آفتاب ج 2 ص 284)

امام در مقام مسائل، از هوشمندی و درک فوق‌العادی برخوردار بودند. هر روز بولتنهای جدیدی در کنار ایشان دیده می‌شد و ایشان ملاحظه می‌فرمودند. نامه‌های مردم را که خلاصه می‌شد به دقت مطالعه می‌کردند و اگر نامه‌ای را می‌خواستند، فوراً خدمتشان آورده می‌شد. حضرت امام حساسیت فوق‌العاده‌ای به مسائل بین

المللی داشتند و به‌طور مرتب رادیوهای بیگانه را گوش می‌دادند و از نگرش بیگانگان نسبت به انقلاب، اطلاع کامل داشتند. نسبت به مسائل جناحی و اطلاعات دیگر کشور، چون هرکس از زاویه دید خودش مسائل را تحلیل می‌کرد. ایشان پیش از اقدام، از کانالهای مختلف درمورد مسئله تحقیق می‌کردند و به هیچ وجه تحت تأثیر یک اظهار نظر قرار نمی‌گرفتند. مسائل در ذهن ایشان طبقه‌بندی شده بود. به ویژه در مورد مسائل استراتژیک، همچون سیاست خارجی، مسائل خاص اقتصادی، افکار عمومی، مسائل روحانیت و مسئله دانشگاهها، حساسیت فوق‌العاده‌ای داشتند و اقداماتشان در این زمینه، به روز، و گاهی به ساعت‌بود. مرتب از طریق کانالهای متنوع و منابعی اطلاعات متعدد و گسترده، در جریان امور بودند. این وضع تا آخرین روز حیات ایشان ادامه داشت. (پایه پای آفتاب ج 4 ص 186)

در جریان حزب توده، به ما تلفن زده شد که حزب توده، توطئه وسیعی را پی‌ریخته و مسائل چنین مطرح شده بود که "ممکن است ظرف چهار و هشت و یا بیست و چهار ساعت، اتفاقاتی بیافتد. ما (میرحسین موسوی) به برادرمان آقای هاشمی رفسنجانی تلفن کردیم و مسئله باقیه مسئولان بالای مملکتی مطرح شد. گویا حضرت آیت الله خامنه‌ای و آیت الله موسوی اردبیلی آن وقت تشریف نداشتند. فوراً خدمت امام رسیدیدم. برادران اطلاعات، مسئله را گزارش دادند. حضرت امام بادقت گوش دادند سپس در ظرف چند دقیقه تحلیلی از روند حرکت شرق و غرب ارائه دادند و فرمودند: این اطلاعات کاملاً نادرست است، هیچ مسئله‌ای پیش نخواهد آمد.

اصرار شد که: ((آقا! چنین نیست. خود آنان اعتراف کرده‌اند. ایشان فرمودند:

من نمی‌گویم مواظب نباشید و تحقیق نکنید. ولی بدانید این مسائل واطلاعات دروغ است.

بعد هم تحلیل حضرت امام درست درآمد و نظر ایشان ثابت شد. (پابه پای آفتاب ج4 ص188)

زمانی ذخایر سیلوها کم شده بود، کالا و کشتی در دریا متراکم شده بود و جوّ سیاسی کشور هم غلیظ بود. در چنین شرایطی عده‌ای، کامیونداران را تحریک به اعتصاب می‌کردند. حضرت امام با یک کلمه بحران را حل کردند. فرمودند: چرا کامیون داران مومن را نمی‌فرستید؟

با همین یک کلمه، کامیونداران با ایمان که نقش مهمی در طول جنگ داشتند و باید از آنان تشکر کرد چنان هجومی به سمت ساحل بردند که مشکل دولت به طور کامل حل شد. (پابه پای آفتاب ج4 ص192)

زمانی امام اوقاتشان از یکی از مسئولان تلخ بود و می‌فرمودند: این کیست؟ چرا او را کنار نمی‌گذارید؟ همه می‌گفتند اجازه بدهید بررسی کنیم، یا مهلت بفرمایید تا اقدام شود ولی امام می‌گفتند: خیر، ایشان باید سریعا برکنار شوند.

در این حال، آقای باهنر به من (موسوی اردبیلی) نگاهی کرد که یعنی تو چیزی بگو. من گفتم: حضرت امام برای ما ثابت شده است که هر وقت شما نظری

داشته‌اید و چیزی گفته‌اید نظر شما صائب بوده است. این بار همه ما می‌گوئیم حرف شما درست نیست.

امام خندیدند و گفتند: این بار هم حرف من درست است، ولی اشکال ندارد این بار من به حرف شما عمل می‌کنم ولی خواهید فهمید که حرف من درست است. یک ماه نگذشته بود که دیدیم آن مسئول خیلی بدعمل می‌کند. و نهایتاً مجبور به برکنار کردن آن شدیم. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 202)

نظم و ترتیب

در تمام حوزه علیمه قم درسی منظم‌تر از درس ایشان نبود. حتی بارو حانیون حوزه‌های دیگر مانند نجف یا اصفهان و مشهد هم صحبت شده بود. گفته بودند درسی منظم‌تر از درس ایشان سراغ نداشتیم.

ایشان در مدت چهار سال و نیم، یک دوره اصول تدریس کردند. غیر از عیدها و مراسم سوگواری و یا جمعه‌ها که معمولاً تعطیل است ایشان در چهار سال و نیم، دو روز درس را تعطیل کردند. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 49)

حدود سیزده سالی که ایشان در نجف بودند مرتب و منظم هر شب سر ساعت به حرم مشرف می‌شدند.... شاید بتوان گفت که مهمترین ویژگی ایشان، نظم بود.

مرحوم حاج احمد آقا می گفتند: من به امام گفتم: آقا! وقت ناهار شده است. بگویم ناهار بیاورند! آقا به ساعتشان نگاه کردند و فرمودند: نه! هنوز وقتش نشده است. مدت کمی گذشت و چند کلمه ای با آقا صحبت کردم. آمدم تا دم در. امام ما صدا زدند و من برگشتم ایشان فرمودند: می خواهید ناهار بیاورید بیاورید. حالا وقتش است. شاید یک دقیقه نشده بود. اما آقا این قدر منظم بودند که برای خانواده خودشان هم جای تعجب داشت.

ایشان در بیست و چهار ساعت، نیم ساعت قدم می زدند. یکروز جمعه که هوا خوب بود، ایشان داشتند در حیاط قدم می زدند. من (دکتر محمود بروجری) و عیالم روی تختی نشسته بودیم که وقتی قدم زدند ایشان تمام می شد. روی آن می نشستند. معمولشان این بود که بعد از قدم زدن، بایستی دو استکان چای جلوی ایشان می گذاشتند. عیالم پرسید: آقا! چای بیاورم خدمتتان؟ ایشان به ساعتشان نگاه کردند و فرمودند: بیست و سه ثانیه دیگر مانده است. (پابه پای آفتاب ج 1 ص 213)

توسل به ائمه

در نجف اشرف از روز ورود تا روز مهاجرت هر شب، زمستان یا تابستان در سرما یا گرما، سه ساعت که از شب می رفت، به حرم حضرت علی (ع) مشرف می شدند. یعنی ده و نیم شب تابستان و هشت شب زمستان در حرم حضرت علی بن ابیطالب (ع) حضور داشتند. این برنامه شان هرگز ترک نمی شد.

من(سید حمید روحانی) به یاد دارم که به دنبال کودتایی که در عراق رخ داده بود و مقررات حکومت نظامی در سراسر کشور وضع شده بودروزی مرحوم حاج آقا مصطفی گفتند: دیدم آقا توی اتاق نیستند. گفتیم نکنند که آقا رفته باشد حرم! یعنی کجا رفته‌اند؟ این طرف را بگرد، آن طرف را بگرد، بالاخره دیدیم که رفته‌اند بالای بام و چنان ایستاده‌اند که گنبد حرم معلوم باشد و دارند بطرف حرم زیارتنامه می‌خوانند. (پابه پای آفتاب ج 3 ص 165)

وقتی آقای هاشمی رفسنجانی ترور شد، امام همان وقت نذر کرد که اگر حال آقای رفسنجانی خوب شود، گوسفندی را قربانی کنند. ما نیز با شنیدن خبر ترور آقای رفسنجانی به طرف اقامتگاه امام در قم براه افتادیم. وقتی که به آنجا رسیدیم دیدیم که دارند گوسفندی را سر می‌برند. پرسیدیم، این برای چیست؟ گفتند: امام نذر کرده از قرار معلوم شده است که خطر رفع شده، قربانی می‌کنند.

امام را کسی ندیده است که ذکر مصیبت امام حسین (ع) و یا حضرت زهرا(س) و دیگر ائمه معصومین (ع) را بشنود و گریه نکند. یکروز به مناسبت یکی از وفیات ائمه (ع) چند نفری به عنوان خواندن دعای توسل به اطاق امام رفتیم. همه رو به قبله نشستند و شروع به دعا کردند.بعد از شروع، امام وارد شدند و در صف نشستند و همراه با همه دعا خواندند. در اثنای دعای توسل یکی از آقایان ذکر مصیبت مختصری خواند. با آنکه ذاکر روضه خوان ماهر نبود و با حضور امام دست پاچه شده بود و صدایش هم مرتعش و بریده بریده بود همینکه شروع به روضه

کرد با آنکه مطلب حساسی را بیان نکرده بود، امام چنان به گریه افتادند که شانه هایشان به شدت تکان می خورد. (سرگذشت‌های ج 5 ص 71)

تواضع و فروتنی

وقتی در ساعتهای غیر درسی به حضور ایشان می رسیدم (حجت الاسلام و المسلمین مرتضی تهرانی) می دیدم که در آن سیمای الهی و با آن وجهه علمی که در حوزه داشتند، هیچ نشانه‌ای از غرور نیست و برخوردشان با طلبه‌ها و محصلان طوری بود که گویی خودشان هم طلبه هستند.

به جرأت می توانم بگویم که هیچ گاه نشد که من در مسیر رفت و آمدشان، امام (ره) را زیارت کنم و ایشان در سلام کردن پیشدستی نکرده باشند. این خصوصیت از خصوصیات اخلاقی حضرت رسول اکرم (ص) نیز گفته شده است. گاهی اوقات در هنگام دیدنشان فاصله ما حدود دهالی پانزده متر بود و من احتمال می دادم سلام کنم، نشنوند. تصمیم می گرفتم وقتی فاصله کمتر شد، سلام کنم. ولی ایشان همیشه قبل از اینکه من اراده کنم سلام می کردند و با وجود تمام فضیلت‌های که حق تعالی در وجودشان قرار داده بود این چنین متواضع و فروتن بودند. (پابه پای آفتاب ج 2 ص 322)

وقتی امام به نجف رفت، یکی دو ماه از ورود امام گذشته بود سه پیشنهاد به حضرت امام عرض شد. ابتدا پیشنهاد شد که درس را شروع کنند. حضرت امام فرمودند: من در نجف یک طلبه هستم.

یکبار یک روستایی گفته بود که: یکی از لباسهای امام را که ایشان در آن نماز خوانده باشند می‌خواهم. و طوری اصرار کرد و به عهده من گذاشته بود که من خجالت می‌کشیدم به امام بگویم ولی ناچار موظف شدم بگویم. یکبار که خدمت امام بودم کارم که تمام شد عرض کردم که:

آقا! یک مسئله دیگر است که من عرض می‌کنم هرطور نظرتان است عمل کنید. بنده خدایی گفته است که لباس شما را می‌خواهد که با آن نماز خوانده‌اید یا هرچه باشد! همین که حرفم را زدم دیدم امام با تبسم و نهایت خوشرویی فرمودند: اشکالی ندارد.

بعد فرمودند که عبايي آوردند. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 328)

مهارت کم نظیر امام در علوم عقلی و نقلی

امام این امتیاز ویژه را داشت که به اعتراف بسیاری از علماء و فضلاء خبره و وارد، در رشته‌های مختلف علوم منقول و معقول مانند فقه، اصول، فلسفه و عرفان، تخصص ویژه و مهارت کامل داشت و تحریر فنون و جامع معقول و منقول بود.

تخصص ویژه امام در علوم فوق باعث شد که ایشان در همان عنفوان جوانی، تنها پاسخگوی اشکالات و شبهات عقلی نسبت به اسلام، در حوزه علمیه قم باشد. و اگر

کسی نسبت به مسائل دینی اشکال داشت و به قم می آمد، با اینکه علمای زبردستی در قم بودند، ولی او را به امام خمینی ارجاع می دادند.

گویا در سال 1363 قمری شخصی به علت شبهاتی که معاندین نسبت به دین در او ایجاد کرده بودند، در عقاید خود دچار لغزش شده بود

خدمت امام رسید و امام هم برای رفع شبهات درس خود را سه روز تعطیل کردند و با او صحبت کردند و توانستند شبهات را از ذهن او بزدایند و او را به حق راهنمایی کنند. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 37)

همچنین در آن ایام کتاب سفسطه امیز (اسرار هزار ساله) منتشر شد و چون اشکالات نویسندگان به دین، عقلی بود به امام مراجعه شد و ایشان با اینکه دچار چشم درد بودند و به مطالعه و نوشتن قادر نبودند، در رد آن کتاب (کشف الاسرار) را نوشتند و در هنگام نوشتن کتاب، درد چشم ایشان بنحویعجزه آسائی برطرف شد.

امام تدریس کتب فلسفی را در سن 27 سالگی در سال 1347 قمری آغاز کردند و همزمان با تدریس فلسفه، برای افراد قابل و شایسته، دروس عرفان را می فرمودند. و برای تعلیم امور اخلاقی، درس اخلاقی را شروع نمودند. ابتدا هفته ای یکروز و بطور محدود بود که علاوه بر طلاب، عده ای از کسبه و بازاریان و کارگران هم شرکت می کردند.. ولی کم کم شعاع و آثار معنوی آن، به آنجا رسید که اهالی دیگر شهرستانها نیز راهی قم می شدند و مدرس فیضیه مملو از جمعیت می شد و با رونق این محفل معنوی به دو جلسه در هفته رسید.

امّا عمّال رضاخان احساس خطر کرده و در صدد جلوگیری از آن برآمدند. که با مقاومت امام مواجه شدند. امام در پاسخ فرستاده پلیس که خواستار تعطیلی مجلس درس اخلاق شده بود، اظهار داشت: من موظف هستم که به هر نحو شده این جلسه را برگزار کنم. پلیس شخصا بیاید و از انعقاد آن جلوگیری کند! عمّال رژیم از دخالت مستقیم خود داری کردند ولی به فشار و کار شکنی خود ادامه دادند تا اینکه امام محل درس را به مدرسه (حاج ملا صادق) که در محله دوردست قم و با شرائط محدودتری بود، منقل کردند. ولی بعد از تبعید رضاخان به موریس، دوباره این جلسات در فیضیه سالیان درازی باشکوه تشکیل می شد. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 38)

امام تدریس خارج فقه و اصول را در سال 1363 همزمان با ورود آیه الله بروجردی به قم شروع نمودند. که قبل از آن سالها به تدریس سطح مشغول بودند.

با اینکه شیوه درس امام طوری بود که برای هر کسی قابل استفاده نبود و لازم بود که طلبه چند سال خارج خوانده باشد تا بتواند از حوزه درس ایشان استفاده کند، ولی بزرگترین کرسی تدریس علوم اسلامی از آن ایشان بود. و حوزه درس ایشان از نظر کمی و کیفی با دروس دیگران قابل مقایسه نبود. بطوریکه سالهای آخریکه امام در قم می زیستند، تعداد شاگردان ایشان از هزار و دویست نفر تجاوز می کرد که یک برابر و نیم شاگردان آیه الله بروجردی در سالهای آخر زندگی آن مرحوم بود.

امام حداقل سی سال بهترین و بزرگترین کرسی تدریس شیعه را به عهده داشتند.

آیه الله العظمی فاضل فرمودند: من ابعاد علمی امام را از شیخ طوسی و علامه حلی و دیگران بالاتر می بینم.

در هر چند سالی، صدها عالم، فاضل و مجتهد از درس ایشان بیرون می آمدند و به اطراف و در اکناف کشور پراکنده می شدند. از جمله شاگردان ایشان: آیات عظام و حجج اسلام: شهید قاضی تبریزی، شهید سعیدی، مشکی، نوری همدانی، فاضل لنکرانی، شهید مفتاح، خزعلی، جنتی، شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید محلاتی، مقام رهبری، هاشمی رفسنجانی، امینی، شهید هاشمی نژاد، سبحانی، راستی، محمدی گیلانی،

جوادی آملی، شهید قدوسی، رضوانی، مهدوی کنی، مصباح یزدی، صانعی، امامی کاشانی، توسلی، موحدی کرمانی، مظاهری، معرفت، طاهری خرم آبادی، دوانی و.. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 50)

ایه الله سید ابوالحسن اصفهانی نایب امام زمان علیه السلام

آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی در سال 1284 قمری در یکی از روستاهای اصفهان به دنیا آمد، وی پس از گذراندن دروس ابتدایی در زادگاهش، به حوزه اصفهان رفت و در نهایت تنگدستی به فراگیری علوم دینی و تدریس همت گماشت، در 24 سالگی راهی نجف شد و از محضر میرزای شیرازی، میرزا حبیب الله رشتی، محمد کاظم یزدی و آخوند خراسانی و ... بهره مند شد. 10 سال آخر حیات ایشان، هم زمان با مرجعیت عامه و زعامت دینی شیعیان بود، از مهم ترین آثار این عالم دینی «وسيلة النجاة» و «انيس المقلدين» است، همچنین آیات عظام سید محسن حکیم، سید محمد هادی میلانی، سید محمود شاهرودی، سردار کابلی، علامه طباطبایی، سید عبدالله شیرازی، میرزا هاشم آملی و ... از جمله شاگردان آیت الله اصفهانی هستند.

این عالم ربانی سرانجام پس از 81 سال عمر پر برکت در روز نهم ذی الحجه در سال 1365 هجری قمری دارفانی را وداع گفت، پیکر شریف ایشان در صحن مطهر امیرالمؤمنین(ع) کنار قبر فرزند شهیدش سید محمد حسن و آرامگاه آیت الله خراسانی به خاک آرام گرفت.

آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی از طرف امام زمان(عج) اجازه تصرف در سهم امام را داشت

نقل است که آیت‌الله بهجت (از شاگردان آیت‌الله اصفهانی) گفته است: آقا سید ابوالحسن اصفهانی(ره) برای یکی از علماء سنی مجلس فاتحه اقامه کرد، شخصی به ایشان اعتراض می‌کند که چرا از سهم امام این گونه مجالس را برگزار می‌کنید؟ ایشان به شخص معترض ورقه سبزی را نشان داده بود که بنابر نقل، به خطّ و امضای حضرت غایب(عج) بود و ایشان هم یقین کرده بود که ورقه از جانب حضرت است که به مرحوم سید اجازه داده بود که سهم امام را در آنچه موجب اعتلای مذهب حق است صرف کند.

ماجرای تشرف عالم یمنی به محضر امام زمان(عج) و شیعه شدن آن توسط آیت‌الله اصفهانی

آیت‌الله شیخ محمد شریف رازی در کتاب «گنجینه دانشمندان» می‌نویسد: یکی از علمای زیدیّه به نام سید بحرالعلوم یمنی وجود حضرت ولی عصر(عج) انکار می‌کرد و با علما و مراجع شیعه آن روز مکاتبه می‌کرد و برای اثبات وجود و حیات آن حضرت برهان می‌خواست، علمای بزرگوار از کتب اخبار و تواریخ عامه و خاصه اقامه دلیل می‌کردند؛ ولی وی قانع نمی‌شد و می‌گفت: من هم این کتب را دیده‌ام تا اینکه برای آیت‌الله اصفهانی نامه نوشت و جواب قاطعی خواست. مرحوم آیت‌الله شیخ محمد شریف رازی در کتاب «گنجینه دانشمندان» درباره این ماجرا چنین می‌نویسد:

روزی یک پستیچی آمد و یک پاکت نامه به دست سید ابوالحسن داد، ایشان نامه را باز کردند و در داخل آن دو ورقه بود یک ورقه اشعار شخصی سنی در ردّ اعتقاد به وجود حضرت مهدی(عج) بود که برای صاحب نامه فرستاده بود و ورقه دیگر نامه‌ای بود که نویسنده آن درباره اعتقاد شیعه به مهدی(عج) از مرحوم سید دلیل و استدلال خواسته بود. مرحوم سید نامه را خواندند و خندیدند. سپس آن نامه را به صدای بلند خواندند. نامه از

طرف بحرالعلوم یمنی بود و دلیلی برای وجود امام زمان درخواست کرده بود. مرحوم سید ابوالحسن همان وقت جواب نامه او را نوشتند و در ضمن نوشتند: «شما به نجف مشرف شوید تا من امام زمان(عج) را به شما نشان بدهم!» نامه را مهر کردند و به دامادشان سید جواد اشکوری دادند و فرمودند: ببر در پست بینداز. دو ماه از این قضیه گذشت، شبی بعد از این که سید ابوالحسن در صحن امیرالمؤمنین(ع) نماز مغرب و عشاء را خواندند، یکی از شیوخ عرب به نام شیخ عبدالصاحب آمد و به ایشان گفت: «بحر العلوم یمنی به نجف آمده است و در محله فلان جا منزل کرده است»، سید ابوالحسن فرمودند: «باید همین حالا به دیدنش برویم»، ایشان همراه با عده‌ای از علما برای دیدن بحرالعلوم حرکت کردند. دامادهایشان و پسرشان سید علی هم همراهشان بودند، ما هم رفتیم، بالاخره وقتی رسیدیم و تعارف به عمل آمد، بحرالعلوم یمنی شروع به صحبت در آن زمینه کرد، سید ابوالحسن فرمود: الآن وقت صحبت کردن نیست، چون من عجله دارم، فردا شب برای شام به منزل ما بیایید تا آنجا با هم صحبت کنیم. سپس مرحوم سید برخاست و همه با هم به منزل بازگشتیم. فردا شب، بحرالعلوم با پسرش سید ابراهیم به منزل سید ابوالحسن آمدند، پس از صرف شام، سید خادمشان را صدا زدند و فرمودند: مشهدی حسین! چراغ را روشن کن، می‌خواهیم بیرون برویم. مشهدی حسین چراغ را روشن کرد و آورد، در این هنگام سید ابوالحسن و بحرالعلوم یمنی و فرزندش سید ابراهیم و مشهدی حسین آماده بیرون رفتن شدند. ما هم خواستیم همراه آنان برویم، اما ایشان فرمودند: «نه هیچ کدامتان نیایید». هر چهار نفر آنها بیرون رفتند و چون تا برگشتن آن‌ها زمان زیاد گذشت، ما آن شب نفهمیدیم که کجا رفتند. فردا صبح از سید ابراهیم پسر بحرالعلوم یمنی سؤال کردیم: دیشب کجا رفتید؟ سید ابراهیم خندید و با خوشحالی گفت: «الحمد لله استبصرنا ببرکة

الامام السید ابوالحسن؛ ما به برکت امام سید ابوالحسن شیعه شدیم! گفتیم: کجا رفتید؟ گفت: «رحنا بالوادی مقام الحجّة»؛ در وادی السّلام به مقام حجت(عج) رفتیم. وقتی به اطراف مقام رسیدیم، سید ابوالحسن چراغ را از خادمشان گرفتند و گفتند: اینجا بنشین تا ما بر گردیم، مشهدی حسین همان جا نشست و ما سه نفر وارد مقام شدیم، وقتی در فضای مقام داخل شدیم، سید چراغ را زمین گذاشتند و کنار چاه رفتند و وضو گرفتند و داخل مقام شدند و ما بیرون مقام قدم می‌زدیم، سپس سید ابوالحسن مشغول نماز شدند. پدرم چون معتقد به مذهب شیعه نبود، لبخند می‌زد و می‌خندید. ناگهان صدای صحبت کردن بلند شد، پدرم با تعجب به من گفت: کسی اینجا نبوده است! آقا با چه کسی صحبت می‌کند؟! دو سه دقیقه صدای صحبت‌ها را می‌شنیدیم، اما تشخیص نمی‌دادیم که صحبت درباره چیست، هیچ یک از مطالب مشخص نبود. ناگهان سید صدارد: «بحرالعلوم! داخل شو»، پدرم داخل شد، من هم خواستم به داخل مقام بروم اما سید فرمود: «نه تو نیا»، باز به قدر چهار - پنج دقیقه صدای صحبت می‌شنیدم، اما صحبت‌ها را تشخیص نمی‌دادم، ناگهان یک نوری که از آفتاب روشن‌تر بود، در مقام حجت تابش کرد و صیحه پدرم به صدای عجیبی بلند شد. یک صیحه زد و صدایش خاموش شد. سپس سید ابوالحسن صدارد: سید ابراهیم! بیا پدرت حالش به هم خورده است. آب به صورتش بزن و شانه‌هایش را بمال، آب به صورتش زدم و شانه‌هایش را مالیدم، پدرم چشم‌هایش را باز کرد و با صدای بلند گریه می‌کرد. بی‌اختیار از جا بلند شد و روی قدم‌های سید ابوالحسن افتاد و پاهای سید را می‌بوسید و دور سید طواف می‌کرد و می‌گفت: «یا بن رسول الله! یا بن رسول الله! یا بن رسول الله! الله! الله! الله! التوبة! التوبة! التوبة! التوبة!»

پس از آن سید ابوالحسن، مذهب شیعه را به او تعلیم دادند و او شیعه شد و من هم شیعه

شدم، به هر حال این قضیه گذشت و بحرالعلوم هم به یمن بازگشت، چهار ماه بعد زوّار
یمنی به نجف آمدند و پول‌های زیادی برای سید ابوالحسن آوردند، به همراه نامه‌ای که
سید بحرالعلوم توسط زوّار به حضور سید فرستاده بود و و از او تشکر و قدردانی کرده بود
و نوشته بود: «از برکت عنایت و هدایت شما تا کنون دو هزار و اندی از مقلّدین من شیعه
دوازده امامی شده‌اند».

ایه الله سید حسین بروجردی مرجع تقلید مقتدر

اجداد و نسب

آیت الله بروجردی(ره) از سادات طباطبائی بروجردی و با سی واسطه به دومین پیشوای شیعیان حضرت حسن بن علی علیهما السلام می رسد. جدّ ششم آن مرحوم، فقیه عالی قدر سید محمد بروجردی است که از بزرگان و دانشمندان قرن یازدهم هجری به شمار می رود. نیاکان و بستگان پدری و مادری آیت الله بروجردی اغلب از دانشمندان و فقهای شیعه و بعضی از آنها مراجع بزرگ عصر خود بوده اند و در حقیقت ایشان زعامت و مرجعیت را به ارث برده بود.

تولد، دوران تحصیل، ازدواج

آیت الله بروجردی در ماه صفر سال 1292 ه.ق (1250ش) در شهر بروجرد دیده به جهان گشود از همان اوان کودکی مورد مهر و علاقه سرشار پدر دانشمندش قرار گرفت، وقتی هفت ساله شد پدرش او را به مکتب فرستاد تا به تحصیل اشتغال ورزد. در سن هیجده سالگی - 1310- به اصفهان که در آن روزگار حوزه علمی گرمی داشت رهسپار گردید. پس از ورود به اصفهان مدت چهار سال با جدیت و پشتکار مخصوص به خود، سرگرم تکمیل معلومات خود و کسب فیض از محضر استادان بزرگ فن شد.

در سال 1314 که بیست و دو بهار را پشت سر می گذاشت، به دستور پدر به بروجرد احضار شد، او گمان می کرد پدرش می خواهد او را برای ادامه تحصیل به نجف اشرف که بزرگترین حوزه علمیه شیعه بود بفرستد، ولی پس از ورود و دیدار پدر و بستگان مشاهده می کند که علی رغم انتظار او، مقدمات ازدواج و تأهل او را فراهم کرده اند. از این پیش آمد اندوهگین می شود و چون پدر علت اندوه و تأثر او را می پرسد می گوید:

من با خاطر آسوده و جدیت بسیار سرگرم کسب دانش بودم ولی اکنون بیم آن دارم که «
» !تأهل میان من و مقصدم حائل گردد و مرا از تعقیب مقصود و نیل به هدف باز دارد

:پدر به وی می گوید

فرزند! این را بدان که اگر به دستور پدرت رفتار کنی امید است که خداوند به تو توفیق دهد تا به ترقیات مهمی نائل شوی. گفته پدر تأثیر بسزائی در وی می بخشد و او را از هر گونه تردید بیرون آورده و بالاخره پس از ازدواج و اندکی توقف مجدداً به اصفهان برگشته پنج سال دیگر به تحصیل و تدریس علوم و فنون مختلفه اهتمام می ورزد.

در سال 1318 قمری مجدداً پدرش از بروجرد او را می خواند، ولی این بار خاطر نشان می سازد که قصد دارم تو را به نجف اشرف بفرستم، دانشمند نابغه جوان هم با اشتیاق زایدالوصفی بار سفر بسته، اصفهان را به قصد بروجرد ترک می گوید. آیت الله بروجردی در آن موقع بیست و هفت سال داشت، مجتهد مسلم بود و همه، او را به نبوغ و احاطه در فقه و اصول و حکمت می ستودند، به طوری که از عالمین با فضیلت به شمار می آمد.

مراجعت به ایران و مبارزه با نظام شاهنشاهی

:آیت الله موسوی اردبیلی نقل می کنند

اساساً آمدن ایشان به ایران در جریان مشروطیت، روی ضدیت با دستگاه بود. آیت الله «
بروجردی، حامل نامه آخوند خراسانی(ره) - صاحب کتاب شریف کفایة الاصول -، جهت
» .براندازی نظام فاسد شاهنشاهی بود

در مجموع آیت الله بروجردی از اوضاع دنیا باخبر بود، می دانست در دنیا چه می گذرد.

علاوه بر این، روشن بینی و خدمات اجتماعی ایشان، یک ذخیره خداوندی بود برای آن روز حوزه های علمیه و جامعه اسلامی.

اقامت در بروجرد

:سید جواد علوی می گوید

مرحوم آیت الله بروجردی(ره)، پس از مراجعت از نجف و تصمیم به اقامت در بروجرد، « در مدت کوتاهی، از صورت یک طلبه فاضل و ساعی و مورد توجه اساتید بزرگ حوزه، تبدیل به یک روحانی شهری، با همه مشکلات و مصائب آن، خصوصاً، در محیطی تنگ و محدود، مانند بروجرد شد.

ولی تنگ نظریها، معارضه ها، حسادتها و دیگر مصائبی که نوعاً، مستلزم اقامت یک روحانی وزین، مانند ایشان، در یک محیط محدود است، هرگز نتوانست روحیه مصمم و اراده پایدار ایشان را درهم شکند؛ بلکه با هضم همه سختیها و تحمل همه ناملايمات، بر آن شد تا ضمن پرورش سرمایه عظیم علمی خود، از طریق درس و بحث و تحقیق، به یاری مردم خویش برخیزد و برای آنان راهنمایی دلسوز و پیشوایی آشنا با مشکلات و دردها باشد. ایشان، با درایت بسیار، فروتنی، سعه صدر، ادب و متانت، کرامت اخلاقی و پرهیز از هر گونه برخورد، راه خود را به دو سو گشودند:

فضلا ، طلاب و مردم

به فاصله کوتاهی پس از تصمیم به توقف، شبها در مسجد سیّد و پس از چندی، روزها نیز در مسجد ناسک الدین، به اقامه نماز جماعت پرداختند. این جماعت، بعدها در مسجد بزرگ سلطانی برگزار شد. ایشان در مناسبتهای مختلف، خصوصاً، در ماه مبارک رمضان منبر می رفتند. جلسات شبهای قدر ایشان در این ایام، خصوصاً، زمانی که در مسجد

سلطانی اقامه جماعت داشتند، از مجالس بسیار سنگین و به یاد ماندنی تاریخ بروجرد است. کثرت جمعیت نمازگزار در روزهای ماه رمضان در این مسجد بعد از ایشان، دیگر هیچ گاه «تکرار نشده است».

:نقل شده است

:در ایام اقامت ایشان در قم، روزی یکی از فضلا از ایشان می پرسد

آقا! حضرت عالی هیچ گاه منبر رفته اید؟

:ایشان فرموده بودند

من در ایام اقامت در بروجرد، منبر می رفتم و روزه هم می خواندم. خیلی هم خوب «

» .روژه می خواندم

همراه با فعالیت در محراب و منبر، به مراجعات و مشکلات جاری مردم نیز، رسیدگی

.کرده و هیچ گاه از این مشکلات غافل نبوده اند

دیگر از اقدامات ایشان در بروجرد تأسیس کارخانه برق است که با تشویق افراد متمکن،

.به خرید سهام آن عملی گردید. این شهر تا آن زمان، از نعمت برق محروم بود

اقامت در قم

:آیت الله سید محمد باقر سلطانی طباطبایی می گویند

.مقدمه آمدن ایشان به قم، کسالتی بود که عارض ایشان شده بود «

اطبای بروجرد، یا نتوانستند یا جرأت نکردند که معالجه کنند؛ لذا ایشان را، با احتیاط

کامل، به تهران بردند. صندلیهای عقب اتومبیل را برداشتند. رختخوابی تهیه کرده و ایشان

را داخل آن خواباندند تا تهران رسیدند. در تهران، در بیمارستان فیروزآبادی بستری و

معالجه شدند. در ایامی که دوران نقاهت را می گذراندند، برخی از علما و تجّار، شروع به

.فعالیت کردند تا ایشان را به قم ببرند

:یکی از تجار تهران، که قبلاً ساکن قم بود، برای آیت الله صدر پیام آورده بود که بازار تهران و اکثر علمای تهران متفق اند بر این که آیت الله العظمی بروجردی، به قم بیایند و خواهند آمد؛ لذا بهتر است آقایان قم پیشقدمی کنند و از آیت الله بروجردی تقاضا کنند که به قم تشریف بیاورند. آیت الله صدر به منزل آیت الله خوانساری رفتند. آیت الله حجت هم به جمع آن دو پیوستند. آن گاه به اتفاق، نامه ای برای آیت الله بروجردی نوشتند و از ایشان دعوت کردند که به قم تشریف بیاورند.

آیت الله بروجردی، به طور موقت، پذیرفتند که به قم بیایند. پس از گذراندن دوران بیمارستان، وارد قم شدند و با نهایت احترام، مورد استقبال قرار گرفتند.

:دو - سه ماهی که گذشت، مرحوم امام به من گفتند که شنیده ام آیت الله بروجردی، تصمیم دارند از قم بروند. شما این موضوع را تحقیق کنید. «

» .اگر ایشان قم را ترک کنند، برگرداندن ایشان، مشکل است

در آن زمان، عصرها درس خارج فقه (اجاره) می گفتند.پس از درس، خدمتشان رسیدم. پرسیدم: شنیده ام تصمیم به مراجعت دارید، آیا واقعیت دارد؟

فرمود: شاید.

پرسیدم: چرا؟

:پاسخ دادند

در تهران، عده ای به من وعده دادند که در قم به من کمک کنند تا بتوانم سرو سامانی «

» .به اوضاع بدهم، اما تاکنون خبری از آنان نشده است

امام قبلاً به من فرموده بودند که اگر آیت الله بروجردی مسائل مالی را بهانه کردند، به ایشان بگویید

آقایان اهل علمی که از شما دعوت کرده اند، نظرشان استفاده مالی از شما نبوده است؛ «
بلکه دعوت ایشان به خاطر استفاده علمی بوده است؛ لذا اگر تا ده سال دیگر هم، در قم
» .شهریه ندهید نقصی بر شما نیست و چنین انتظاری هم از شما نمی رود

:در پاسخ فرمودند

مطالب همین گونه است که شما می گوئید، ولی من خجالت می کشم از اهل علم و «
بعضی مستحقینی که به من مراجعه می کنند. البته حاج احمد (منظور خادم ایشان است) را
به بروجرد و ملایر فرستاده ام تا وجوهات دستگردان شده را جمع کند
» آن وجوه اگر به اندازه ای باشد که چند ماهی بمانم، می مانم تا ببینم چه می شود؟
ناچار ما باید منتظر نتیجه کار حاج احمد می ماندیم که خوشبختانه با مقدار کافی برگشت.
البته مقدار شهریه در آن زمان، خیلی زیاد نبود. شاید با این پول، طلاب دو سه ماهی اداره
می شدند. سپس، بر اثر فعالیت آقایان، بویژه مرحوم امام که اصرار داشتند، آیت الله
:بروجردی در قم بمانند و می فرمودند

.قم از جهت علمی ناقص است و جبران آن به بودن ایشان خواهد بود. « وضع بهتر شد »

مقبولیت در میان علماء

:آیت الله سید محمد باقر سلطانی طباطبائی می گویند

بنده به مشهد مقدس، مسافرت کرده بودم، شبی در جلسه مرحوم آیت الله حاج میرزا
مهدی اصفهانی، که بهترین مدرس حوزه مشهد بود، شرکت کردم. به مجرد این که
نشستم، پیشکار آقا آمد و گفت: آقا از قم تلگراف آمده که آیت الله حائری فوت کرده
است. قرار است فردا جلسه ای با حضور آقایان تشکیل شود و برای برگزاری مجالس ختم
اقدامی شود.

از طرف رضا خان، هرگونه مجلسی ممنوع شده بود. در همان سر درس، چراغ خاموش کردند و مختصر روضه ای خوانده شد. بعد که مقداری مجلس خلوت شد، کسی از آیت الله حاج میرزا مهدی پرسید که: آقا مقلدین آیت الله حاج شیخ عبدالکریم، به چه کسی رجوع کنند؟

:ایشان در پاسخ فرمودند

« .حاج آقا حسین بروجردی، ملای پروپا قرصی است »

در زمان مطرح شدن آیت الله بروجردی، به عنوان مرجع، تنها مرجع مشهور، مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی بود که در کربلا اقامت داشت. که پس از فوت آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، ایشان را به نجف اشرف، منتقل کردند. در قم هم عده کمی از آیت الله حاج آقا حسین قمی تبلیغ می کردند. البته پس از چند ماه، آیت الله قمی فوت کرد و مرجعیت شیعه، منحصر در آیت الله العظمی بروجردی شد.

:آیت الله سید مصطفی خوانساری فرمودند

وقتی آیت الله حاج سید جمال الدین گلپایگانی(ره)، برای معالجه به تهران آمده بودند، به ملاقات ایشان رفتیم، فرمودند: به حاج آقا حسین سلام مرا برسانید و بگوئید: اگر بنا بود سید جمال مقلد باشد از شما تقلید می کرد و فرمود: ما تصور می کردیم که بعد از مرحوم حاج میرزا حسین نائینی(ره)، اعلی وجود ندارد، ولی هنگامی که آیت الله حاج آقا حسین بروجردی را دیدم، مرحوم نائینی یادمان رفت

از آن جهت که مرحوم آیت الله حاج سید جمال الدین گلپایگانی، اهل معنی و عرفان بود، به آسانی به کسی آیت الله نمی گفت، اما نسبت به مرحوم آیت الله بروجردی، چنین تعبیر می کرد.



وظیفه سنگین مرجعیت

: آیت الله محمد فاضل لنکرانی می فرمودند

بعد از مرحوم آیت الله حائری، مرحوم آیت الله حجت، آیت الله صدر، آیت الله خوانساری، که آن زمان از آنان به آیات ثلاث تعبیر می کردند، مسؤولیت حوزه را بر عهده گرفتند و حوزه در زمان این بزرگان هم شرائط بهتری از زمان مرحوم حائری نداشت. با این که به خاطر زحمات بسیار و ارزنده این بزرگان، حوزه از انحلال نجات یافت، ولی رشد و ترقی پیدا نکرد؛ زیرا نکته مهم این بود که: مرجعیت در نجف مستقر بود و در قم، فردی، که حتی هم عرض باشد، وجود نداشت.

لذا بزرگان حوزه قم، به این فکر افتادند تا آیت الله بروجرودی را، که آن زمان در بروجرد سکونت داشتند، به قم دعوت کنند. ایشان گرچه تا زمان مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی مرجعیت نداشت، لکن از نظر مراتب علمی، اگر نگوییم بالاتر از آیت الله سید ابوالحسن بود، حتماً کم تر نبود. ولی به خاطر این که ایشان در بروجرد، که یک شهر غیر علمی و غیر حوزوی بود، اقامت کرده بودند، شهرت زیادی نداشتند. اما در عین حال خواص از بزرگان، از مراتب علمی ایشان آگاه بودند. علاوه، در زمان مرحوم آیت الله آقای

حائری، ایشان مدت کوتاهی در قم اقامت داشته اند و درس و بحث هم شروع کرده بودند.

این مدت کوتاه، گرچه دوام پیدا نکرده بود؛ اما خواص به مراتب علمی ایشان پی برده بودند. در هر صورت، آشنایی به سوابق علمی و تقوایی ایشان، عده ای از فضلاء قم را واداشت که به ایشان بنویسند و از آن بزرگوار بخواهند که در قم اقامت کنند:

مرحوم پدرم نقل کردند

پس از این که آیت الله بروجردی وارد قم شدند، حاج آقا روح الله خمینی، به من « فرمودند:

« .بالاخره ما آقا را به قم آوردیم، اکنون نگهداشتن ایشان با شماست امام، به خاطر احساس وظیفه ای که نسبت به حوزه می نمود، از هیچ کار و تلاشی، به عنوان کمک به آیت الله بروجردی، کوتاهی نمی کردند. حتی کارهایی که به ظاهر، در شأن ایشان نبود، انجام می دادند؛ مثلاً، تلاش می کردند برای ایشان پشه بند تهیه و آن را نصب کنند و امثال اینها

:این، در حالی بود که خود ایشان، یک وقتی، سر درس فرمودند

من برای رسیدن به مرجعیت، یک قدم برنداشتم؛ اما یک وقت احساس کردم، «

».مرجعیت، سراغ من آمده و من مسؤول هستم بپذیرم

برنامه روزانه

:حجت الاسلام علی دوانی نقل می کنند

آیت الله فقید همیشه دو ساعت پیش از اذان صبح از بستر برمی خاستند و وضو گرفته نماز می خواندند، سپس در آن شب مدتی مطالعه می کردند

اول وقت نماز صبح را خوانده و بعد از تعقیبات نماز و قرائت قرآن مجدداً مشغول مطالعه کتب مختلف می شدند. آنگاه نزدیک صبح صبحانه مختصری که از نان و پنیر تجاوز نمی کرد، صرف نموده و بعد از آن به کتابخانه تشریف می بردند و تا هنگام درس که اغلب از ساعت ده صبح شروع می شد، به مطالعه و تتبع در پیرامون درس آن روز می پرداختند، و در این وقت هیچ کس را نمی پذیرفتند

در ساعت ده دُرشکه و اخیراً تاکسی در خانه می آمد و ایشان سوار شده، مسافت بین خانه و حرم حضرت معصومه علیها السلام را طی کرده و به مجلس درسی که اغلب در حرم و صحن حضرت معصومه علیها السلام و اخیراً در مسجد اعظم برگزار می شد، حضور می یافتند و در مجلسی که بالغ بر هزار نفر از دانشمندان بزرگ و فضلاء مستعد نشسته و آماده استفاده از محضر پرفیض آن علامه بزرگ بودند، یک ساعت روی منبر نشسته و درس می گفتند، با دقت به اشکالات دانشمندان گوش می دادند، و جواب اشکال آنها را می دادند.

بعد از درس که به خانه برمی گشتند، داخل اتاقی در اندرون، و گاهی در بیرونی اشخاصی را می پذیرفتند، و طبقات مختلف می توانستند به حضورشان رسیده حوائج خود را معروض دارند، یا آنها که به زیارت آمده و فقط می خواستند مرجع تقلید خود را ببینند و به دستبوسی ایشان نائل شوند، در این جلسات موضوعات گوناگونی مطرح می شد، و ایشان شخصاً به همه آنها رسیدگی نموده و دستورات لازم را صادر می فرمودند

مقارن ظهر اشخاصی رخصت طلبیده متفرق می شدند و اگر در بیرونی بودند برمی خاستند و می رفتند و مجلس عمومی نیز به پایان می رسید. در آن موقع به اندرون می رفتند و خود را مهبای وضوء برای نماز می کردند. وضوی ایشان مدتی طول می کشید. قبل و بعد از وضو

در اثنای آن آیات قرآن تلاوت می نمودند، سپس نماز ظهر و عصر گزارده و پس از تعقیبات نماز ناهار میل می کردند.

ناهار ایشان هم مانند صبحانه مختصر و بسیار ساده بود، بعد از صرف ناهار به نامه های وارده که به طور متوسط روزانه بین هفتاد تا هشتاد و الی صد نامه بود شخصاً رسیدگی می نمودند. این کار را در اواخر عمرشان ساعت دوازده شب به اتفاق همسرشان انجام می دادند. بعد از مطالعه نامه ها و تلگرافات واصله، روی پاکت آنها می نوشتند: مربوط به فلان موضوع است تا هنگام رسیدگی مجدد، کار به سهولت انجام گیرد.

یک روز را اختصاص داده بودند به جواب نامه ها و یک روز هم برای پاسخ به استفتائات، جواب نامه ها را منشی مخصوص ایشان آقای حاج حسین احسن می نوشتند. ایشان آنها را مطالعه کرده و عبارات آن را اصلاح فرموده و گاهی خودشان املاء نموده و سپس ذیل آن را مهر و امضاء می کردند. به قدری در خصوص نامه ها و مطالب و پاسخ آنها دقت می فرمودند که گاهی مثلاً پنج روز یا ده روز قبل که نامه ای خوانده بودند، هنگامی که جواب آن را می خواستند مهر کنند، می گفتند این جواب فلان نامه نیست، به آن موضوع که در نامه نوشته بود مناسب و کافی نیست و دستور می دادند که آن را عوض کنند، و از نو بیاورند تا ایشان ببینند و آنگاه امضاء نمایند.

این موضوع خود موجب اعجاب همگان بود و همه از حافظه قوی و هوش سرشار آن پیشوای شایسته اظهار تعجب می نمودند. بعد از رسیدگی به نامه ها و جواب آنها احياناً اشخاصی را می پذیرفتند و چون وقت غروب می رسید وضو گرفته و نماز مغرب و عشاء می گذاردند. نماز مغرب و عشاء را در صحن بزرگ حضرت معصومه علیها السلام به جماعت می گذاردند.

بیماری

:مرحوم حجت الاسلام فلسفی نقل می کنند

در ایام بیماری آیت الله بروجردی که منجر به فوت ایشان شد، من از تهران به قم آمدم و کسالت ایشان را دیدم. لذا لازم بود در قم بمانم و با پزشکان معالج در کنار ایشان باشم. ایشان در طول مدت اقامتشان در قم وقتی کسالتی پیدا می کردند از بیتشان به من تلفن می شد و من دو سه نفر از اطباء را با خود به قم می بردم و گاهی دستگاه گیرنده نوار قلب را. نیز با خود می آوردیم

آن روز گفتم در قم باشم تا اگر دارویی لازم باشد که در قم نیست به تهران تلفن کنم تا از داروخانه های آشنا تهیه کنند و بیاورند، یا اگر لازم بود، طبای حاذق را بیاوریم. اطباء سفارش کرده بودند که هیچ کسی به عیادت نیاید و بگذارید تا ایشان استراحت کنند، چون ایشان نباید دچار هیجان شوند. لذا هر کس به عیادت می آمد در بیرونی سلام می رساند و می رفت. به شخصیتها می گفتند: خدمت آقا عرض شد که شما تشریف آوردید و سلام رسانیده اند.

دکتر نبوی پزشک مخصوص قلب، از اول کسالت ایشان تا آخر حضور داشت. طبای تهران و قم مصلحت دیدند که پروفیسور موریس فرانسوی متخصص و جراح معروف قلب را که شهرت جهانی داشت، از اروپا بخواهند تا او نظر بدهد. او هم آمد و به نظرم دو سه بار نیز ایشان را معاینه کرد و گفت: کسالت قلبی ایشان شدید است

سفر به ابدیت

:مرحوم حجت الاسلام فلسفی نقل می کرد

در اواخر کسالت ایشان حدوداً یک هفته به طور متوالی در قم بودم. طی این مدت سه شب به دستور ایشان در مسجد اعظم منبر رفتم، برای اینکه عامه مسلمین در پیشگاه الهی دعا کنند و از خداوند شفای ایشان را بخواهند. روز قبل از فوت، حال عمومی ایشان قدری بهبود یافته بود و چون چند روز متوالی در قم بودم، به من فرمودند:

« شما بروید تهران و به کارهایتان برسید »

صبح روز بعد، رادیو خبر فوت ایشان را پخش نمود. فوراً به سمت قم حرکت نمودم و وقتی وارد اندرونی منزل ایشان شدم که انبوه جمعیت از جمله آقایان مراجع و مدرسین، حضور داشتند و در حمام بدن ایشان را غسل می دادند. در مراسم تشییع مرحوم آیت الله بروجردی جمعیت به قدری وسعت و تراکم داشت که اصلاً کسی به کسی نبود. ماشین های کسانی که از تهران به قم آمده بودند تقریباً در طول جاده تهران - قم متصل به هم بودند.

من خودم در میان امواج جمعیت در مضيقه واقع شدم و تنفس برایم مشکل شده بود. وقتی به صحن مطهر رسیدیم، به دفتر آستانه مقدسه رفتم و بعد برای اینکه وضع را ببینم، روی بام مقبره های صحن بزرگ رفتم. از آنجا می دیدم چنان صحن و بیرون صحن مملو از جمعیت است که واقعاً ذره ای فاصله در بین مردم نیست. شهرستان قم تا آن روز چنان جمعیتی به خود ندیده بود، از همه طبقات بودند، ولی همانطور که گفتم از کثرت جمعیت و حالت سوگواری که همگان داشتند، کسی به کسی نبود.

رحلت آن مرحوم که پیشوای دین حدود یکصد میلیون شیعه جهان بود، ضایعه ای دردناک بود که پس از رحلت مرحوم آیت الله اصفهانی نظیر نداشت.

محبوبیت عمومی

:آیت الله لطف الله صافی گلپایگانی نقل می کنند

ایشان در میان عموم طبقات محبوبیت داشت. خارج و داخل، شیعه و سنی، همه و همه به « او احترام می گذاشتند. این محبوبیت مخصوصاً در زمان فوتشان نمایانتر بود. هنگامی که خبر رحلت آن بزرگوار از طریق رادیو اعلام می شود، داروخانه داری، در پیش مشتریان، که در بین آنها خانم بدحجابی هم بوده است، حرف نامربوطی می زند. زن بی حجاب وقتی توهین به مرجع شیعیان را می شنود، به شدت ناراحت می شود و با لنگ کفش به دهان «. داروخانه دار می زند که دهان داروخانه دار مجروح می شود

سخن رئیس مذهب واتیکان

:آیت الله موسوی کرمانی می گویند

بعد از رحلت آقای بروجردی که برای ایشان همه گروهها جلسه و ختم می گرفتند در یکی از جلسات که مسئول مذهب واتیکان که یکی از رهبران دین مسیحیت بود شرکت داشت :در مورد رحلت آیت الله بروجردی گفت
نه تنها شما شخصیتی را از دست داده اید، بلکه جهان فردی را که در مقابل فساد کل «
» .جهان بود را از دست داده است

مقدس اردبیلی شخصیتی که سوالهایش را از امیرالمومنین علیه السلام می پرسید

در باره مرحوم مقدس اردبیلی بیش از بیست داستان و کرامت و حکایت و سلوک اخلاقی و ... در زیست نامه ها نقل شده است . برخی از داستانها را چند نفر از علما در کتابهایشان به شکلهای مختلف نقل کرده اند، که توجه خوانندگان را به برخی از آنها جلب می کنیم

1. تواضع

زهد او به مرتبه ای بوده است که نقل می نمایند قافله زوار به نجف اشرف وارد شد . یکی «⁽³⁾ چرکن⁽²⁾ از اهل قافله به آخوند برخورد و او را شناخت و تکلیف نمود که رخوت نمود و آورد . در آن⁽⁴⁾ می خواهم که برای من بشویی و قبول فرمود و جامه ها را گازی حال صاحب جامه آخوند را شناخت و مردم توبیخ او بر این عمل می نمودند و او زبان به معذرت گشاد . آخوند فرمود که، حقوق برادران مؤمن بر یکدیگر زیاده از آن است که⁽⁵⁾ . «جامه او را بشوید، چرا معذرت می خواهی؟

2. اخلاص

مولانا عبدالله شوشتری رحمه الله که از جمله تلامذه اوست نقل می فرموده که، در ایامی « که در خدمت او در نجف اشرف درس می خواندیم مکرر چنین می شد که در مدرس با او مباحثه می کردم و او ساکت می شد و من و حضار مدرس گمان می کردیم که او ملزم شده است . و من در بعضی از مجالس، مذکور ساختم که در فلان مساله و فلان مساله آخوند را ساکت کردم . این خبر به آخوند رسید . روزی فرمود که امروز می خواهیم که به اتفاق

شما به صحرای نجف برویم . چون در خدمت او روانه شدم و خلوت شد، فرمود که: در فلان مساله و فلان مساله من چنین گفتم و تو چنین گفتی و من چون دغدغه می کنم در مناظرات علمی که مبادا به مرء و جدال منتهی شود، ساکت شدم و سکوت من از راه عجز از جواب نبود، بلکه اگر خواهی جواب آن سخنان را اکنون به تو بگویم . پس من سخنانی را که گفته بودم اعاده کردم و او همه را جواب فرمود . پس فرمود که، چون به من رسید که تو می گفتی که آخوند را ساکت کردم و حق با من بود، دغدغه کردم که مبادا سکوت من، اغراء بر جهل و سبب رسوخ تو بر غلط باشد . لهذا، خلوت کردم و تو را آگاه

(6) . « گردانیدم

3. یاری بیچارگان

سید نعمت الله در کتاب انوار نعمانیه گفته - و در منتهی المقال هم مذکور است - که در « سالهای گرانی و قحطی مال خود را بر فقرا قسمت می نمود و در نزد خود به قدر سهم یکی از فقرا می گذاشت و در بعضی از سالها چنان اتفاق افتاد که همین عمل را کرد . پس، زوجه اش به غضب آمد و گفت که مال ما را به فقرا انفاق می نمایی و اولاد خود را گرسنه می گذاری؟ پس، آن بزرگوار متعرض او نگشت و به مسجد کوفه برای اعتکاف رفت . چون روز دوم برگشت، مردی به در خانه اش آمد با چهارپایانی که بر پشت ایشان بار بود از گندم خوب صاف شده و از طحین - یعنی آرد نازک بسیار خوب - پس، آن مرد به زوجه مقدس گفت که، صاحب خانه در مسجد کوفه به اعتکاف اشتغال دارد و این غله و بارها را برای شما فرستاد . چون مقدس از اعتکاف مراجعت فرمود، زوجه اش به او خبر داد که این طعام را که با اعرابی [برای] ما فرستادی بسیار طعام نیکویی بود . پس، مقدس اردبیلی

(7) . «خداى را حمد نمود

طریقه او در ماکول و مشروب این بوده که در هر وقت آنچه از ممر حلال برای او به هم می رسیده، آن را صرف می نموده و می فرموده که از جمع بین احادیث و روایات مختلفه چنین مفهوم و مستفاد می گردد که، اگر حق تعالی وسعت داده باشد، باید که آدمی ذخیره ننماید و صرف نماید و اگر تنگی رو دهد باید که آدمی نیز قناعت نماید. لهذا، گاهی شیعیان از روی اخلاص لباسهای نفیسه برای او به هدیه می آورده اند، قبول می فرمود و رد نمی کرده و آنها را صرف می نموده. و مکرر روی می داده که مندیل تمام زر بسیار نفیس را که برای او به هدیه آورده بودند بر سر می بسته و از خانه بیرون آمده و به زیارت آن حضرت می رفته و در راه مؤمنی برمی خورده که عمامه نداشت، مندیل را به دو نیم می کرده و نصف آن را به آن مؤمن و نصف دیگر را خود بر سر می بسته. پس، به مؤمن دیگر برمی خورده و باز چنین می کرده تا چون به خانه عود می کرده، قلیلی از آن مندیل بر سر (8). « او باقی بوده است

از سخاوت مقدس اردبیلی چیزی است که سید جزایری در انوار نعمانیه نوشته است که « مقدس اردبیلی طریقه اش آن بود که عمامه بزرگی بر سر می گذاشت و چون از خانه بیرون آمدی، دو ذرع کمتر یا بیشتر از آن عمامه پاره کردی و به فقرا و برهنگان دادی، به (9). « نحوی که تا منزل مراجعت کردی عمامه او یکسر یا بیشتر تمام می شدی

گویند که عادت مولانا بر آن بود که می پوشید از جامه هر چه از حلال باشد؛ خواه « پرقیمت باشد یا ارزان. و هر گاه کسی به آن بزرگوار جامه نفیسی هدیه می کرد، قبول می فرمود و می پوشید و مکرر اتفاق می افتاد که عمامه گران بها به ایشان تقدیم کرده بودند که معادل بوده با زر خالص. چون به زیارت مشرف می شده، هر سائلی که چیزی از ایشان می طلبید قطعه ای از آن را پاره می کرد و به او می داده تا آنکه باقی می مانده بر سر (10). « ایشان مقدار ذراعی که به خانه مراجعت می نموده

5. همه اعمال برای خدا

از بعضی مسموع شد که، مقدس در مدت چهل سال از او فعل مباح صادر نشد؛ چه رسد «⁽¹²⁾ ⁽¹¹⁾». به حرام و مکروه

6. مراعات حقوق حیوانات

آن جناب را حماری بود که به کربلا و سامره می رفت و هرگز او را تازیانه نمی زد و هر «⁽¹³⁾». «وقت که آن دراز گوش میل به چریدن می کرد، او را منع نمی نمود

(7). تشریف خدمت صاحب الامر (عج الله تعالی فرجه الشریف)

مولانا احمد اردبیلی (قدس الله روحه) که در زهد و تقوا و ورع یگانه آفاق است و زهد او «ضرب المثل شده و در مراتب علم و فضل و تحقیق و تدقیق نیز مسلم است و او را در خدمت ائمه علیهم السلام قرب عظیم بوده و بعضی از ثقات به وسایط معتمده از شاگرد او میرفیض الله تفریشی - که او نیز از علما و اتقیا بوده - نقل می نمودند که گفت: شبی از شبها دیدم که او از خانه خود بیرون آمد و متوجه روضه مقدسه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شد. من نیز مخفی به نحوی که او مطلع نشود از عقب او روان شدم. چون به نزدیک در روضه مقدس رسید، درها گشوده و قفلها باز شد. پس، آمد و در برابر ضریح مبارک ایستاد و می شنیدم که شخصی سخن می گوید. پس، بیرون آمد و متوجه مسجد کوفه شد و باز من از عقب او همه می رفتم تا داخل مسجد کوفه شد. پس، به نزد محراب مسجد آمد و با شخصی سخن بسیار گفت و مراجعت نمود. در حال مراجعت مرا تنحنحی عارض شد. پس، او به طرف عقب نگریست و مرا دید و پرسید که، تو با من بودی؟ گفتم: بلی از آن وقت که از خانه بیرون آمدم تا الحال که مرا دیدی، پیوسته از عقب تو روان بودم. پس، مبالغه نمودم و سوگند دادم که مرا خبر ده به آنچه از او مشاهده نمودم.

فرمود که، مساله ای از مسایل دین بر من مشکل شده بود . آمدم به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و از آن حضرت پرسیدم . آن حضرت فرمود که، امروز امام زمان، حضرت صاحب الامر علیه السلام است، برو به مسجد کوفه از آن حضرت سؤال کن . پس، رفتم به نزد محراب مسجد و آن مساله مشکله را از آن حضرت سؤال نمودم و جواب شنیدم . چون این واقعه را نقل فرمود، از من عهد گرفت که در حیات او این واقعه را به (14) . « کسی نقل نمایم و من به عهد خود وفا کردم و بعد از وفات او نقل نمودم

8. شیخ بهائی و مقدس اردبیلی

نقل نموده اند از شیخ عالی مقدار شیخ بهاء الدین محمد عاملی (علیه الرحمه) که فرمود « که، به نجف اشرف رفتم و مبادرت کرده به دیدن آن بزرگوار پیش از آنکه او به دیدن من بیاید . داخل شدم به حجره ای که بوریا، فرش آن حجره بود و بعضی از کتب علمی در آن حجره نهاده بود . نشستم در آن حجره و آن کتب را برداشتم و ملاحظه می کردم . ناگاه مردی آمد و سلام کرد و در پایین حجره نشست . من جواب سلام او گفتم و گمان کردم که یکی از خدمه آخوند است . چون ساعتی گذشت و آخوند نیامد به خاطرم خطور کرد که مبادا این مرد آخوند باشد . پرسیدم که تو چه نام داری؟ فرمود که، بنده احمد . پس من برجستم و دست او را گرفتم و با او مصافحه و معانقه کردم و معذرت می خواستم که چون من شما را ملاقات نکرده بودم، نشناختم . فرمود که، چرا معذرت می خواهی؟ من سلام کردم و جواب سلام مرا بر وجه احسن گفتم و فرمودی سلام علیک و رحمه الله و مشغول مطالعه کتاب دینی شدم و این عمل نزد خدا اولی است از آنکه با من صحبتهای متعارف بدارم . پس، با او صحبت بسیار داشتم . آخر الامر، آن عالی قدر از آن موضع که نشسته برخاست و میل کرد به پایین حجره و در آنجا نشست . از سبب حال پرسیدم . (15) بود فرمود که، به خاطرم آمد آن آیه کریمه که حق تعالی می فرماید: «تلك الجنة اعدت للذين (16) . « لا یریدون علوا فی الارض و لافسادا و العاقبة للمتقین

یعنی: این است بهشت که مهیا شده است برای آنان که نمی خواهند علو در زمین و نه فساد را و عاقبت نیکو از برای پرهیزکاران است. و می ترسم که نشستن در اینجا که صدر (17) . مجلس این خانه است، علو در زمین باشد

9. خدای کریم و کدخدا کریم

در تاریخ اردبیل و دانشمندان آمده

نقل نمود از برای نویسنده، جناب آقای شیخ عبدالحسین نجفی بشیری که، شنیدم از « بعضی ثقات در اوائل یا بحبوحه تحصیلات اردبیلی در نجف اشرف، کاغذی از طرف مادرش می رسد که از نجف اشرف به اردبیل تشریف ببرد، و اظهار اشتیاق زیادی هم در آن نامه مرقوم بوده . معظم له به اعتبار وجوب ادای حق مادرش اجابت نموده، عازم اردبیل تشریف فرمایی اردبیلی را می شنوند، از نهایت اشتیاق (18) « می شود . وقتی که اهل «نیارق» به استقبالش شتافته و کسی در نیارق نمی ماند مگر کدخدای محل که اسمش «کریم» بوده . علی الظاهر، مشارالیه معروف به فسق، و مدمن خمر بوده، به استقبال نمی آید . تصادفا در شب ورود، اردبیلی در عالم رؤیا می بیند که، کدخدا وفات نموده به محقق تذکر می دهند واجب است برای تو تشییع جنازه کریم کدخدا؛ بلکه کفن و تجهیز را هم خودت مباشر باش . محقق از خواب بیدار می شود . چون به سابقه کدخدا اطلاع داشته می گوید: حتما خوابم رحمانی نیست . بار دوم نیز همین خواب را می بیند؛ باز می خوابد . بار سوم می بیند که می گویند کدخدا از دنیا رفت و صبح شده برخیز و تجهیز کدخدا را به جا بیاور . اردبیلی از خواب بیدار می شود به قصد وضو بیرون می آید . ملاحظه می کند که همسایگان به یکدیگر خبر می دهند که البشاره کریم کدخدا به درک جهنم واصل شده . اردبیلی به صحت خوابش که رحمانی بوده پی می برد ولی در تاویل خوابش تامل می نماید . بعد از فراغ از فریضه صبح، خود محقق مباشرت به تجهیز و تکفین می نماید، و همه از این پیش آمد و تشییع وی در تعجب فرو می روند . بالجمله، بعد از اتمام تجهیز وی، از زن کدخدا

سؤال می نماید که حقیقت وقایع شب گذشته را برای محقق گزارش دهد . زن کریم می گوید:

جناب شیخ! شوهر من معروف به فسق و فجور بود . شب گذشته گفت: ای زن من امشب رفتنی هستم حالم منقلب است، جای مرا در حیاط خانه پهن کن . من به گفته او عمل کردم، دیدم که کریم چشمهایش را به طرف آسمان و ستارگان چرخانید با قیافه تائبانه و چشم اشکبار گفت: ای خدا تو می دانی مقدس اردبیلی گناه نکرده است، اگر او را ببخشی برایت هنری نیست، بلکه هنر آن است که آن کریم علی الاطلاق، این کریم مجرم و عاصی و فاسق را ببخشد . محقق، به محض شنیدن این کلمات به زن کریم می گوید: رحمت خدا به (19) . « وی شامل گشته و از گناهانش در گذشته است

10. اهمیت دادن به انجام وظایف

سید علی اصغر جاپلقی در طرائف المقال می نویسد:

سمعت من بعض الاثبات الثقات انه طاب ثراه في ليلة من الليالي ذهب الى الحمام للغسل . « فلما اتى الى بابه، فاذا هو مقفل . فردد قرعه، فجاء حافظ الحمام من خلفه و ساله عن حاجته . فظهر ارادة الغسل مع اعطائه الحافظ دينارا . فزعم منه الاستهزاء . ثم زاد على الاجرة الى ان بلغت الى اربعين دينارا . ففتح الباب و اخذ الدنانير . فدخل الحمام واغتسل ثم خرج بعد الاغتسال . فتفقه صاحب الحمام انه المقدس، فعرض اني لا آخذ الاجرة و رد الدنانير، فلم يقبل مع الاصرار الكثير . فقال له المولى الاردبيلي: انه قد وصل لي الفيض من الحمام و حصل (20) . « لي المنزل الكبري و انفتح لي العلوم . فلا حاجة الى الدنانير

11. نماز استسقا

و من جملة الحكایات المسموعة من السنة المشايخ انه كان مستجاب الدعوة حتى انه في « بعض السنوات خرج الى صلاة الاستسقاء . فعرض مخاطبا للجليل عز جلاله ان احمد يطلب (21) . » المطر، فلم ينزل من المنبر، و كان مشغولا بالسؤال، فجرى الغيث

بی اعتنایی به دنیا . 12

و اما کرامات مقدس اردبیلی، پس بسیار و در السنه و افواه علمای اعلام در غایت اشتها . « و سید نعمت الله جزایری در انوار نعمانیه و علامه مجلسی در بحار الانوار و صاحب لؤلؤ و شیخ ابوعلی در منتهی المقال برخی از آن کرامات را ذکر فرموده اند و این فقیر نیز بعضی را ذکر می نماید:

اول اینکه آن بزرگوار در صحن نجف اشرف دلو را به چاه انداخت که آب کشیده باشد . چون دلو را بیرون کشید، دید که آن دلو پر از اشرفی و دینار است . پس، آن دنانیر را (22) . «دوباره در چاه ریخت و عرض کرد خداوند! احمد از تو آب می خواهد نه طلا

13. ارزش ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام

حاج شیخ عباس قمی در کتاب هدیة الاحباب چنین نگاشته

در کتاب مقامات سید جزایری نقل است که مقدس اردبیلی از ساکنان حرم حضرت « امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف بوده و هرگاه مساله ای بر او مشتبه می شده در شبها خود را به ضریح مقدس می رسانیده و جواب می شنید، و گاهی بوده که آن حضرت او را به حضرت صاحب الامر - ارواح العالمین فداه - حواله می فرموده، هرگاه آن امام . بزرگوار در مسجد کوفه تشریف داشته

و با این اعمال خالصه از اغراض دنیویه، بعد از موت او، بعضی از مجتهدین او را در خواب دیدند که با هیات نیکو و جامه پاکیزه از روضه علویه بیرون شد. از او پرسید که چه عمل، شما را به این مرتبه رسانید؟ فرمود که، بازار اعمال را کساد دیدم یعنی عملی که به درجه قبول رسد خیلی کم است و فرمود: نفع نبخشید ما را مگر ولایت صاحب این قبر و محبت او.

فقیر گوید که، روایت شده از ابن عباس که وقتی جناب سلمان (رضی الله عنه) را به خواب دید با حلل و حلی و تاجی از یاقوت پرسید: ای سلمان! بگو در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول چه عملی افضل است؟ فرمود: چیزی افضل از حب علی علیه السلام و اقتدای به آن (23) . « حضرت نیست

14. واسطه قرار گرفتن مقدس در حوایج

ثقة الاسلام آقا سید علی همدانی نزیل نجف اشرف برای نگارنده چنین نقل نمود:

از برای اردبیلی کرامتی میان عربها معروف است: روزهای زیارتی، عده ای، از نجف اشرف منزل کردیم. ولی از ازدحام زوار برای (24) به زیارت کربلا حرکت نمودیم. در خان نصف ما جایی پیدا نشد. بالاخره بعد از یاس کامل، عربی جلو آمد و گفت: من برای شما منزل تهیه می کنم، رفقا جمله به منزل او رفتیم. بسیار جای خوب و مناسب فراخور حال بود. صاحب منزل پذیرایی گرمی از ما نمود وقت حرکت خواستیم به حساب کرایه منزل و طعام رسیدگی کنیم. میزبان قبول نکرد و گفت: من قربۀ الی الله شما را میهمان نموده ام و منزل من مسافرخانه نبود، ولی خواهشی که دارم این است: در حرم حضرت حسین علیه السلام در بالا سر حضرت، حمد و سوره به روح ملا احمد اردبیلی نیابتاً قرائت کنید. با کمال تعجب گفتیم: قرائت حمد و سوره چه اختصاص به اردبیلی دارد؟ گفت: در میان ما عربها مجرب است هر که در بالا سر حضرت حسین علیه السلام یک حمد و سوره به روح مقدس (25) . «اردبیلی بخواند و نثار روح مقدس اردبیلی کند، حاجتش برآورده می شود

مشهور است که پدر مرحوم مقدس اردبیلی در اوایل زندگی خود در کنار تبلیغ و ارشاد، به اشتغال داشت. روزی در زمانی که مشغول⁽²⁶⁾ «کار کشاورزی در روستای خود» نیار زراعت بود، اتفاقاً آب، سیبی را با خود آورد و ایشان هم آن را گرفته و خورد. بلافاصله با خود گفت این سیب برای که بود؟ و چرا آن را خوردم؟ کسی را در مزرعه به کار گمارد و از کنار آب برای پیدا کردن صاحب سیب به راه افتاد. پس از مدتی صاحب باغ را پیدا کرد و جریان را به او گفت. صاحب باغ که مرد روشن ضمیری بود، او را انسان خوبی یافت. به او گفت: آیا ازدواج کرده ای؟ گفت: خیر، ازدواج نکرده ام. صاحب باغ گفت: آب کشاورزی شما از توی همین باغ می گذرد و سیب هم مال درختان این باغ است و من آن را حلال نمی کنم. هر چه ایشان اصرار نمود و حتی خواست پول بدهد، قبول نکرد. گفت: با یک شرط حلال می کنم، دختری دارم اگر با آن دختر ازدواج کنید که البته هم کور است، هم کر است و هم شل، حلال می کنم.

پدر مرحوم مقدس اردبیلی ناگزیر قبول نمود. صاحب باغ او را به خانه خود برد، مجلس جشن عروسی برقرار کرد. ایشان به حجله روانه شد. وقتی تازه داماد، نوهروس را در نهایت کمال و جمال دید، پدر عروس را خواست و از او پرسید: شما که گفتید دختر من کور و کر و شل است، این دختر آن چنان نیست؟ پدر دختر اظهار داشت: این که گفتم دختر من کر است چون غیبت کسی را نشنیده است. کور است چون با دیده خود به نامحرمی ننگریسته است. شل است چون بدون اجازه پدر و مادرش از خانه بیرون نرفته است. شیخ محمد اردبیلی همسر خود را برداشته و پیش پدر و مادر خود به نیار آورد. ⁽²⁷⁾ باید نتیجه چنین پدری، شخصی چون مرحوم مقدس اردبیلی هم باشد

از مادر مقدس اردبیلی سؤال کردند، سبب مقام ارجمند فرزندش را . فرمود: « من هرگز »
لقمه شبیه ناک نخوردم و قبل از شیر دادن به او، وضو می گرفتم و ابدًا چشم به نامحرم
نینداختم و در تربیت کودک بعد از شیر باز گرفتن، کوشیدم و نظافت و طهارت او را
(28) . « مراعات داشتم و با بچه های خوب، او را می نشاندم

:پی نوشت

- 1) . بعضی از این داستان ها را برخی از محققان، در باره علمای دیگر نیز نقل کرده اند
- 2) . (جمع رخت (لباس
- 3) . آلوده به چرک
- 4) . گازر: جامه شوی
- 5) حقائق المقربین، خاتون آبادی (م 1116 ق) نسخه عکسی محفوظ در کتابخانه مرحوم
آیه الله مرعشی نجفی؛ این حکایت همچنین در روضات الجنات، ج 1، ص 198 و الفوائد
الرضویة، ص 24 و اعیان الشیعة، ج 3، ص 81 آمده است
- 6) حقائق المقربین، همان نسخه . این حکایت در الانوار النعمانیة، ج 3، ص 40 و قصص
العلماء، ص 344 نیز نقل شده است
- 7) قصص العلماء، ص 344 . در لؤلؤة البحرین، ص 149 نیز این حکایت را به نقل از انوار
نعمانیة ذکر کرده است . همچنین در روضات الجنات، ج 1، ص 197 - 198 و اعیان
الشیعة، ج 3، ص 81 این حکایت، نقل شده است
- 8) حقائق المقربین، همان نسخه . این داستان در انوار نعمانیة، ج 2، ص 302 نیز آمده
است .

9) قصص العلماء، ص 345

10) فوائد الرضویة، ص 25

زیرا ایشان افعال مباح را نیز به قصد تقرب و عبادت انجام می داده اند! و طبعا به (11) . اعمال مستحب مبدل می شده است

قصص العلماء، ص 343. در لآلی الاخبار، ج 1، ص 115 این مطلب از قصص العلماء (12) نقل شده و در منتخب التواریخ (ص 181) از لآلی الاخبار نقل شده است

13) قصص العلماء، ص 342

حدائق المقربین، نسخه مذکور. و نیز ر ک: بحار الانوار، ج 52، ص 174 - 175؛ (14) الانوار النعمانیة، ج 2، ص 303؛ کشکول بحرانی، ج 1، ص 127 - 128 به نقل از بحار؛ روضات الجنات، ج 1، ص 196 به نقل از انوار نعمانیة؛ لآلی الاخبار، ج 1، ص 114 - 115 به نقل از انوار نعمانیة؛ قصص العلماء، ص 344 - 345 به نقل از بحار و انوار نعمانیة

ظاهرا این طور بوده: شیخ بهائی بعد از شناختن و مصافحه و معانقه، او را به بالای (15) حجره و در مکانی که خود نشسته بود می آورد و پس از دقایقی، مقدس به مکان خویش . در پایین مجلس برمی گردد

16) مضمون آیه 83 سوره قصص

17) حدائق المقربین، نسخه مذکور

18) نیارق از روستاهای اردبیل و غیر از «نیار» است

19) تاریخ اردبیل و دانشمندان، ج 1، ص 62

20) طرائف المقال، ج 2، ص 400

. طرائف المقال، ج 2، ص 400 (21)

قصص العلماء، ص 344. در طرائف المقال (ج 2، ص 400 و 401) نیز این حکایت (22) نقل شده است. این کرامت، حاکی از آن است که: مرحوم محقق از آزمایشی سخت موفق . بیرون آمده است. و خود توجه داشته است که این اتفاق برای امتحان است

هدیه الاحباب، ص 265. و نیز ر ک : روضات الجنات، ج 1، ص 203 به نقل از (23) مقامات النجاه جزائری و مستدرک الوسائل، ج 3، ص 393 به نقل از مقامات و منتخب . التواریخ، ص 181 به نقل از مستدرک و الفوائد الرضویه، ص 25 به نقل از مقامات

از نجف تا کربلا 78 کیلومتر است و سه کاروان سرای شاه عباسی در عرض راه ساخته (24) . «شده: اول «خان مصلا»؛ دوم «خان نصف» که نصف راه است؛ سوم «خان نخيله»

. تاریخ اردبیل و دانشمندان، ج 1، ص 61 (25)

نیار، روستایی است در سه کیلومتری شهر اردبیل و هم اکنون متصل به اردبیل شده (26) . است

در کتاب سرمایه سعادت و نجات، (ص 29 - 31) همین حکایت را با اندک تفاوت (27) . بدون اینکه نام اردبیلی و پدرش برده شود، نقل کرده است

وفیات العلماء، ص 71 (28)

علامه حلی شخصیتی که امام زمان علیه السلام دست مبارکش را تو دستان علامه گذاشت

ولادت و خاندان

چنانکه نقل است مولای متقیان علی علیه السلام در مسیر حرکت از کوفه به صفین بر تپه های بابل روی تل بزرگی ایستاد و اشاره به پیشه و نیزاری نمود و این سخن را فرمود:
! اینجا شهری است و چه شهری

اصبغ بن نباته از یاران نزدیک حضرت عرض کرد: یا امیرالمومنین! می بینم از وجود شهری در اینجا سخن می گویی، آیا در اینجا شهری بود و اکنون آثار آن از بین رفته است ؟

از ایوان طلای امیرالمومنین علیه السلام دری به رواق علوی گشوده است. پس از ورود به سمت راست، حجره ای کوچک دارای پنجره فولادی، مخصوص قبر شریف علامه حلی است. زائرین بارگاه علوی در مقابل این حجره توقیفی کرده، مرقد شریفش را زیارت می کنند و از روح بلندش مدد می جویند.

فرمود: نه! ولی در اینجا شهری به وجود می آید که آن را «حله سیفیه» می گویند و مردی از تیره بنی اسد آن را بنا می کند و از این شهر مردمی پاک سرشت و مطهر پدید می آیند .
که در پیشگاه خداوند مقرب و مستجاب الدعوه می شوند

در شب 29 رمضان 648 ق . در این شهر فرزندی از خاندانی پاک سرشت ولادت یافت که از مقربان درگاه باری تعالی قرار گرفت . نامش حسن و معروف به آیه الله علامه حلی است . مادرش بانویی نیکوکار و عفیف ، دختر حسن بن یحیی بن حسن حلی خواهر محقق حلی است و پدرش شیخ یوسف سدیدالدین از دانشمندان و فقهای عصر خویش در شهر فقاقت . حله است

علامه حلی از طرف پدر به "آل مطهر" پیوند می خورد که خاندانی مقدس و بزرگ و همه اهل دانش و فضیلت و تقوا بودند. از آنها آثار و نوشته های گرانقدر به یادگار مانده که تا

به امروز و در امتداد تاریخ مورد استفاده دانش پژوهان قرار گرفته است . آل مطهر به قبیله بنی اسد که بزرگترین قبیله عرب در شهر حله است پویند می خوردند که مدت زمانی حکومت و سیادت از آنها بود .

آغاز تحصیل

منزل شیخ سدیدالدین که سرشار از کرامت و تقواست ، کودکی را در خود جای داده که مایه افتخار آن است . حسن فرزند شیخ گرچه هنوز از عمرش چند سالی بیش نگذشته ، با راهنمایی دلسوزانه پدرش برای فراگیری قرآن مجید به مکتب خانه رفت و با تلاش و پیگیری مداوم و هوش و استعداد خدادادی که داشت در زمان کوتاه خواندن قرآن را . بخوبی یاد گرفت

فرزند شیخ نوشتن را در مکتب خانه آموخت ولی به این مقدار راضی نشد. از این رو نزد معلم خصوصی خد رفت و در محضر شخصی به نام «محرم» با تلاش و جدیت فراوان در اندک زمان نوشتن را بخوبی فرا گرفت

حسن بن یوسف پس از آموختن کتاب وحی و خط، کم کم آمادگی فراگیری دانشها را در خود تقویت نمود و در مراحل اولیه تحصیل مقدمات و مبادی علوم را در محضر پدر فاضل و فقیه خود آموخت و به سبب کسب این همه فضیلتها و نیکیها در سنین کودکی به لقب «جمال الدین» (زینت و زیبایی دین) در بین خانواده و دانشمندان مشهور گشت

در محضر عالمان

جمال الدین در شهر حله بزیست و در محضر فقها، متکلمان و فلاسفه والا مقام با کمال ادب زانو زد و از روح بلند و اخلاق و دانش آنان بهره کافی برد و خویشتن را به دانش و تهذیب نفس آراست و به تمام فنون و علوم مسلح گردید و از دست آنان به دریافت اجازه نامه حال به اختصار به نام چند نفر از اساتید بزرگواری .اجتهادی و نقل حدیث مفتخر گردید اشاره می کنیم : شیخ یوسف سدیدالدین (پدر ارجمند او)، محقق حلی (602 - 676 ق)، خواجه نصیرالدین طوسی (597 - 672 ق.) سید رضی الدین علی بن طاووس (597 -

664 ق.)، سید احمد بن طاووس (متوفا به سال 673 ق.) یحیی بن سعید حلی (متوفا به سال 690 ق.) مفیدالدین محمد بن جهم حلی، علی بن سلیمان بحرانی، ابن میثم بحرانی (626 - 679 ق.)، جمال الدین حسین بن ایاز نحوی (متوفا 681 ق.)، محمد بن محمد بن احمد کشی (615 - 695 ق.)، نجم الدین علی بن عمر کاتبی (متوفا به سال 675 ق.)، برهان الدین نسفی، شیخ فاروقی واسطی و شیخ تقی الدین عبدالله بن جعفر کوفی.

درخشش

جمال الدین حسن، ستاره پر فروغ «آل مطهر» و شهر فقاقت حله هنوز مدت زمانی از تحصیلش نگذشته بود که با ذوق سرشار خدادادی و علاقه وافر، به تمام دانشهای بشری مانند فقه و حدیث، کلام و فلسفه، اصول فقه، منطق، ریاضیات و هندسه مسلح گردید و تجربه لازم را به دست آورد. آوازه فضل و دانش وی به سرعت در سزرمین حله و دیگر شهرها پیچید و در مجالس درس و محیط فرهنگی نام مقدسش را به نیکی و احترام یاد می کردند و «علامه» اش می خواندند.

علامه حلی در شهر حله حوزه درس تشکیل داد و علاقه مندان و تشنه کمان معارف و علوم اهل بیت علیهم السلام از گوشه و کنار جذب آن شدند و از دریای بی کرانش سیراب گشتند.

یکی از دانشمندان می گوید: علامه حلی نظیری ندارد نه پیش از زمان خودش نه بعد از آن .. کسی که در مجلس درس او پانصد مجتهد تربیت شد

از جمله فرزندان و ستارگانی که در محضرش زانو زدند و از انفاس پاک و مکتب پر بار فقهی، کلامی و روح بلندش بهره ها بردند از دست مبارکش به دریافت اجازه نامه اجتهادی و نقل حدیث مفتخر شدند اینان بودند

فرزند عزیز و نابغه اش محمد بن حسن بن یوسف حلی معروف به "فخر المحققین" (628 - 771 ق.)، سید عمیدالدین عبدالمطلب و سید ضیا الدین عبدالله حسینی اعرجی حلی (خواهرزادگان علامه حلی) تاج الدین سید محمد بن قاسم حسینی معروف به "ابن معیه"

(متوفی 776 ق)، رضی الدین ابوالحسن علی بن احمد حلّی (متوفی 757 ق)، قطب الدین رازی (متوفی 776 ق)، سید نجم الدین مهنا بن سنان مدنی، تاج الدین محمود بن مولا، تقی الدین ابراهیم بن حسین آملی و محمد بن علی جرجانی.

مرجع شیعه

بعد از رحلت محقق حلّی در سال 676 ق زعامت و مرجعیت شیعیان به علامه حلّی منتقل گردید و او در آن زمان 28 ساله بود که این بار امانت الهی بر دوش با کفایت او گذاشته بدین سبب به لقب مقدس و شریف "آیة الله" مشهور گردید، که در آن روزگار تنها . شد . او به این لقب خوانده می شد و هر کس آیة الله می گفت منظورش علامه حلّی بود از فضیلت‌های او بود که در زندگی کمتر دانشمعلامه به پیروی از مولا و مقتدایش امیرالمومنین علیه السلام نواحی وسیعی را با مال و دست خود آباد کرد و برای استفاده مردم وقف نمود

عصر علامه

عصر علامه را باید زمان توسعه فقه و شیعه و حقانیت مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و در دوره پیشرفت تمدن و دانش در گوشه و کنار جهان اسلام نامید. چرا که علامه حلّی تلاش و کوشش خستگی ناپذیری در نشر علوم و فقه اسلام بر طبق مذهب اهل بیت نمود و در فقه تحول و شیوه نوی را ارائه کرد

وی اولین فقیهی بود که ریاضیات را به عنوان دانشی در فقه وارد کرد و به فقه استدلالی تکامل بخشید. تاثیری که دیدگاه فقهی، کلامی و آثار علامه گذارده بود محور بحث و تکلیه گاه دانشمندان بر طبق نظرات فقهی فقها و دانشمندان شیعی بود

حضور چنین دانشمندان دلسوز فرهنگ اسلام و ملت در دستگاه مغولان، در پیشرفت علم و جلوگیری مغولان وحشی از تخریب و آتش سوزی مراکز فرهنگی و کتابخانه ها، نقش بسزایی ایفا کرد، دانشمندانی که در انجام این مهم از آبروی خویشان سرمایه گذاشتند و . همچون شمع سوختند

بذر تشیع

آن را که فضل و دانش و تقوا مسلم است هر جا قدم نهد قدمش خیر مقدم است حضور فقیه یگانه عصر علامه حلی در ایران و مرکز حکومت مغولان خیر و برکت بود و با زمینه هایی که حاکم مغول برای وی به وجود آورده بود کمال بهره را برد و به دفاع از امامت و ولایت ائمه معصومین علیهم السلام برخاست. از این رو بزرگترین جلسه مناظره با حضور اندیشمندان شیعی و علمای مذاهب مختلف برگزار شد. از طرف علمای اهل سنت خواجه نظام الدین عبدالملک مراغه‌ای که از علمای شافعی و داناترین آنها بود برگزیده شد. علامه حلی با وی در بحث امامت مناظره کرد و خلافت بلا فصل مولا علی علیه السلام بعد از رسالت پیامبر اسلام را ثابت نمود و با دلیلهای بسیار محکم برتری مذهب شیعه امامیه را چنان روشن ساخت که جای هیچ گونه تردید و شبهه ای برای حاضران باقی نماند.

پس از جلسات بحث و مناظره و اثبات حقانیت مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام اولجایتو مذهب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، اولجایتو مذهب شیعه را انتخاب کرد و به لقب «سلطان محمد خدابنده» معروف گشت. پس از اعلان تشیع وی، در سراسر ایران مذهب اهل بیت منتشر شد و سلطان به نام دوازده امام خطبه خواند و دستور داد در تمام شهرها به نام مقدس ائمه معصومین علیهم السلام سکه زنند و سر در مساجد و اماکن مشرفه به نام ائمه مزین گردد.

یکی از دانشمندان می نویسد: اگر برای علامه حلی منقبت و فضیلتی غیر از شیعه شدن سلطان محمد به دست او نبود، همین برای برتری و افتخار علامه بر دانشمندان و فقها بس بود حال آنکه مناقب و خوبیهای وی شمارش یافتنی نیست و آثار ارزنده اش بی نهایت است.

علامه در ایران

آیة الله علامه حلی ، عارف و فقیه برجسته شیعه ، در ایران باقی ماند و حدود یک دهه از عمر شریفش در این خطه گذشت . او در این مدت خدمات بسیار ارزنده ای نمود و در نشر علوم و معارف اهل بیت علیهم السلام کوشش فراوان نمود و شاگردان زیادی را تربیت کرد .

علامه چه در شهر سلطانیه و چه در مسافرتها به دیگر شهرهای ایران پیوسته ملازم با سلطان بود به پیشنهاد وی سلطان دستور داد مدرسه سیاری را از خیمه و چادر، دارای حجره و مدرس آماده کنند تا با کاروان حمل گردد و در هر منزلی که کاروان رحل اقامت کرد خیمه مدرسه در بالاترین و بهترین نقطه منزل بر پا شود . او علاوه بر تدریس و بحث و مناظره با دانشمندان اهل سنت و تربیت شاگردان ، به نوشتن کتابهای فقهی ، کلامی و اعتقادی مشغول بود، چنانکه در پایان بعضی از کتابهای خود نگاشته است : این نوشته در مدرسه سیار سلطانیه در کرمانشاهان به اتمام رسید. وی کتاب ارزشمند «منهاج الکرامه» را که در موضوع امامت است برای سلطان نوشت و در همان زمان پخش گردید .

علامه حلی پس از یک دهه تلاش و خدمات ارزنده فرهنگی و به اهتزاز در آوردن پرچم ولایت و عشق و محبت خاندان طهارت علیهم السلام در سراسر قلمرو مغولان در ایران ، در سال 716 ق . بعد از مرگ سلطان محمد خدابنده ، به وطن خویش سرزمین حله برگشت و در آنجا به تدریس و تالیف مشغول گردید و تا آخر عمر منصب مرجعیت و فتوا و زعامت شیعیان را به عهده داشت .

بعد از رحلت محقق حلی در سال 676 ق زعامت و مرجعیت شیعیان به علامه حلی منتقل گردید و او در آن زمان 28 ساله بود که این بار امانت الهی بر دوش با کفایت او گذاشته شد. بدین سبب به لقب مقدس و شریف "آیة الله" مشهور گردید، که در آن روزگار تنها او به این لقب خوانده می شد و هر کس آیه الله می گفت منظورش علامه حلی بود .

فضیلت‌های درخشان

انسانهای نمونه دارای یک بعد و ارزش خاص نیستند، بلکه ارزشهای گوناگون را در خود جمع کرده اند. علامه حلی از شخصیتهایی است که از هر نظر مصداق انسان کامل است و دارای ابعاد گوناگون و فضیلتهای درخشان. او در تمام دانشها علامه بود و گوی سبقت را از دیگران ربود و ارزشهای ممتازی را که دیگران داشتند به تنهایی داشت. وی با اندیشه و فکر موج خویش علاوه بر تحولی که در فقه ایجاد کرد و در عصر خویش مسیر اندیشه فقها را متوجه مبانی فقه و معارف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نمود در فنون و دانشهای دیگر چون حدیث تحول بنیادی به وجود آورد و دریچه ای به روی محققان در طول تاریخ گشود که مشعل پر فروغی فرا راه آنان شد.

علامه حلی پرچم ولایت را بر افراشت و با تمام وجود از ولایت و رهبری صحیح دفاع کرد. این عشق سرشار به خاندان طهارت علیهم السلام با گوشت، پوست و استخوانش آمیخته بود و آنجا که در ارتباط با آنان قلم بر صفحه کاغذ می گذاشت با اخلاص برخاسته از اعماق جاننش چنین می نگاشت: بزرگترین سرچشمه دوستی و محبت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام اطاعت و پذیرش حکومت و ولایت آنهاست و قیام بر همان شیوه ای که آنان ... ترسیم کردند

سفارش می کنم که به محبت و عشق ورزی به فرزندان فاطمه زهرا علیهاالسلام. چون آنان شفاعت کنندگان ما هستند در روزی که مال و فرزندان برای ما سودی نخواهند داشت ... از چیزهایی که خداوند بر ما احسان کرد اینکه در بین ما آل علی علیه السلام را قرار داده است. خداوندا، ما را بر دوستی و محبت آنان محصور کن و از کسانی قرار ده که حق جدشان پیامبر و نسلش را ادا کرده اند

از فضیلتهای او بود که در زندگی کمتر دانشمعلامه به پیروی از مولا و مقتدایش امیرالمومنین علیه السلام نواحی وسیعی را با مال و دست خود آباد کرد و برای استفاده مردم وقف نمود و این یکی د و فقیهی به چشم می خورد. یکی از دانشمندان می نویسد:

برای وی آبادیهای زیادی بود که خود نه‌رهای آب آنها را حفر و با پول و ثروتش زنده کرد. این آبادیها به کسی تعلق نداشت و در زمان حیاتش آنان را وقف کرد.

غروب ستاره حله

پایان زندگی هر کس به مرگ اوست جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است محرم سال 726 ق. برای شیعیان و پیروان راستین اسلام فراموش نشدنی است. عزا و ماتم آنان افزون است. بویژه حله این سرزمین مردان پاک سرشت و عاشقان اهل بیت علیهم السلام. شور و ماتم بیشتری دارد.

از ایوان طلای امیرالمومنین علیه السلام دری به رواق علوی گشوده است. پس از ورود به سمت راست، حجره‌ای کوچک دارای پنجره فولادی، مخصوص قبر شریف علامه حلی است. زائرین بارگاه علوی در مقابل این حجره توقیفی کرده، مرقد شریفش را زیارت می‌کنند و از روح بلندش مدد می‌جویند.

شیخ انصاری دریای علم و تقوا

شیخ مرتضی روز هجدهم ذی الحجه - عید غدیر - سال 1214 هـ. ق. در محله مشایخ انصاری تولد یافته است. نام پدر او شیخ محمد امین از فضلاء خاندان انصاری دزفول بوده است.

وی سه پسر داشته که به ترتیب سن: مرتضی و منصور و محمد صادق نام داشته اند و هر

کدام از برادر بزرگتر خود، ده سال کوچکتر بوده اند.

مادر شیخ انصاری بانویی درس خوانده و مؤمنه و متعبد و از خاندان انصاریهای دزفول بوده است، گویند سعی داشته که هنگام شیر دادن به فرزندان بزرگ خود - مرتضی - با وضو باشد.

مرتضی از کودکی چنان شوق تحصیل داشته و با کوشش بسیار به درس و مطالعه مشغول بوده که کمتر به بازیهای بچگانه می پرداخته است، چنانکه در دهسالگی کوچه های نزدیک به خانه خود را نمی شناخته، گویند روزی پدرش خواست او را به جایی بفرستد که تا خانه آنها راه چندانی نبود، به پدرش گفت: کوچه ای را که نام می بری نمی دانم کجاست! در حالی که در همان زمان روزی جمعی از طلاب مشایخ انصار که به سن از او بسیار بزرگتر بودند، در اطاق شیخون درباره معنای کلمه آشنی بحث می کنند، مرتضای دهساله به آنها می گوید: آسنی یعنی روشنتر و توجه آنها را به شعر نصاب الصبیان: ضیاء نور و سنی روشنی افق چه کران ... جلب کرد و به مباحثه و قیل و قال آنها خاتمه داد. شیخ مرتضی به روزگار نوجوانی طلبه ای پرکار و خوشفکر و خداترس بود، غالباً تا نیمه شب به مطالعه و نوشتن درسهای خود مشغول بود، اول شب شام نمی خورد تا خوابش نیاید. و پس از رسیدگی به دروس خود شام می خورد.

شیخ مرتضی ادبیات عرب و مقدمات را نزد پدرش و فضلالی دزفول خواند و فقه و اصول دوره سطح را خدمت عموزاده خود شیخ انصاری که از فقهای درجه اول دزفول بود، تحصیل کرد و سپس به همراه پدرش برای تکمیل تحصیلات به عتبات - کربلا و نجف - رفت.

شیخ محمد امین به سال 1232 هـ.ق. برای زیارت کربلا و نجف اشرف به عراق رفت و فرزند هیجده ساله اش را با خود برد تا در آنجا که از مراکز بزرگ علمی شیعه بود، دوره عالی فقه و اصول را ببیند و تحصیلات خود را کامل کند.

شیخ محمد امین در کربلا به خدمت سید محمد مجاهد که از فقهای بزرگ شیعه در آن

زمان بود و ریاست حوزه کربلا را داشت، رسید و به ایشان عرضه داشت : فرزندم را برای استفاده از محضر مبارک آورده و به شیخ مرتضی که در آخر مجلس نشسته بود، اشاره کرد.

سید نگاهی خاص به شیخ مرتضی کرد! زیرا کمتر کسی با این سن و سال کم می توانست از محضر درس استاد و فقیهی بزرگ چون او استفاده کند، برای آزمایش معلومات فقهی طلبه جوان مسأله پیش آورد و گفت: شنیده ام برادرم شیخ حسین در دزفول نماز جمعه می خواند در حالی که بسیاری از فقهای شیعه اقامه نماز جمعه را در زمان غیبت ولی عصر (عج) جائز نمی دانند

در این موقع شیخ مرتضی دلایلی در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت بیاورد که سید مجاهد از تقریر دلایل و بیان مطلب او شگفت زده شد و به شیخ محمد امین رو کرد و گفت: این جوان نبوغ ذاتی دارد، او را به صاحب این قبه - اشاره به بارگاه امام حسین علیه السلام کرد - بسپارید

شیخ مرتضی چهار سال از محضر دو فقیه بزرگ یعنی سید مجاهد و شریف العلما استفاده کرد، . بعد از آن برای ملاقات با پدر به دزفول مراجعت کرد

شیخ انصاری چون شوق تحصیل علم در نهادش غلیان می کرد و مقام علمی فقهای کربلا و نجف را درک نموده بود، بیش از یک سال نتوانست در دزفول بماند و سال 1237 ق. برای بار دوم به عتبات رفت و یک سال از مجلس درس شیخ موسی فرزند جعفر کاشف الغطا . مستفیض گردید و پس از دو سال به دزفول بازگشت

ظاهراً توقف کوتاه شیخ انصاری در سفر دوم، سببش آن بوده که خودش را از درس و بحث علما بی نیاز دانسته و محاصره کربلا توسط داود پاشا حاکم دولت عثمانی در بغداد، . که به سال 1239 ق. بوده او را نگران ساخته است

در این زمان که شیخ انصاری 25 سال داشت با دختر شیخ حسین - استاد نخستین خود - ازدواج کرد

در محضر فقهای ایران

شیخ در سال 1241 ق. عازم مسافرت به شهرهای معروف ایران که حوزه علمیه داشتند گردید و به خویشاوندان خود گفت که از فقهای مشهور عراق - کربلا و نجف - استفاده لازم را برده ام اکنون می خواهم به شهرهای بزرگ ایران بروم و از محضر علمای آنجا مستفیض شوم.

رأی و فکر شیخ نشان می دهد که وی بسیار علم دوست و محقق و متواضع بوده است، زیرا با آنکه استادانی فقیه و مشهور به او گفته بودند که مجتهدی هستید و احتیاج به استاد ندارید؛ به گفته آنان قناعت نمی کند و تصمیم می گیرد، از علمای معروف ایران نیز دیدن کند.

شیخ به برادرش - شیخ منصور - می گوید: آیا کفایت می کند که چند فقیه عالم ما را مجتهد بدانند و ما بگفته آنان مغرور شویم؟ آیا بهتر نیست علم خود را به رجال و بزرگان این فن در ایران عرضه بداریم و در صورت لزوم از آنها استفاده کنیم؟

مادر شیخ با مسافرت او مخالفت می کند و می گوید طاقت دوری تو را ندارم! شیخ انصاری با اینکه مادرش را فوق العاده احترام می کرد، در رفتن به مسافرت، اصرار بسیار می کند، لذا بنابر استخاره با قرآن گذاشتند، آیه هفتم سوره قصص آمد: « و أوحینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من » المرسلین

به مادر موسی وحی کردیم که به فرزندت شیر بده، و اگر بر او می ترسی که از دشمنان در امان نباشد - او را در سبیدی بگذار - و بر آب بینداز و از آینده اش نگران مباش و غم «مخور که او را به تو بازگردانیم و او را به مقام پیامبری می رسانیم

مادر شیخ که زنی باسواد و با معرفت بود، با دیدن آیه به مسافرت شیخ راضی شد. شیخ مرتضی به سفر علمی رفت و برادرش شیخ منصور را که جوانی 18 ساله بود، با خود برد؛ از دزفول به بروجرد و بعد از آن به کاشان رفتند تا از محضر ملا احمد نراقی که در فقه و

اصول و شعر و ادبیات فارسی استادی کامل بود استفاده کند

بدون شک ملا احمد پس از شرکت در جهاد قفقاز و ملاقات با فقهایی که از عراق و شهرهای دیگر ایران به جبهه آمده بودند، در میان علمای شیعه شهرت پیدا کرده و شیخ نیز از شهرت و علم وی اطلاع داشته که مستقیماً از بروجرد راهی کاشان شده است. شیخ مرتضی در خدمت ملا احمد نراقی سه سال به تدریس و مباحثه و تألیف مشغول گردید و از شاگردان مبرز و درجه اول آن فقیه ادیب در حوزه علمیه کاشان گردید. ملا احمد فوق العاده به شیخ احترام می گذاشت

: از احترامات ملا احمد نسبت به شیخ همین بس که به طلاب خود بود

من پیر و عاجزم بروید از شیخ مرتضی استفاده کنید

پیداست که شیخ با آنکه جوان بوده و سی سال بیشتر نداشته، به اندازه ای در فقه و اصول مسلط بوده که یک شخصیت علمی همچون ملا احمد او را جانشین خود در تدریس این دو علم مهم دانسته است

جناب نراقی اجازه روایت مفصلی که تصدیق اجتهاد نیز هست به شیخ داد

سپس شیخ انصاری از کاشان به تهران رفت و از آنجا به مشهد مشرف گردید و قریب شش ماه به زیارت ثامن الائمه علیه السلام و استفاده معنوی از حضور در بارگاه قدسی آن حضرت مشغول بود

. ایشان از مشهد به تهران و از آنجا به اصفهان آمد

روزی برای شناختن علمای مشهور آن دیار به مجلس درس حجة الاسلام (سید) شفتی که ریاست حوزه علمی اصفهان را داشت، رفت و در آخر مجلس نشست

سید آن روز اشکالی علمی را که چند روز پیش مطرح ساخته بود، برای بار دوم بیان کرد، و منتظر جوابی از طرف فضلالی پای منبر شد

شیخ انصاری جواب اشکال حجه الاسلام شفتی را به یکی از طلاب نزدیک خود گفت و خود از جلسه درس بیرون رفت، آن طلبه که جواب شیخ را شنیده و یاد گرفته بود، موقع را

مغتنم شمرد و جواب را بیان کرد.

سید به وی گفت: این پاسخ از تو نیست، یا ولی عصر حجة بن الحسن علیه السلام به تو

! تلقین کرده و یا شیخ مرتضی به تو یاد داده است

طلبه گفت: شخص عالمی که او را نمی شناختم، جواب اشکال را به من گفت و از مجلس

بیرون رفت

حجة الاسلام شفتی دانست که شیخ انصاری به اصفهان آمده است و چند نفر را برای پیدان

کردن محل سکونت شیخ روانه کرد

بعد از یک ماه و علی رغم اصرار سید، شیخ اقامت در اصفهان را نپذیرفت و از آنجا به

دزفول مراجعت کرد

مسافرت علمی شیخ انصاری که نزدیک به پنج سال طول کشید، برای او استفاده شایانی از

نظر شهرت و استفاضه از محضر شیخ در شهر خودش مورد توجه علما و طلاب قرار گرفت

و مجلس درسی تشکیل داد و از سال 1245 تا 1249 ق. در دزفول بماند. پدرش به سال

1248 ق. به بیماری، وبا که در آن موقع به صورت همه گیر در ایران شیوع داشت، وفات

کرد، یک سال پس از فوت پدرش به عتبات برای سکونت رفت و تا آخر عمر در نجف

اقامت نمود

رفتن به عتبات

رفتن شیخ از دزفول که مسلما به حالت قهر و نارضایتی بوده است، دو علت مهم و اساسی

داشته است:

اول : علاقه و توجه شیخ به مراکز و حوزه های بزرگ علمی نجف و کربلا

دوم: ناخشنودی شیخ از نفوذ ملاکان و خوانین و وضع اخلاقی تربیتی آنها

شیخ بسال 1249ق. به قصد توطن در عتبات به کربلا رفت و زمانی وارد آن شهر مقدس

گردید که چند سال از فوت شریف العلما متوفای 1245ق. گذشته بود و فقیه برجسته ای

در آن شهر نبود، و تدریس حوزه علمیه نجف را دو نفر از فقهای بزرگ و مشهور به نامهای

شیخ علی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطا و شیخ محمد حسن صاحب جواهر به عهده داشتند.

شیخ انصاری در کربلا سکونت گزید و برای استفاده از شیخ علی کاشف الغطا، بیشتر اوقات از کربلا به نجف می رفت و در مجلس آن فقیه شرکت می کرد و با اینکه استادش صریحا می گفت که شیخ مرتضی به استاد نیاز ندارد و خودش مجتهد مطلق و صاحب فتواست، اما شیخ انصاری به احترام خاندان بزرگ و مشهور کاشف الغطا، تا سال مرگ شیخ علی یعنی 1254ق. در مجلس درس وی حاضر می شد.

شیخ انصاری پس از وفات کاشف الغطا، مجلس درسی در کربلا تشکیل داد. مرحوم شیخ منصور می فرمود: شیخ انصاری از دزفول به قصد سکونت در عتبات به کربلا رفته و پیش از حمله نجیب پاشا به کربلا، از آن شهر به نجف هجرت کرده است. ملا نصرالله تراب - از شاگردان شیخ - در لمعات البیان می نویسد: شیخ روزگاری طولانی - قریب شش سال - در نجف اشرف، در خدمت شیخ علی - کاشف الغطا - نیز گذرانید تا یگانه روزگار شد و مرجع اهل زمانه گشت. تشرف به مکه

زمانی که شیخ در نجف بتدریس و تألیف اشتغال داشت و هنوز به زعامت نرسیده بود شخصی به نام میرزا زکی که همزمان با اقامت شیخ در دزفول، با شیخ آشنا گشته و به ایشان ارادت پیدا کرده بود، به خدمت شیخ رسید و گفت مایلم که در خدمتتان با هم برای انجام فریضه حج به مکه مشرف شویم، شیخ پیشنهاد او را نپذیرفت. میرزا زکی اصرار کرد و گفت من مخارج سفر شما را می پردازم و هزینه خانه و خانواده جنابعالی را می دهم، وی می خواست با این بخشش شیخ را به زیارت خانه خدا مجبور کند. و حج تمتع را بر وی واجب گرداند.

شیخ بر پول میرزا زکی ایراد گرفت، وی شیخ را مطمئن ساخت که آنها را از راه حلال بدست آورده است؛ شیخ به او گفت احتیاطا هزینه سفر را که مبلغ دوازده هزار بود، تزکیه

و تصفیه نماید، یعنی مال امام علیه السلام و خمس و رد مظالم، پول را به فقها و سادات فقیر و مستمندان نجف پردازد؛ میرزا زکی با علاقه و ایمانی که به شیخ داشت، امر او را اطاعت کرد .

بعد از انجام این کار، شیخ پیشنهاد میرزا زکی را قبول کرد و با وی و یکی از شاگردان فاضل و ادیب خود به نام ملا نصرالله تراب دزفولی و یکی از خویشان فاضلش، شیخ محمدکاظم انصاری که چند بار به مکه مشرف شده بود و راه و چاه را بخوبی می شناخت به مکه مکرمه برای انجام فریضه حج مشرف شدند

شیخ انصاری در مکه مورد احترام و تکریم شریف مکه قرار گرفت و شیخ نیز متقابلاً مجلس ضیافت آبرومندی که جمعی از ارادتمندان شیخ در آن شرکت داشتند برای شریف مکه ترتیب داد

:ملا نصرالله تراب در لمعات البیان نوشته است

در سفر مکه که خدمت شیخ استاد بودم، یک روز از چادری که برای شیخ افراشته بودند، صدایی شنیدم، با خود گفتم شاید یکی از اعراب صحراگرد می خواهد دستبردی به اثاثیه . بزند، وارد چادر شدم

شیخ را دیدم در گوشه ای از چادر نشسته بخوردن چیزی مشغول است، خوب که دقت کردم، دیدم در کیسه ای مقداری قاووت - مخلوطی است از آرد نخود و قهوه و قند کوبیده - در پیش دارد و از آنها می خورد، عرض کردم میرزا زکی میزبان ماست و با آشپزها و

!نوکرهای غذاهای خوب تهیه می کند چرا با این نوع خوراکی قناعت می کنید؟

شیخ فرمود: دوست ندارم با غذاهای چرب و لذیذ معده خود را پر کنم، هر چند پولهای میرزا زکی تصفیه شده است، اما پول مشتبّه اثر وضعی خود را خواهد داشت که من از آن پرهیز می کنم و روز قیامت طاقت حساب مال حلال را هم ندارم

زعامت حوزه نجف تا وفات

اداره حوزه علمیه نجف در سال 1262 ق. به شیخ محمد حسن معروف به صاحب جواهر

رسید وی از فقهای بزرگ شیعه و مؤلف کتاب معروف جواهر در فقه است، این کتاب بسیار مفصل، مرجع فقها در فروع مسائل فقهیه است.

شیخ محمد حسن در روزهای آخر عمرش به تشکیل مجلسی امر نمود و سفارش کرد که فقهای مشهور نجف در آن حاضر شوند، چون جلسه فراهم آمد، صاحب جواهر، شیخ انصاری را در آن مجلس نیافت.

فرمود تا شیخ را نیز در آن مجلس حاضر کنند، شیخ را در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام یافتند در حالی که برای سلامت صاحب جواهر دعا می کرد؛ او را به آن مجلس آوردند، صاحب جواهر شیخ را نزد خود طلبید و دست او را روی قلب خود نهاد و گفت: اکنون بر من گوارا شد.

سپس روی به فقهای حاضر در مجلس نمود و گفت: مرجع و رئیس علمی شما پس از من ایشان هستند؛ آنگاه شیخ انصاری را مخاطب قرار داد و گفت

ای شیخ در مسائل فقهی احتیاطهای خود را کمتر کن، که اسلام شریعتی است که احکام آن بر سهولت و سادگی نهاده شده است.

معروف بود که شیخ انصاری در فتوهایش احتیاط بسیار می کند.

صاحب جواهر ماه شعبان 1266 ق. وفات و زعامت شیعه به شیخ انصاری رسید. محققا کثرت علم و شهرت و تقوای شیخ نزد صاحب جواهر مسلم بود که ریاست حوزه علمیه نجف را به او تفویض نموده است والا رسم نیست که مجتهد مرجعی برای خود جانشین تعیین کند.

پس از وفات صاحب جواهر، شیخ انصاری بوسیله نامه ای جریان را به دوست و همدرس قدیمی خود، سعید العلماء مازندرانی بنوشت و چنین یادآور شد: زمانی که هر دو در کربلا از محضر درس مرحوم شریف العلماء استفاده می کردیم، شما از حیث درس و معلومات بر من مقدم بودی، حال شایسته است، به نجف آمده ریاست حوزه را عهده دار شوید. سعید العلماء در جواب شیخ نوشت: چون مدتی است به امور درسی اشتغال ندارم ولی شما

. تاکنون به تدریس و مباحثه مشغولید؛ لذا برای احراز این مقام سزاوارترید

شیخ انصاری تا رسیدن جواب سعید العلماء، ریاست حوزه را به عهده نگرفت و پس از دریافت جواب سعید العلماء به منبر رفت و برای عده کثیری از فقها و طلاب و فضلا حتی مردمان عادی که پای منبر او گرد آمده بودند، در اثبات تقلید اعلم، دلایلی علمی بیان داشت که همه دلیلهای، اعلییت وی را نزد فقها و فضلا و شنوندگان ثابت گردانید و تقریر دلایل شیخ چنان متقن و قوی بود که مخالفین وی نیز به زعامت او اذعان کردند. شیخ پس از ایراد سخنرانی از منبر به زیر آمد و به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شد و از حضرت خواست تا او را لغزشهای مختلف در این امر خطیر - ریاست عامه شیعیان - مصون دارد و در مشکلات زعامت وی را یاری فرماید

شیخ انصاری از سال 1266ق. تا هنگام وفات 17 جمادی الثانی سال 1281ق. ریاست علمیه فقهای شیعیان جهان گردید.

(اخلاق و رفتار شیخ انصاری(ره

شیخ انصاری(ره) نه تنها در علم و فقاہت گوی سبقت را از دیگران ربوده بود، بلکه در عمل نیز نظیر و همتا نداشت. او به مشکلات و امور مردم شخصاً رسیدگی می کرد و از احوال طلاب و محصلین همواره جويا می شد و برای ترویج بیشتر از علوم دین، با بودن علماء و طلاب در یکی از شهرستانها، اجازه نمی داد سهم امام را از آنجا به جایی دیگر ببرند و سفارش می نمود که در همان شهر به مصرف محصلین و طلاب برسانند. نقل شده است که: «شخصی خدمت شیخ رسید و به او گفت: «فلان طلبه چای می خورد!» (گویا در آن زمان چای به این صورت کنونی مرسوم نبوده و جزء تشریفات به حساب می آمده است.) و با این سخن می خواست سعایتی (بدجنسی) کرده باشد که شیخ حقوق آن طلبه را کم کند، ولی شیخ رو به او کرده و گفت: «خدا رحمت کند که این مطلب را به من گفتی،» و دستور داد تا اضافه بر ماهیانه آن طلبه، مخارج چای را نیز از بیت المال به وی «بپردازند تا این که با راحتی و آسایش بیشتر به تحصیل خود ادامه دهد

شیخ نه تنها به طلاب حوزه رسیدگی می کرد، بلکه همواره به فکر فقرا و مستمندان نیز بوده است، و شب ها همانند رهبر و مولایش امیرالمؤمنین علیه السلام به خانه های مسکونی فقراء سر می زد و مواد غذایی بر دوش گرفته، میان خانواده های مستمند و بیچاره تقسیم و توزیع می نمود.

نزدیکان شیخ همواره به شیخ اعتراض می نمودند که چرا شیخ این همه در معیشت بر خود و خانواده سخت می گیرد؟ روزی مادر شیخ به وی گلایه نمود که چرا با این همه وجوهی که به دستت می رسد، مقدار ناچیزی ماهیانه به برادرت منصور می دهی؟ شیخ (ره) فرمود تا کلید اتاقی را که در آن بیت المال نگهداری می شد، آوردند و به مادرش داد و فرمود: «این کلید اتاق، خودت بفرما و هر چه می خواهی بردار و به برادرم منصور بده، اما روز قیامت خودت باید جوابگو باشی.» مادر محترمش با این سخن شیخ متنبه شد و کلید را به شیخ «برگرداند و فرمود: «من هرگز چنین مسئولیتی را بر عهده نمی گیرم

نوشته اند که یکی از یاران شیخ، نسبت به این کار انسانی وی (کمک به فقرا و مستمندان) از او ستایش و تمجید کرد. شیخ در پاسخ گفت: «این وسیله فخر و کرامتی نیست، زیرا وظیفه هر فرد معمولی است که امانت را به صاحبش برساند و این وجوه هم حقوق فقراست که به «عنوان امانت نزد من می باشد و من به صاحبانش می رسانم

در کتاب «لؤلؤالصدق» چنین آمده است: «... و اغلب عطایای آن مرحوم در سر (پنهانی)

بوده، کثیری از فقرا معاش (حقوق) معین داشتند که همیشه سالانه و ماهانه به آنها می رسید و هیچ نمی دانستند از کجاست. در وقت سحر با لباس مبدل و صورت پوشیده و پنهان شده بر در خانه فقرا می رفت و به مقدار نیاز آنها مرحمت می فرمود و چون شیخ از دنیا رفت، معلوم شد آن مردی که بر در منازل این مردم در اوقات غیرمتعارفه می آمده، «... آن مرحوم بوده است. او انصافاً روی اسلام را سفید کرد

نوشته اند که یکی از یاران شیخ، نسبت به این کار انسانی وی (کمک به فقرا و مستمندان) از او ستایش و تمجید کرد. شیخ در پاسخ گفت: «این وسیله فخر و کرامتی نیست، زیرا وظیفه

هر فرد معمولی است که امانت را به صاحبش برساند و این وجوه هم حقوق فقراست که به
«عنوان امانت نزد من می‌باشد و من به صاحبانش می‌رسانم

نماز اجاره‌ای

ملکات فاضله و اخلاق پسندیده شیخ قابل توصیف نیست. در همان هنگام که زعامت و رهبری امت را بر عهده گرفته بود و مجلس درس داشت و نماز جماعت برپا می‌نمود و کارهای مردم را بررسی می‌کرد و به عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ها می‌رفت و گره از مشکلات مردم باز می‌کرد، در آن زمان یکی از علماء نقل می‌کند که: «خدمت شیخ رسیدم و به او گفتم: «فلان سید طلبه بدهکار و بیمار است، مرحمتی درباره او بفرمایید.» شیخ فرمود: «اکنون پولی ندارم، مگر هشت تومان که مربوط به دو سال نماز و روزه است، این را به او بدهید و از وی بخواهید که دو سال نماز و روزه را به جای آورد.» آن عالم می‌گوید: پاسخ دادم: «ولی او مرد محترمی است و از خانواده‌های با شخصیت است و تاکنون چنین کارهایی را نکرده است.» شیخ، مقداری تأمل نمود و چنین فرمود: «دو سال عبادت (نماز و روزه) را خودم به جا می‌آورم و شما هشت تومان اجرتش را به آن سید بدهید شیخ انصاری به قدری متقی و پرهیزکار بود که حتی هدایایی را که برای ایشان می‌آوردند بین طلاب تقسیم می‌نمود و خود به اندازه حقوق یک طلبه معمولی برمی‌داشت. با آن که در هر سال بیش از صد هزار تومان (که در آن زمان مبلغ زیادی بوده) از وجوه شرعی به او پرداخت متوجه می‌گردید، ولی وقتی وفات نمود، درهم و دیناری باقی نگذاشت و در زندگی به کم، اکتفا می‌نمود

نوشته‌اند که یکی از یاران شیخ، نسبت به این کار انسانی وی (کمک به فقرا و مستمندان) از او ستایش و تمجید کرد. شیخ در پاسخ گفت: «این وسیله فخر و کرامتی نیست، زیرا وظیفه هر فرد معمولی است که امانت را به صاحبش برساند و این وجوه هم حقوق فقراست که به
«عنوان امانت نزد من می‌باشد و من به صاحبانش می‌رسانم

نزدیکان شیخ همواره به شیخ اعتراض می‌نمودند که چرا شیخ این همه در معیشت بر خود

و خانواده سخت می‌گیرد؟ روزی مادر شیخ به وی گلایه نمود که چرا با این همه وجوهی که به دستت می‌رسد، مقدار ناچیزی ماهیانه به برادرت منصور می‌دهی؟ شیخ(ره) فرمود تا کلید اتاقی را که در آن بیت المال نگهداری می‌شد، آوردند و به مادرش داد و فرمود: «این کلید اتاق، خودت بفرما و هر چه می‌خواهی بردار و به برادرم منصور بده، اما روز قیامت خودت باید جوابگو باشی.» مادر محترمش با این سخن شیخ متنبه شد و کلید را به شیخ «برگرداند و فرمود: «من هرگز چنین مسئولیتی را بر عهده نمی‌گیرم

مبارزه بین شیخ و شیطان

روزی شخصی خدمت شیخ رسید و گفت: «ای شیخ! شب گذشته در خواب دیدم که شیطان به سرای شما آمد و طناب بر گردن شما انداخت و کشان کشان شما را تا سر کوچه برد و شما در تمام مدت تلاش می‌کردید که هر جور شده خود را از بند وی برهانید، و بالاخره سر کوچه طناب را از گردن خود به دور افکنده و به خانه برگشتید. محبت بفرمایید و مرا راهنمایی کنید که تعبیر آن خواب آشفته چه بوده؟» شیخ (رحمه الله علیه) با تبسمی آهسته فرمود: «خدا لعنت کند شیطان را، خواب شما راست بوده است. دیروز ما در خانه خرجی نداشتیم و وجوهات زیادی نیز رسیده بود، با خود گفتم من یک دینار بر می‌دارم و مایحتاج زندگی تهیه می‌کنم و بعداً آن را به جای خود بر می‌گردانم. با این خیال دیناری برداشته و به قصد خرید از خانه خارج شدم، ولی در بین راه با خود فکر می‌کردم که آیا این کار درست است که من کردم؟ تا بالاخره سر کوچه که رسیدم سخت متنبه شدم و با خود گفتم: شیخ این چه کاری است که می‌کنی، و پشیمان شدم و برگشتم و دینار را در سر جای «!!خود قرار دادم

آیت الله علامه عبدالحسین امینی (ره مدافع مخلص ولایت)

خاندان پاک علامه

شیخ احمد امینی تبریزی،⁽¹⁾ پدر بزرگوار علامه امینی از عالمان با تقوا بود و مردم به ایشان همواره به دیده احترام می‌نگریستند. ایشان در سال 1287 هـ.ق در سَردها از توابع تبریز به دنیا آمد. میرزا احمد از فقها و مجتهدین زمان خود و در زهد و پارسایی زبانزد عموم بود. او در سال 1304 هـ.ق به تبریز مهاجرت نمود و برای همیشه ساکن آنجا گردید.

برخی آثار به یادگار مانده از ایشان عبارتند از: شرحی بر قصیده المفعج و تعلیقاتی بر مکاسب شیخ انصاری. این مرد بزرگ در سال 1370 هـ.ق، دیده از جهان فرو بست و در قبرستان نو شهر مقدس قم دفن گردید.

علامه امینی (ره) در مقام اجتهاد، منزلت و جایگاه والایی داشتند و بیشتر ساعات ایشان به تحقیق و مطالعه می‌گذشت. و از منابع علمی اسلامی توشه برمی‌گرفت. ایشان در تفسیر، حدیث، تاریخ و علم رجال صاحب‌نظر بودند.

پدر بزرگ علامه امینی، مولی نجفقلی مشهور به امین الشرع بود که نام خانوادگی علامه نیز از همین لقب گرفته شده است. ایشان در سال 1257 هـ.ق، در روستای سَردها - از توابع تبریز پا به عرصه هستی نهاد و به یادگیری دانش و ادب پرداخت. وی نیز بعدها ساکن شهر تبریز گردید. مردی زاهد، فاضل، پرهیزگار و ادیبی برجسته بود که به گردآوری اخبار ائمه اطهار علیهم السلام علاقه بسیاری داشت و چند مجموعه روایت نیز تدوین کرده و اشعاری به فارسی و ترکی از وی به جا مانده است. او در شعر خود به "واثق" تخلص می‌کرد و نقش مُهر او - آن طوری که در پشت برخی از رسائلش مشهود است - "الواثق

بالله الغني عبده نجفقلی " بوده است . وی در سن 83 سالگی در سال 1340 هـ. ق از دنیا (رفت و در وادی السلام نجف اشرف به خاک سپرده شد. 2)

واقعۀ عجیبی در مورد مرحوم نجفقلی نقل می‌کنند که ایشان بعد از رحلت، در تبریز دفن شدند اما بنا بر وصیت خود ایشان، جنازه آن بزرگوار پس از گذشت 13 سال به نجف اشرف منتقل گردید و در قبرستان وادی السلام آرام گرفت. (3) کسانی که در آن روز (حضور داشتند نقل می‌کنند که پیکر ایشان پس از 13 سال کاملاً سالم بود. 4)

دوران کودکی و جوانی علامه

کودکی عبدالحسین مانند دیگر همسالانش سپری نشد، بلکه او از همان کودکی، استعداد و تیزهوشی عجیبی از خود نشان می‌داد. وی از آغاز زندگی، با حافظه قوی و سرعت عجیبش در درک مسائل دینی، (5) همه نگاه‌ها را به خویش جلب کرد. روح پرسشگر و جست و جوگر عبدالحسین نمی‌گذاشت تا او مانند دیگر کودکان باشد. هر کس در کودکی او را (درک می‌کرد، از تیزهوشی وی خبر می‌داد. 6)

خانواده مذهبی و علاقه‌مند به دانش و معرفت علامه نیز، زمینه رشد و تعالی عبدالحسین را آماده کردند. ایشان شاگردی و یادگیری را در محضر پدر بزرگوارش آغاز نمود و با مبانی دانش آشنا شد.

پدر؛ ادبیات فارسی، عربی، منطق و تا اندازه‌ای فقه و اصول را به فرزندش آموخت. در کنار اینها، عبدالحسین به کتاب‌های حدیثی و اعتقادی نیز اشتیاق زیادی داشت، ولی با این همه، («قرآن و نهج‌البلاغه دو کتاب گرانقدر برای آموزش این محصل جوان بود.» 7)

از همان کودکی، وجود عبدالحسین از آیه‌های قرآن و سخنان والای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و امامان دیگر پر شد. پس، عشق به اهل‌بیت علیهم‌السلام در تار و پود وجودش نفوذ کرد.

بدین ترتیب، علامه امینی با کوشش علمی و با استعداد و پشتکار خویش، خانواده و اطرافیانش را به آینده خود امیدوار می‌ساخت.

علامه در سن 16 سالگی برای ادامه تحصیل راهی نجف اشرف شد و تا حدود سن 32 سالگی در آنجا مشغول کسب معارف الهی بود. در این سالها در محضر اساتیدی چون: آیه الله سید محمدبن محمدباقر الحسینی فیروزآبادی، آیه الله سید ابوتراب بن ابوالقاسم خوانساری، آیه الله میرزا علی بن عبدالحسین ایروانی و آیه الله میرزا ابوالحسن بن عبدالحسین مشکینی زانوی ادب زده و کسب علم نمودند.

توکل و انقطاع علامه امینی از غیر، زبانزد عام و خاص بود. علامه هر گاه با مشکلی مواجه می‌شدند متوسل به اهل‌بیت، خصوصاً امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌شدند.

ایشان در سن 32 سالگی به زادگاه خود تبریز مراجعت نموده و برای مدت کوتاهی در آنجا ماندگار شد. اوقات ایشان در آن ایام به تدریس و تحقیق مصروف گردید و در آن زمان بود که کتاب نفیس تفسیر فاتحه‌الکتاب توسط ایشان به نگارش درآمد.

علامه امینی(ره) که عشق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در جانش شعله‌ور بود، بیش از این در فراق از حضرتش تاب نیاورده و مجدداً راهی نجف اشرف شد.

ایشان در نجف ضمن تحقیق و مطالعه فراوان در مجالس اساتید برجسته و مراجع تقلید آن روزگار به استمرار حاضر می‌شدند و در ضمن آن بود که از جهت علمی و تقوا به مرتبه والای اجتهاد نائل گردیده و همچنین از علما و مجتهدین بزرگ آن عصر اجازه روایت نیز دریافت داشتند. بعضی از مشایخ روایت ایشان عبارتند از:

آیة الله سید ابوالحسن موسوی اصفهانی، آیة الله شیخ علی اصغر ملکی تبریزی، آیة الله
شیخ محمد محسن (آقا بزرگ) تهرانی

علامه امینی(ره) در مقام اجتهاد، منزلت و جایگاه والایی داشتند و بیشتر ساعات ایشان به
تحقیق و مطالعه می گذشت. و از منابع علمی اسلامی توشه برمی گرفت. ایشان در تفسیر،
(حدیث، تاریخ و علم رجال صاحب نظر بودند. (8)

زهد و عبادت علامه

ایشان در زهد و تقوا و ورع مراقبت شدید داشتند. در امور دینی، متعبد و تسلیم در مقابل
اوامر الهی بودند. اخلاق خوش و همت بالایی داشتند و شاید همین همت ایشان، باعث
موفقیت شان شده، چرا که در مسیر رسیدن به هدفشان، موانع، باعث عقب نشینی و
ناامیدی ایشان نمی شد. با داشتن این همه علم و دانش متواضع بوده و کبر و غروری در
وجود ایشان دیده نمی شد.

مرحوم علامه بسیار مراقب زبان خود بودند نقل شده است که هیچگاه کسی حرف رکیکی
از ایشان نشنیده بود. در مورد پدرشان نیز می گویند آنقدر با اخلاق و سلیم النفس بودند
که کسی ایشان را جز در مسائل مذهبی، خشمگین ندید. و چنان آداب را رعایت می نمودند
که کسی کلام زشتی هرگز از ایشان نشنید

توکل و انقطاع علامه امینی از غیر، زبانزد عام و خاص بود. علامه هرگاه با مشکلی مواجه
می شدند متوسل به اهل بیت، خصوصا امیرالمومنین علی علیه السلام می شدند

واقعه عجیبی در مورد مرحوم نجفقلی، جد بزرگوار علامه امینی نقل می کنند که ایشان بعد
از رحلت، در تبریز دفن شدند اما بنا بر وصیت خود ایشان، جنازه آن بزرگوار پس از
گذشت 13 سال به نجف اشرف منتقل گردید و در قبرستان وادی السلام آرام گرفت.

کسانی که در آن روز حضور داشتند نقل می‌کنند که پیکر ایشان پس از 13 سال کاملاً سالم بود.

علامه امینی عقیده‌شان بر این بود که اساس خلقت بنا بر محبت است. ایشان می‌گفتند که تمام عبادات ناشی از محبت است. (هل الدین الا الحب). هر چقدر محبت به خدا بیشتر باشد، از معاصی و گناهان بیشتر دوری می‌شود. مرحوم علامه می‌گفتند: کسی که توجه‌اش در نماز کم است مشکل محبتی دارد

ایشان در عبادات هم کوشا بوده و به اقامه نماز شب مقید بودند. همواره پس از نماز صبح، مشغول قرائت قرآن می‌شدند که با تدبر و تأمل همراه بود

علامه امینی یکی از مسائل اساسی که در زندگیشان خیلی مهم بوده توجه به قرائت قرآن و انس با قرآن بوده است. ایشان در ماه مبارک رمضان خود را برای روزه‌داری و عبادات از کارهای دیگر فارغ می‌کردند و در این ماه 15 ختم قرآن داشتند. چهارده ختم به نیت چهارده معصوم علیهم السلام و یک ختم به نیت پدر و مادر خود. و در ماههای دیگر حداقل یک ختم قرآن داشتند. تاثیر این قرائت‌ها و انس با قرآن در قلم ایشان دیده می‌شود چرا که نوشته‌های ایشان بسیار روان و محکم است و البته تاثیر آن در الغدير بسیار مشهود می‌باشد که استشهادهایی که ایشان در الغدير به آیات قرآن داشته‌اند به گونه‌ای بوده که (انگار این آیه برای آن موضوع مطروحه نازل شده است. 9)

علامه امینی روی توسلات خیلی تکیه می‌کردند. ایشان شدیداً به زیارت جامعه کبیره، زیارت امین الله و زیارت عاشورا معتقد و مقید به خواندنش بودند. و بسیاری از ادعیه را حفظ بودند.

زیارات و توسلات

علامه امینی می‌فرمودند که موضوع "زیارات" و "ادعیه" بدان گونه که در مکتب تشیع مطرح شده در هیچ دین و مذهبی طرح نگردیده است. و اگر کسی با این زیارات و ادعیه مانوس بشود و متوجه باشد که چه می‌خواند و فلسفه و حکمتش را بداند، این فرد، شیعه بی‌سواد نمی‌شود. ایشان می‌گفتند کسی که زیارت جامعه کبیره را بخواند و بداند که چه می‌گوید این فرد، شیعه بی‌سواد نیست. چرا که می‌فهمد دین یعنی چه

علامه امینی روی توسلات خیلی تکیه می‌کردند. ایشان شدیداً به زیارت جامعه کبیره، زیارت امین الله و زیارت عاشورا معتقد و مقید به خواندنش بودند. و بسیاری از ادعیه را حفظ بودند.

یک قسمت عظیمی از زندگی مرحوم علامه را ادعیه و توسلات و تمنای از اهل بیت و خصوصاً زیارات پر کرده بود. ایشان هر شب به زیارت حرم امیرالمومنین علی علیه السلام مشرف می‌شدند و آنقدر آداب را در زیارت رعایت می‌کردند که مردم می‌ایستادند و به ایشان می‌نگریستند که آداب را بیاموزند. ایشان با کمال خضوع و خشوع و با حزن، بالای سر امام می‌نشستند و با برخی الفاظ زیارات با امام سخن می‌گفتند و آنقدر اشک می‌ریختند که بر روی محاسن‌شان جاری می‌شد و آنقدر غرق زیارت می‌شدند که اکثراً از یک ساعت هم می‌گذشت

علامه امینی وقتی در حرم این الفاظ را می‌خواند که: اشهد انک تسمع کلامی و ترد سلامی، یقین داشت که مقابل حضرت نشسته و با ایشان صحبت می‌کند و جوابش را نیز از حضرت می‌گیرد. و این رتبه‌ی خیلی بالایی در ولایت است

ایشان اکثراً وقتی به زیارت حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام مشرف می‌شدند با پای پیاده می‌رفتند. و مسئله قابل توجه اینست که ایشان از راه اصلی نمی‌رفتند بلکه مسیر را از میان روستاها انتخاب می‌کردند و شب را به صورت ناشناس در منزل آنها می‌ماندند و در

آنجا به سخنرانی در باب معارف دین و اهل بیت علیهم السلام می پرداختند و بدین وسیله
طعم شیرین معارف الهی را به کامشان می نشانند

یقین به جواب در توسل

فردی به نام دکتر محمد عبدالغنی حسن که شاعر برجسته عرب و از علمای مصر بودند
بعد از این که آقای امینی، الغدیر را برای ایشان فرستادند یک شعری برای علامه سرود و
فرستاد که از ایشان تقدیر کردند

آقای امینی نامه‌ای برایشان فرستادند که من از شما ممنونم که این شعر را برای من
سروده و فرستادید. اما چرا اصل را گذاشتید و فرع را گرفتید. ای کاش شما غدیریه
می سرودید و نام خود را میان غدیریه سراها مضبوط و ماندگار می کردید و دوستی خود را
نسبت به امیرالمومنین نشان می دادید

می گویند که 2 ماه پاسخ نداد بعد از 2 ماه نامه ایشان آمد که من به این علت پاسخ نامه
شما را دیر دادم که در این دنیا یک دختر بیشتر ندارم و او نیز بیمار شده و اطباء نیز از
مداوا کردن او ناامید شده‌اند و دخترم در حال احتضار است. به این علت اصلاً حال شعر
گفتن نداشتم. ولی چون شما امر کرده بودید با چشم گریان این غدیریه را سروده‌ام و
برایتان فرستاده‌ام

این نامه روز پنج شنبه به دست علامه رسیده بود. علامه امینی شب به حرم امیرالمومنین
علی علیه السلام مشرف شدند. فردای آن روز نامه‌ای به فرزندشان حاج آقا رضا دادند و
گفتند که این نامه را برای محمد عبدالغنی حسن پست کن. من دیشب که به حرم رفتم
غدیریه این فرد را برای امیرالمومنین علیه السلام خواندم و فکر می کنم ان شاءالله شفای
دختر را گرفتم

این ماجرا به این معناست که علامه اینقدر با اطمینان از ارتباط شان با امام صحبت می‌کردند.

نامه علامه ارسال شد و دو هفته بعد جواب محمد عبدالغنی حسن رسید که سبحان الله، همان شبی که شما می‌گویید در حرم غدیریه مرا خواندید، دخترم تب شدیدی کرد و بعد از آن بهبود یافت. و الان شکوفه خانه من است و این از معجزات مولا امیرالمومنین است مرحوم علامه می‌گفتند کسی که زیارت جامعه کبیره را بخواند و بداند که چه می‌گوید این فرد، شیعه بی‌سواد نیست. چرا که می‌فهمد دین یعنی چه.

غروب آفتاب

تلاش بی‌وقفه علامه امینی در دوران زندگیش باعث ضعف جسمانی ایشان شده که منجر به بیماری و زمینگیر شدنشان در دو سال آخر عمر ایشان شد. خستگی‌ها و تحمل رنج‌های علامه امینی در راه اعتلای دین اسلام و مذهب تشیع و تحصیل و تدریس معارف اهل بیت علیهم السلام در ظهر روز جمعه 12 تیر ماه 1349 ه. ش (28 ربیع الثانی 1390 ه. ق) به پایان رسید و صاحب الغدیر، آن پیر فرزانه و پر مایه، پس از 68 سال تلاش و کوشش، به دیدار یار شتافت تا از دست صاحب غدیر و از چشمه زلال کوثر بیاشامد و غبار خستگی را از تن بزداید. او رفت اما الغدیر وی چراغ خانه دل‌های با صفا و مشعل هدایت امت تا طلوع خورشید ولایت شد.

استاد جلال الدین همایی می‌گوید: «کثرت کار و زحمت بی‌شماری که امینی در راه خدمت >> به مذهب کشید، کم کم قوای بدنی او را ضعیف ساخت تا منتهی به مرگ ایشان گردید

هنگام احتضار لب‌های علامه را با آب مخلوط به تربت مقدس کربلا مرطوب ساختند و فرزندشان - حاج شیخ رضا امینی - دعا‌های عدیله، مناجات متوسلین و مناجات المعتمنین

را می‌خواند و علامه هم با حزن و اندوه و در حالی که اشک از چشمانشان سرازیر بود،
(دعاها را تکرار می‌کردند). (10)

:آخرین سخنانی که در لحظه‌های آخر زندگی بر لبان آن مرد بزرگ جاری شد، این بود
اللهم هذه سكرات الموت قد حلت فاقبل اليّ بوجهك الكريم، و اعنّي على نفسي بما تعين "
به الصالحين على انفسهم ... ؛" «خداوند! این سكرات مرگ است که به سویم می‌آید. پس
(به سوی من نظری کن و مرا با آن چه صالحان را کمک می‌کنی، کمک نما. (11)

پس از ختم این دعا، ندای خداوند را لبیک می‌گوید و روح شریفش به سوی خداوند عروج
می‌نماید.

بامداد روز شنبه 13 تیر ماه، پیکر علامه از خیابان شاهپور تا سه راه بوذرجمهری و از آن
جا تا مسجد ارک تشییع شد. مردم همانند کسی که عزیزترین کس خود را از دست داده
باشند، در تشییع پیکر امین خود شرکت کردند به گونه‌ای که: «میدان‌ها و خیابان‌ها پر بود
(از جمعیت؛ همه سیاهپوش و غرق در تجلیل علم. (12)

پس از انتقال پیکر مطهر علامه امینی به عراق، در شهرهای بغداد، کاظمین، کربلا و نجف
نیز پیکر علامه با شکوه فراوانی تشییع شد و پس از طواف دادن پیکر بر گرد آستان
مقدس علوی، به وصیت خودشان، در حجره‌ای از کتابخانه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام -
که خود بنیان‌گذار آن بود - به خاک سپرده شد. پس از مراسم خاکسپاری، مردم تا مدت‌ها
در شهرهای بزرگ ایران، عراق و دیگر کشورهای اسلامی، مجلس‌های ترحیم برگزار و از
مقام علمی و معنوی آن بزرگ‌مرد عرصه علم و تقوا تجلیل کردند.

هر چند پیکر خسته صاحب‌الغدیر از میان شیفتگان ایشان پنهان گشت، ولی‌الغدیر او
مانند نگینی درخشان در عرصه دین و دانش باقی مانده است. به تعبیر استاد جلال‌الدین
(همایی): «علامه امینی در واقع نمرده، بلکه حیات جاودانی یافته است. (13)

امیر " مرگ چنین شهسوار عرصه علم
جماعت بود
چنین مصیبت عظمی، نبود دانش را
مصیبت بود
ز فیض بحر ولایت غریق رحمت باد
که خود ز بحر ولایت،
("غدیر" رحمت بود) 14

پی‌نوشت‌ها:

- 1- ترجمه الغدیر، محمد تقی واحدی و دیگران، ج 1، ص 154 / علمای بزرگ شیعه، ص 410.
- 2- شهیدان راه فضیلت، ص 7-2.
- 3- مقدمه الغدیر، ج 1، ص 58، چاپ 1368-3.
- 4- کتاب فاطمه زهرا، دکتر محمد امینی نجفی، مقدمه، ص 20-4.
- 5- علمای بزرگ شیعه، ص 410-5.
- 6- ربع قرن مع العلامه، حسین شاکری، ص 299-6.
- 7- گلشن ابرار، جمعی از پژوهشگران، ج 2، ص 727-7.
- 8- مقدمه الغدیر، ج 1، ص 64-68، چاپ 1368-8.
- 9- مقدمه الغدیر، ج 1، صص 77-78، چاپ 1368-9.
- 10- مقدمه الغدیر، ج 1، ص 122، چاپ 1368-10.
- 11- مقدمه الغدیر، ج 1، ص 122، چاپ 1368-11.

12- 347 حماسه غدیر، محمدرضا حکیمی، ص

13- 551 حماسه غدیر، ص

14- بخشی از قصیده مرحوم سید کریم امیری فیروزکوهی که در رثای علامه امینی
سروده است

آیت الله شیخ محمد علی شاه آبادی (ره عارف کامل)

«آیت الله شاه آبادی»، عالمی که از نظر «روح الله» لطیف ترین روح را داشت

استاد مطهری می گفت: من هرگز از حضرت امام نشنیدم که اسم مرحوم شاه آبادی را بیاورند و دنباله اش «روحی فدا» را نگویند.

ولادت

آیت الله محمدعلی شاه آبادی، فقیه، حکیم و عارف بزرگ شیعه و اسلام، در سال 1292 قمری در محله حسین آباد اصفهان در خانه آیت الله میرزا محمدجواد اصفهانی بیدآبادی به دنیا آمد.

آیت الله بیدآبادی که خود فقیهی وارسته بود به تربیت فرزندان همت و توجّه فوق العاده ای داشت و به برکت همین تلاش، فرزندان هر یک چون ستاره ای تابناک بر تارک حوزه های علمیه درخشیدند.

تحصیلات

محمدعلی، مقدمات علوم را نزد پدر آموخت و آنگاه در کلاس درس برادر بزرگترش (شیخ احمد مجتهد) که یکی از اساتید معروف آن روز اصفهان بود حاضر شد و چون به دهمین بهار عمر قدم نهاد در درس آیت الله میرزا هاشم خوانساری (نویسنده کتاب مبانی الاصول) شرکت کرد و معلم درس ریاضیات وی نیز آقا میرزا عبدالرزاق سرتیپ بود.

در سال 1304 ق. ناصرالدین شاه قاجار، آیت‌الله بیدآبادی را به همراه دو فرزندش محمدعلی و علی محمد به ترهان تبعید کرد و محمدعلی میرزا حسن آشتیانی - که خود از شاگردان بزرگ آیت الله شیخ مرتضی انصاری بود - شرکت نمود و فطرت توحیدی و عشق به شناخت معارف الهی او را به درس فلسفه حکیم بزرگ میرزا ابوالحسن جلوه مشتاق ساخت.

اجتهاد آیت الله شاه آبادی در 18 سالگی

محمدعلی نخستین سالهای بلوغ را پشت سر می گذاشت که در کلاس درس عرفان نشست و آنگاه که وارد هیجدهمین سال عمر خود شد در سال 1310 قمری به درجه اجتهاد نایل آمد.

او در سال 1312 قمری اولین و بهترین استاد خود یعنی پدر مهربانش را از دست داد ولی این حادثه تلخ نتوانست در روح او خللی ایجاد کند و به رغم مشکلات فراوان به تحصیل ادامه داد. وی حدود شانزده سال در تهران اقامت کرد و در این مدت علاوه بر تحصیل به تدریس اشتغال داشت.

هجرت آیت الله شاه آبادی به نجف اشرف

در سال 1320 ق. میرزا محمدعلی به قصد عزیمت به نجف اشرف و حضور در درس آیت الله العظمی محمد کاظم خراسانی (مشهور به آخوند خراسانی) ابتدا راهی اصفهان شد و پس از دو سال اقامت در آنجا راهی نجف شد. در این سفر مادر و پدر همسرش نیز او را همراهی می کردند.

در این زمان میرزا محمدعلی با آنکه خود مجتهد بود با شور و شوقی وصف ناپذیر در درس آخوند خراسانی حاضر می شد.

اقامت ایشان در نجف هفت سال طول کشید و طی آن توانست در دو دوره کامل درس خارج اصول آخوند شرکت کند که نتیجه آن یک دوره شرح بر کتاب کفایةالاصول است که به قلم ایشان نگارش یافته است.

همچنین ایشان در نجف در درس آیت الله شیخ فتح الله شریعت (شیخ الشریعه) و آیت الله میرزا محمد حسن خلیلی شرکت می جست.

هجرت آیت الله شاه آبادی به سامرا / شاه آبادی یکی از 6 نفری که میرزای شیرازی برایشان اجتهاد داد

پس از رحلت آخوند خراسانی - که آقا میرزا محمد علی برای ایشان احترام فوق العاده ای قائل بود و او را عقل مجسم می شمرد - جناب میرزا راهی سامرا شد تا از خرمن علوم آیت الله العظمی میرزا محمد تقی شیرازی خوشه چینی کند.

ایشان پس از درس استاد، در جایگاه تدریس می نشست و بسیاری از شاگردان استاد در کلاس او شرکت می کردند.

در این میان میرزای شیرازی خود نیز به آیت الله شاه آبادی توجه ویژه ای داشت و به همین دلیل است که آیت الله شاه آبادی یکی از شش نفری است که از میرزای شیرازی گواهی اجتهاد دریافت کرده است.

چنانکه آیات عظام شیخ الشریعه اصفهانی، سید اسماعیل صدر، شریانی، میرزا خلیل تهرانی هم به عارف کامل شاه آبادی گواهی اجتهاد داده بودند.

چرا ایشان، به شاه آبادی معروف شد؟

آیت الله شاه آبادی بعد از هشت سال اقامت در عراق به رغم میل باطنی خود و به خاطر درخواست مادرش - که دوری از دیگر فرزندان کاسه صبرش را لبریز کرده بود - به

طرف ایران حرکت کرد و آنگاه که علمای سامرا دریافتند که ایشان در حال آماده سازی وسایل سفر برای حرکت به طرف ایران است با اصرار زیاد از ایشان خواستند که در سامرا بماند ولی ایشان رضایت مادر را که رضایت خداوند در آن بود به تدریس و اقامت در سامرا ترجیح داده و به طرف اصفهان به راه افتاد.

چون مردم تهران از ورود آیت الله شاه آبادی به ایران مطلع شدند از ایشان خواستند که به تهران برود و وی پذیرفت و چون منزل ایشان در خیابان شاه آباد (جمهوری اسلامی کنونی) بود به آیت الله شاه آبادی معروف شد.

آیت الله شاه آبادی عارفی مبارز

آن فقیه و عارف بزرگوار از سال 1330 ق. تا 1347 ق. در تهران اقامت داشت. در آن زمان چون تازه رضاخان به قدرت رسیده بود یکی از مهمترین اقدامات آیت الله شاه آبادی مبارزه با ظلم ستم شاهی وی بود، چنانکه امام «قدس سره» می فرمایند: «مرحوم آیت الله شاه آبادی علاوه بر آنکه یک فقیه و عارف کامل بودند یک مبارز به تمام معنا هم بودند.»

در اوج خفقان رضاخانی، آیت الله شاه آبادی، از علمای تهران و دیگر شهرها خواست که در اعتراض به ستمهای شاه در پناه حضرت عبدالعظیم در شهر ری گرد آمده، متحصّن شوند. ولی علما نتوانستند ایشان را همراهی کنند و در حالی که تنها دو نفر ایشان را همراهی می کردند دست از مبارزه خود برداشت و چون ماه محرم بود همه روزه با سخنرانی های کوبنده فجایع رژیم را برای مردم بازگو می کرد.

آن بزرگوار حدود پانزده ماه به تحصن ادامه داد و آنگاه در سال 1347 ق. راهی شهر مقدس قم شد. و به تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی همت گمارد.

نحوه آشنایی امام خمینی با آیت الله شاه آبادی / نظرات امام خمینی درباره ایشان

یکی از بزرگانی که از محضر این عالم بزرگ کسب فیض نمود امام خمینی (ره) است که نزد آیت الله شاه آبادی کتابهای عرفانی را فرا گرفت.

امام (ره) نحوه آشنایی خود با استادش آیت الله شاه آبادی را چنین توضیح می‌دهد:

«من پس از آنکه توسط یکی از منسویین مرحوم شاه آبادی با ایشان آشنا شدم، در مدرسه فیضیه ایشان را ملاقات کردم و یک مسأله عرفانی از ایشان پرسیدم. شروع کردند به گفتن: فهمیدم اهل کار است. به دنبال ایشان آمدم و اصرار می‌کردم که با ایشان یک درس داشته باشم و ایشان در ابتدا قبول نمی‌کردند تا به گذر «عابدین» - یکی از محلات قم - رسیدیم و بالاخره ایشان که فکر می‌کرد من فلسفه می‌خواهم قبول کردند.

ولی من به ایشان گفتم که فلسفه خوانده‌ام و عرفان می‌خواهم و ایشان دوباره بنا را گذاشتند بر قبول نکردن و من باز هم اصرار کردم، تا بالاخره ایشان قبول کردند و من حدود هفت سال نزد ایشان فصوص و مفتاح الغیب خواندم.»

علاقه امام هم به استادش بسیار زیاد بود تا آنجا که هرگاه از ایشان نامی به میان می‌آورد می‌فرمود: روحی له الفداء، جانم فدای او باد! این مطلب در کتابهای امام (ره) بخصوص در کتابهای عرفانی ایشان کاملاً مشهود است.

امام برای درس آیت الله شاه آبادی ارزش و احترام زیادی قائل بودند و می‌فرمودند: «اگر آیت الله شاه آبادی هفتاد سال تدریس می‌کرد، من در محضرش حاضر می‌شدم، چون هر روز حرف تازه‌ای داشت»

مرحوم آیت الله مطهری می‌گفت: من هرگز از امام نشنیدم که اسم مرحوم شاه آبادی را بیاورند و دنباله اش «روحی فدا» را نگویند.

فرزند آیت الله شاه آبادی نقل می‌کنند: علاقه امام به مرحوم پدرم، علاقه‌ای قلبی و عمیق بود. در نجف روزی در خدمت امام در مورد مطلبی بحث شد که طی آن اسم یکی از آقایان آمد.

امام تصور کردند که من آن آقا را با پدرم مقایسه می‌کنم. برای همین بسیار ناراحت شدند و به تندی به من فرمودند: «تو پدرت را نشناخته‌ای، اصلاً قابل قیاس نیستند. پدرت را با این فرد و امثال او نمی‌توان مقایسه کرد.»

امام خمینی فرمودند: «من در عمر خود، روحی لطیف‌تر از روح مرحوم شاه آبادی ندیدم.» و سپس ادامه دادند که: «ایشان، صرف نظر از چنین فقاقت، فلسفه، عرفان که کم نظیر بودند در سیاست نیز کم نظیر بودند.»

علاقه آیت الله شاه آبادی به امام

آیت الله شاه آبادی به امام علاقه زیادی داشت به گونه‌ای که هر گاه می‌خواست او را صدا کند بدون آوردن پسوندها یا پیشوندی همان گونه که پدران فرزندان خود را صدا می‌کنند می‌فرمود: روح الله!

آیت الله شاه آبادی هفت سال در قم اقامت گزید. زمانی نیز مردم تهران به قم آمده، از ایشان خواستند به تهران مراجعت کند و وی به رغم میل باطنی خود، در پی احساس وظیفه در سال 1354 ق. راهی تهران شد. ابتدا حدود دو سال در مسجد امین الدوله - واقع در بازار چهل تن - به امامت جماعت و ارشاد و هدایت پرداخت و آنگاه که یکی از شبستانهای مسجد جامع - که قبل از آن تبدیل به انبار شده بود - آماده شد، نماز و سخنرانی را بدانجا منتقل نمود و از آن پس مسجد جامع سنگر مبارزه با رضاخان شد.

شجاعت آیت الله شاه آبادی

در موقعیتی که رضاخان تمام مساجد و منابر را تعطیل نموده بود آیت الله شاه آبادی هیچ گاه نماز و سخنرانی اش قطع نشد. زمانی هم که پوشیدن لباس روحانیت را ممنوع کرده بود او فرزندانش را به روحانی شدن و پوشیدن لباس مقدس روحانیت تشویق کرد و به برکت همین تلاش مخلصانه هفت تن از فرزندان ایشان روحانی شدند.

مأموران رضاخان، برای آنکه بتوانند صدای حق طلب آیت الله شاه آبادی را خاموش کنند، منبر او را از مسجد جامع دزدیدند ولی از آن پس ایستاده سخنرانی می کرد و می گفت:

«منبر سخن نمی گوید اگر می خواهید سخنرانی تعطیل شود، باید مرا ببرید و من هر روز قبل از اذان صبح تنهایی از منزل به طرف مسجد می آیم، اگر عرضه دارید آن وقت بیایید و مرا دستگیر کنید!»

بر پایه این گفتار شجاعانه روزی عده ای برای دستگیری شیخ عارف به مسجد جامع حمله ور شدند و با بی شرمی تمام همچون لشکر یزید چکمه پوشان وارد مسجد شدند که ناگاه آیت حق نهیبی بر آنها زد و همگی آنها پا به فرار گذاشتند و برای دستگیری ایشان در بیرون مسجد کمین کردند و آنگاه که آیت الله شاه آبادی از مسجد خارج شده فرمانده آنها رو به شیخ عارف کرد و گفت: «آقای شاه آبادی! آقای شاه آبادی! تو باید همراه ما بیایی کلانتری!»

آیت الله شاه آبادی ایستاد و در حالی که ابروانش به هم گره خورده بود گفت: «برو به بزرگترت بگو بیاد!» و به راه خود ادامه داد.

ماجرای امر به معروف و نهی از منکر یک پزشک

آیت الله شاه آبادی برای امر به معروف و نهی از منکر اهمیت زیادی قائل بود و در انجام این واجب الهی از مردم و اهالی مسجد هم استمداد می جست. چنانکه آورده اند پزشکی که

در همسایگی ایشان بود با آوردن معلم موسیقی و وسایل آن، موجبات ناراحتی ایشان و همسایگان را فراهم کرده بود و چون حضرت آیت الله شاه آبادی از او خواست که از این عمل، دست بردارد قبول نکرد!

آیت حق در سخنرانی شب جمعه فرمود: «خوب است از این پس هر کسی از جلو مطب این دکتر می‌گذرد با خوشرویی از او بخواهید که از این عمل دست بردارد.»

چند روز گذشت. پزشک هر روز با دهها مراجعه کننده مواجه می‌شد که همگی به او تذکر می‌دادند که دست از این عمل بردارد. او چاره‌ای جز تعطیل کردن کلاس ندید و آنگاه که به آیت الله شاه آبادی مواجه شد گفت:

«آقای شاه آبادی! با قدرت ملت کار را تمام کردی ... من جواب مراجع قضایی و قانونی را می‌توانستم بدهم ولی هرگز درباره این روش مردمی نیندیشیده بودم.»

انقلاب اسلامی، دفاع مقدس و پیشگویی آیت الله شاه آبادی

آیت الله شیخ نصر الله شاه آبادی فرزند مرحوم شاه آبادی بزرگ می‌گوید: در زمان تبعید امام خمینی به ترکیه، خواب دیدم جنگی سخت و طولانی در جنوب ایران با کشوری دیگر و با کشتار فراوان در گرفت. نخلها شکسته بود و یکی از بستگان ما به نام حبیب الله شهید شد. لشکر ما به فرماندهی امام حسین(ع) سرانجام پیروز شد. نزد امام(ع) رفتم و در حالی که حضرت چهارزانو نشسته بود، دستها و زانو را بوسیدم و پیروزی را تبریک گفتم. حضرت تبسم کرد اما او را خوشحال ندیدم. سپس از خواب بیدار شدم.

امام خمینی از ترکیه به نجف آمد و پس از چند سال، در منزل امام، سخنی پیش آمد که به یاد آن خواب افتادم. وقتی آن را برای امام بیان کردم، ایشان گفت: لا حول و لا قوة الا بالله.

از این رفتار امام، حس کردم که باید امری مهم در بین باشد. از ایشان توضیح خواستم اما چیزی نگفت. بعد از اصرار زیاد، فرمود: چنین چیزهایی محقق می‌شود. باز هم توضیح خواستم. ایشان گفت: می‌گویم به شرطی که تا زنده‌ام به کسی نگویم. این تخطیط (برنامه، نقشه) را پدر شما برای ما کشیده و چنین جنگی پیش خواهد آمد و ما پیروز می‌شویم.

سالها از این قضیه گذشت و آن را فراموش کردم. سال 59 که جنگ ایران و عراق شروع شد، ما کمک‌های مردمی را به جبهه بردیم. وقتی نگاهم به نخلهای شکسته افتاد، به یاد آن خواب افتادم.

در این جنگ چند تن از بستگان ما از جمله برادرم شهید شدند.

بصیرت و روشن فکری آیت الله شاه آبادی

در زمان آیت الله شاه آبادی، استفاده از بی سیم و رادیو در ایران تازه رایج شده بود، ولی چون وسایل ارتباط جمعی به دست حکومت رضاخان اداره می‌شد، بیشتر برنامه‌های آن مبتذل، ضد اسلامی و مروج فرهنگ غرب بود.

این امر موجب شد که عده‌ای از علماء معتقد به حرمت تمام برنامه‌های آن شوند و به حرمت استفاده از آن فتوا دهند.

در این حال عده‌ای از مردم نزد آیت الله شاه آبادی رفته، از ایشان درباره جواز استفاده از این وسایل سؤال کردند. ایشان ضمن اظهار تأسف از این که این وسیله تبلیغ خوب، در دست مسلمانان نیست فرمودند: «رادیو، همچون زبان گویایی است که هم می‌تواند به دانش و فرهنگ خدمت کند، هم می‌تواند گفتارهای ناصواب بگوید. بنابراین، خرید و نگهداری آن برای استفاده از برنامه‌های مفید، مانعی ندارد.»

در دورانی که بلندگو تازه رواج یافته بود و تعدادی از علماء، استفاده از آن را مجاز نمی‌دانستند، ایشان در پاسخ عده‌ای از مردم که از ایشان پرسیدند: آیا اجازه می‌دهید بلندگویی خریده و در مسجد نصب کنیم؟

جواب دادند: «این چه سؤالی است؟! حتماً آن را تهیه کنید که تا من زنده‌ام، حجت بر مردم تمام شود که این وسیله گناه ندارد و نگهداری آن و نیز استفاده از آن در موارد صحیح، نه تنها زیانی ندارد، بلکه لازم است.»

استادان آیت الله شاه آبادی

برخی اساتید مرحوم شاه آبادی عبارتند از:

1- مرحوم آیت الله شیخ احمد مجتهد بید آبادی (برادر بزرگ تر آیت الله شاه آبادی) متولد 1279 و متوفای 1357 قمری که به اذعان بسیاری از علماء پیش از آن که به سن بلوغ برسد به مقام اجتهاد نایل آمد.

2- مرحوم علامه میرزا محمد هاشم خوانساری چهار سوقی صاحب اصول آل الرسول (برادر صاحب روضات) که از اساتید ایشان در دوران اقامت ایشان در اصفهان بوده‌اند.

3- میرزای جلوه (میرزا ابوالحسن طباطبایی اصفهانی) متوفای 1314 ق. که یکی از حکمای اربعه بوده و در عصر قاجار در تهران اقامت داشته است و آیت الله شاه آبادی از درس فلسفه ایشان استفاده کرده‌اند.

4- مرحوم آیت الله میرزا هاشم گیلانی إشکوری مشهور به آقا میرزا هاشم رشتی متوفای 1332 ق، صاحب حاشیه بر مصباح الأنس که استاد عرفان آیت الله شاه آبادی در تهران بوده‌اند.

5- مرحوم آیت الله میرزا محمد حسن آشتیانی متوفای 1319 قمری، که از شاگردان مبرز شیخ انصاری بود و آیت الله شاه آبادی قبل از رفتن به نجف، از دروس فقه و اصول ایشان در تهران استفاده می کردند.

6- مرحوم آیت الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (صاحب کفایه).

7- مرحوم آیت الله شیخ فتح الله شریعت اصفهانی (شیخ الشریعه).

8- مرحوم آیت الله حاج میرزا حسین خلیلی که در سال 1326 قمری در مسجد سهله وفات یافتند. آیت الله شاه آبادی از محضر درس این 3 استاد اخیر در دوره اقامت 7 ساله خود در نجف استفاده کرده اند.

9- مرحوم آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای دوم).

تدریس علوم مختلف توسط آیت الله شاه آبادی

آیت الله شاه آبادی در حوزه علمیه قم روزی نه تا ده درس تدریس می کرد و نکته جالب توجه اینکه هر یک از علما که در درسی از درسهای ایشان شرکت می کرد، استاد را در همان رشته خاص بسیار می ستود؛ چنانکه امام (ره) که در درسهای عرفان ایشان حاضر می شد استادش را در عرفان فوق العاده می ستود و آیت الله میرزا هاشم آملی (ره) معتقد بود مهارت ایشان در فقه و اصول بیش از فلسفه و عرفان است.

آنچه ایشان تدریس می کرد عبارت بود از:

1. فقه و اصول (دوره سطح و خارج).

2. تفسیر.

3. عرفان.

4. فلسفه و منطق و ... که دانش پژوهان بسیاری از آنها استفاده می کردند.

5. ادبیات عرب

شاگردان آیت الله شاه آبادی

برخی از شاگردان مبرز ایشان عبارتند از:

1. حضرت امام خمینی (ره)

2. آیت الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی.

3. آیت الله میرزا هاشم آملی.

4. آیت الله شیخ محمد رضا طبسی نجفی.

5. آیت الله حاج محمد ثقفی تهرانی (پدر همسر حضرت امام) و ...

آثار و تالیفات

از شیخ عارف کامل، کتابهای فراوانی برجا مانده که برخی از آنها چاپ شده و بعضی دیگر هنوز به چاپ نرسیده است.

در این میان، بعضی از رساله ها و کتابهای چاپ نشده ایشان، پس از رحلت استاد در اختیار حضرت امام (ره) قرار داشت که در سال 1343 ش. در حمله ساواک به کتابخانه و منزل امام در قم همراه آثاری از امام راحل ربوده شد.

اینک مروری بر آثار آیت الله شاه آبادی:

1. شذرات المعارف
2. رشحات البحار
3. مفتاح السعاده فى احكام العبادہ (توضيح المسائل)
4. حاشیه نجاه العباد
5. منازل السالکین
6. حاشیه کفایة الاصول آخوند خراسانی.
7. حاشیه فصول الاصول.
8. رساله العقل و الجهل.
9. تفسیری مشتمل بر توحید، اخلاق و سیر و سلوک.
10. چهار رساله درباره نبوت عامه و خاصه و تعدادی کتب و رساله دیگر.

ماجرای پاره کردن اجازه نامه های اجتهاد

عده ای شایع کرده بودند که آقای شاه آبادی، حکیم است نه مجتهد.

روزی در تهران، یک نفر که برای پرداخت سهم مبارک امام (ع) نزد ایشان آمده بود، از ایشان خواست که اجازه های اجتهادشان را ببیند! ایشان که به شدت از این عمل ناراحت شده بودند، از همسرشان خواستند صندوقی را که اجازه های اجتهادشان در آن قرار داشت، بیاورند و آن گاه در مقابل چشم او، همه را پاره کردند، و در حالی که با دست به سینه خود اشاره می کردند، فرمودند: «علم در کاغذ نیست. قوه اجتهاد در این جاست. اگر علماء به

من اجازه اجتهاد داده‌اند، به خاطر صلاحیت علمی من بوده، ولی من خودم هرگز به دنبال گرفتن این اجازه‌ها نبوده‌ام.»

در میان اجازات اجتهادی که ایشان از اساتید خود داشت، تنها یک اجازه به دست آمده، و آن هم اجازه‌ای است که آیت الله العظمی میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای دوم) به ایشان داده بود، و در میان یکی از کتابهای ایشان جا مانده بود.

همسر ایشان هرگاه از این قضیه یاد می‌کرد، می‌گفت: ای کاش آن روز هیچ یک از اجازات را به آقا نمی‌دادم.

توصیه‌های راه‌گشا از آیت الله شاه آبادی

1. بهت فرشتگان

سه آیه آخر سوره مبارکه حشر را تلاوت کنید تا ملکه شما شود و اولین اثری که از آن مترتب می‌شود، پس از مرگ و شب اول قبر است. وقتی که ملکین از طرف پروردگار برای سؤال و جواب می‌آیند، در جواب «من ربک؟» بگوئی: «هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم - هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون - هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السماوات و الارض و هو العزیز الحکیم»

وقتی این طور پاسخ بگویی ملائکه الهی مبهوت و متحیر می‌شوند، چون این معرفی حق است به زبان حق، نه معرفی حق به زبان خلق»

2. ضرر گوش کردن به موسیقی و غنا

«بیشتر از هر چه، گوش کردن به تغنیات، سلب اراده و عزم از انسان می‌کند»

3. سگ درگاه خدا

«شیطان، سگ درگاه خداست. اگر کسی با خدا آشنا باشد، به او عوعو نکند و او را اذیت نکند»

4. راهی برای اصلاح نفس

«مواظبت به آیات شریفه آخر سوره حشر، از آیه شریفه: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و لتنظر نفس ما قدمت لغد» تا آخر سوره مبارکه، با تدبر در معنی آن‌ها در تعقیب نمازها، خصوصا در اواخر شب که قلب فارغ البال است، خیلی مؤثر است در اصلاح نفس»

5. صلوات به حضرت فاطمه زهرا (س)

«در نوافل شب، به مقام شامخ حضرت زهرا سلام الله علیها توجه کنید و بدانید که استمداد گرفتن از آن حضرت، موجب ترقی و قرب معنوی می‌شود و خداشناسی انسان را زیاد می‌کند. همچنین قبل از اذان صبح، صلوات حضرت زهرا سلام الله علیها را بفرستید.»

6. فواید بیداری در سحر

«اگر برای نافله شب بیدار شدید برای نافله خواندن آمادگی روحی ندارید، بیدار بمانید. بنشینید، حتی چای بخورید. انسان بر اثر همین بیداری، آمادگی برای عبادت را پیدا می‌کند.»

«بیداری سحر، هم برای مزاج مادی مفید است و هم برای مزاج معنوی.»

در منبرهایشان مکرر می‌فرمودند: «برای دنیایتان هم که شده، سحرها بیدار شوید. چون بیداری سحر، وسعت رزق، زیبایی چهره و خوش اخلاقی می‌آورد.»

7. ضررهای لعن کردن بی مورد

«هیچ وقت لعن شخصی نکنید، گر چه به کافری که ندانید از این عالم (چگونه) منتقل شده، مگر آن که ولی معصومی از حال بعد از مردن او اطلاع دهد. زیرا که ممکن است در وقت مردن، مؤمن شده باشد. پس لعن به عنوان کلی بکنید.»

«کفاری را که معلوم نیست با حال کفر از این عالم منتقل شدند لعن نکنید؛ شاید در حال رفتن، هدایت شده باشند و روحانیت آنها مانع از ترقیات شما شود.»

وفات آیت الله شاه آبادی

آیت الله شاه آبادی، سرانجام در ساعت 2 بعد از ظهر روز پنجشنبه سوم آذر 1328 ش. (سوم صفر 1369 ق.) پس از هفتاد و هفت سال عمر پر برکت، به ملکوت اعلی پرواز کرد. جنازه پاکش را هزاران نفر از مردم مومن به حضرت عبدالعظیم حسنی تشییع کردند و در همانجا به خاک سپرده شد.

آیت الله شهید سید عبدالحسین دستغیب (ره شهید محراب)

ولادت

در عاشورای 1292 ش به دنیا آمد؛ او را سید عبدالحسین نامیدند.^[1]

تحصیل

خاندان سید عبدالحسین از سادات حسنی و حسینی‌اند.^[2] نسل این سلسله نورانی به امام زین العابدین (ع) متصل می‌شود.^[3] تا یازده سالگی، درسهای ابتدایی حوزه علمیه را نزد پدر خواند. پس از فوت پدر تحصیلات مقدماتی و سطح را در حوزه شیراز به پایان رساند. سال 1314 ش برای ادامه تحصیل به نجف اشرف عزیمت نمود و با تلاش پیگیر به مقام اجتهاد نایل آمد. آیات عظام سید ابوالحسن اصفهانی، آقا ضیاء عراقی، آقا سید باقر اصطهباناتی، محمد کاظم شیرازی از معماران علمی او در حوزه نجف بودند.^[4]

تزکیه

دو آیه ذیل:

«قد افلح من تزکی»^[5]

«مسلماً آن کس رستگار شد که تزکیه نمود»

«هلک من لیس له حکیم یرشده»^[6]

«هلاک شد هر کس که حکیمی ندارد تا او را راهنمایی کند»

آرام و قرار از وی ربوده بود.

عاقبت به محضر استاد اخلاق حوزه، آیت الله قاضی تبریزی راه یافت و در مکتب عرفانی او رشد کرد؛ پس از او به محضر آیت الله شیخ محمد جواد انصاری همدانی رفت و مدتها تحت نظر وی راههای ظریف معرفت را طی کرد.^[7] آیت الله شیخ محمد کاظم شیرازی هنگام اعطای درجه اجتهاد به شهید دستغیب، می‌نویسد: او از هر اخلاق ناشایستی پاک و به هر اخلاق شایسته‌ای آراسته است.^[8]

کرامات

برای آیت الله دستغیب کرامات متعددی نقل شده است:

الف) نماینده مهدی (عج)

سیدی در حالی که دو بچه‌اش را به همراه داشت از روستاهای بوشهر به شیراز آمده، در حوزه علمیه شیراز از یکی از طلاب سراغ منزل آقای دستغیب را می‌گرفت. لباسهایش روستایی بود و گیوه‌های ملکی به پا داشت. به او گفته شد با آقای دستغیب چکار دارید؟

عرضی داشتم.

چون اصرار کردند، در حالی که نگاهش به یکی از بچه‌هایی که دارای صورتی زرد و جسمی نحیف بود، داشت، پاسخ داد: بچه‌ام مریض شده بود. او را به بوشهر بردم جوابش کردند و گفتند: باید زود او را به شیراز برسانی. من که پولی نداشتم تا خرج سفر و دوا و

درمان کنم، سرگردان و درمانده شدم. در آن حال به حضرت مهدی (عج) متوسل شدم. ناگهان دریافتم که حضرت مهدی مرا پذیرفته و به من گفتند: ناراحت نباش! به شیراز برو آنجا نماینده ما آقای دستغیب کمک می‌کند و کارت را اصلاح می‌نماید.

آن سید را به خانه آقای دستغیب بردند و چون آنجا رسیدند به محض ورود آن پیرمرد، آیه الله دستغیب با او احوالپرسی گرمی کرد و بدون آنکه حرفی زده شود یا خودش سؤال بکند، گفت: بچه‌ات را همراه آورده‌ای؟ حالش خوب است؟ غصه نخور، خودم تمام خرجش را به عهده می‌گیرم.

(ب) نامه بی نام و نشان

یکی از طلاب حوزه علمیه شیراز می‌گوید:

در حوزه شیراز درس می‌خواندم و اندیشه ازدواج در سر داشتم اما از نظر اقتصادی دچار مشکل بودم و آیه الله دستغیب نیز مرا، خوب نمی‌شناخت تا از ایشان استمداد کنم. با خود اندیشیدم که نامه‌ای بی نام و نشان خدمت آقا نوشته، درد دل خود را با ایشان در میان بگذارم. این کار را کردم ولی دلهره‌ای داشتم. چند روز بعد آقا به مدرسه آمدند و از طلاب احوالپرسی و دلجویی کردند. هنگام رفتن رو به من کرد و گفت:

آقای... حاجت برآورده است. بعداً به منزل ما بیایید. دهانم از تعجب باز ماند. اگر چه در دل غرق سرور شده بودم، ولی نمی‌دانستم که او چطور فهمیده است نامه را من نوشتم در صورتی که هیچ کس جز من از این ماجرا خبری نداشت؟! بعداً به منزل آقا رفتم، مقداری پول مرحمت کردند. با آن پول ازدواج کردم و دیدم مقدار پولی که آقا داده‌اند، درست به اندازه مخارج ازدواج من بوده است. نه کمتر و نه زیاده‌تر!^[9]

بازگشت به شیراز

سال 1321 ش به وطن بازگشت.^[10] پس از ورود با کمک مردم به تعمیر مسجد جامع شیراز که هزار سال از زمان بنای آن می‌گذشت، پرداخت و علاوه بر فقه و اصول به برگزاری جلسات تفسیر قرآن اقدام نمود.^[11] شهید دستغیب بسیار ساده زیست و مردمی بود. اخلاق خوب و دانش او هر روز بر مشتاقانش می‌افزود و این موجب نگرانی نیروهای امنیتی محمد رضا پهلوی گردید. پرونده او از سال 1328 در ساواک گشوده شد.^[12]

«... نامبرده روی مسجد جامع که خراب بوده، شخصاً مانند یک عمله شروع به کار کرده... و چون جنبه دیانت و زهد مشار الیه موجب گرایش مردم به او گردیده و از آنان تقاضای کمک مادی برای تعمیر مسجد نموده است. این خواسته با حسن استقبال مردم مواجه و به مرور میلیون‌ها ریال خرج آبادانی مسجد گردید.»^[13]

همچنین آیت الله دستغیب با کمک مردم، مجتمع‌های مسکونی، مساجد و مدارس متعددی بنا کرد.^[14]

مبارزه

با ورود به شیراز، از مرگ عفت و غیرت، بی‌حجابی، شرب خمر، و... که حکومت پهلوی در حال رواج آن بود، انتقاد می‌کرد. اوج مبارزات ایشان با تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود؛ لایحه‌ای که در آن، اسلام و سوگند به قرآن از شرایط انتخاب شوندگان و انتخاب کنندگان حذف شد.^[15] آیت الله دستغیب و جامعه روحانیت شیراز نیز چون سایر شهرستانها به صف معترضان پیوستند.^[16] شهید دستغیب سخنرانی نمود:

«...ای مسلمانان اگر با هم متحد نشوید، ذلت و بدبختی در انتظار شماست. علمای دین را یاری کنید و پشت سر آنها باشید دین دارد از بین می‌رود قرآن دارد نابود می‌شود...»^[17]

امام خمینی (ره)

نکته بسیار ظریف زندگی آیت الله دستغیب پیروی از رهبری است. ایشان امام خمینی را به حقیقت نایب امام زمان می دانست و مبارزات خود را دقیقاً با او هماهنگ می نمود. نه پیش می رفت و نه پس می ماند.

آیت الله دستغیب چنین می گفت:

آقای خمینی مراحل عرفانی اش را تمام کرده و فعلاً از طرف حضرت احدیت و حضرت ولی عصر مامور است به اصلاح جامعه...^[18] هر کس بگوید من امام زمان را قبول دارم، ولی امام امت را قبول ندارد، دروغ می گوید.^[19] او عارفانه می گفت «من اطاع الخمینی فقد اطاع الله».^[20]

دفاع مقدس

سرانجام پس از رنج های فراوان، انقلاب به بار نشست. دو سال پس از آن ایران مورد تهاجم قرار گرفت. با شروع جنگ، شهید دستغیب، مردم شیراز را برای دفاع از کشور بسیج کرد. او در آخرین خطبه زندگیش گفت: این جبهه های نبرد نمونه جنگ های صدر اسلام است. لشکرش اسلام و دشمنش یزید است. این جنگ وسیله ای است که انسانیت هر کس آشکار شود.

در یکی از روزها که چند تن از رزمندگان به دیدن او آمده بودند، بعد از خداحافظی، شهید دستغیب به یار دیرینه اش می گوید: حاج احمد آقا این بسیجی ها از اهل بدر برترند. ما سالهاست داریم خون دل می خوریم برای رسیدن به لقای الله، اما این جوان ها به یک قدم، در اثر همت والا و از خود گذشتگی که دارند، می روند و می رسند.^[21]

تالیفات

از شهید دستغیب 56 اثر باقی مانده است:

استعاذه، معاد، گناهان کبیره، قلب سلیم و... [22]

شهادت

20/9/1360 آیت الله دستغیب در راه نماز جمعه با انفجار شدید منافقین خود و 12 نفر از همراهانشان سوختند، قطعه قطعه شدند و مشتری جان پاکشان خداوند منان گشت. [23] او در قسمتی از وصیت نامه‌اش چنین می‌گوید:

...همیشه خدا را در نظر داشته باشید، سعی کنید واجبی از شما فوت نشود و مرتکب حرامی نشوید. دنیا را محل عبور و آخرت را محل قرار بدانید... [24]

پیام امام خمینی ره به مناسبت شهادت آیت الله دستغیب

...آمریکائیان یک شخصیت ارزشمند که مربی بزرگ... و عالمی عامل معلم اخلاق و مذهب نفوس و متعهد به اسلام و جمهوری اسلامی بود... به شهادت رساندند... [25]
خوشا آنان که به حقیقت راه یافتند و بذر آدمیت را در عالم پاشیدند و با عزت رفتند.

- [1] . جمعی از نویسندگان، گلشن ابرار، قم، معروف، ج 2، ص 875.
- [2] . حسینی فسایی، حاج میرزا حسن؛ فارسنامه ناصری، موسسه انتشارات امیرکبیر، 1376، ج 2، ص 914.
- [3] . نور محمدی، محمد جواد؛ شهید دستغیب لاله محراب، شرکت چاپ و نشر بین الملل وابسته به انتشارات امیرکبیر، 1383، ص 22.
- [4] . جمعی از نویسندگان، گلشن ابرار، ص 875، پیشین.
- [5] . الاعلی: 14.
- [6] . حدیث از امام سجاد (ع)؛ زواره‌ای، علی ابن الحسین؛ کشف الغمه، ج 2، ص 113، اسلامی، 1382.
- [7] . جمعی از نویسندگان، ج 2، ص 876، پیشین.
- [8] . مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، یاران امام به روایت اسناد ساواک، کتاب دهم، نفس مطمئنه، ص 8، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1378.
- [9] . جمعی از نویسندگان، ج 2، ص 879، پیشین.
- [10] . همان، ص 879.
- [11] . شریف رازی، محمد؛ گنجینه دانشمندان، ج 5، ص 444.
- [12] . مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ص 1، پیشین.
- [13] . نور آبادی، علی؛ شاهد عتیق، ص 22، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1383.

[14] . جمعی از نویسندگان، پیشین، ص 882.

[15] . مدنی، سید جلال الدین ؛ تاریخ سیاسی معاصر ایران، ج 1، ص 375، انتشارات اسلامی، 1361.

[16] . همان، ص 377.

[17] . دستغیب، سید علی اصغر؛ خاطرات سید علی اصغر دستغیب، ص 4، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1378.

[18] . نور آبادی؛ پیشین، ص 96.

[19] . ؛ یادنامه شهید راه نماز آیت الله دستغیب، حزب جمهوری اسلامی، 1361.

[20] . مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات؛ پیشین، ص 16.

[21] . نورآبادی؛ پیشین، صص 108، 114.

[22] . نورمحمدی؛ پیشین، ص 157.

[23] . نورآبادی؛ پیشین، ص 117، 124.

[24] زن روز، ش 895، ص 10.

[25] . امام خمینی؛ صحیفه نور، ج 5، ص 252.

آیت الله شهید سید اسدالله مدنی (ره) شهید محراب

یکی از روزهای سال 1292 شمسی (1323 ق) در خانه با صفای آقا میرعلی از سادات محترم آذر شهر - کودکی پا به عرصه زندگی گذاشت که بعدها خدمات گرانقدری به اسلام و مسلمین کرد.

عشق و ارادت پدرش به امیر مؤمنان علی (ع) او را بر آن داشت تا برای فرزندش یکی از القاب آن حضرت یعنی (اسدالله) را نام بگذارد.

اسدالله در چهار سالگی مادر خود را از دست داد و در کنار پدر و در دامن نامادری پرورش یافت. هر چه بود روزهای سخت و حساس کودکش سپری شد، و او در جوار پدر روز به روز قد کشید و با تربیتی اسلامی پا به دنیای نوجوانی گذاشت.

در آن روزها آقا میرعلی در بازارچه بزازان (آذرشهر) مغازه کوچکی داشت که از راه آن امرار معاش می کرد. او هر چند گاه دست این نوجوان را می گرفت و در کتاب خود می نشاند و برای او از رنج و درد روزگار گذشته حکایتها می گفت.

اندوه پدر

هنوز شانزده بهار از عمر سید اسدالله سپری نشده بود که چراغ زندگی پدر نیز به خاموشی گرایید و او در میان امواج متلاطم دریای مشکلات تنها ماند و لبخند شادی، مدتها از چهره اش رخت بربست، سید اسدالله در آن سنین نوجوانی ناچار مسؤولیت اداره زندگی نامادری و سه کودک یتیم را به عهده گرفت او از آن پس، بسیاری از اوقات خود را در مغازه پدر سپری می کرد و برای گذران زندگی بر تلاش شبانه روزی اش می افزود.

در سلک سالکان

سید اسدالله در اوایل جوانی بود که به سلک طالبان علم و کمال راه یافت ، هر چند در زمان حیات پدر خواندن و نوشتن را در حد ابتدایی در مدرسه طالبیه تبریز فرا گرفته بود، اما . مرگ پدر و گیردار مشکلات زندگی مدتها او را از این راه باز داشت

سید در دورانی که دیگر سایه مهر پدر بر سر او و خانواده اش نبود، در کنار سامان . بخشیدن به وضع معیشتی خانواده ، با پشتکاری وافر به تحصیل علوم می پرداخت

هجرت

زمانی که سید برای تحصیل علم تصمیم به هجرت گرفت ، اسلام و روحانیت روزگار سختی را می گذراندند، از یک سو رضاخان پهلوی در اوج قدرت و استبداد، فعالیت علمای اسلام را محدود ساخته بود و از سویی دیگر ظهور روشنفکران غربگرا و سرسپرده به فرهنگ بیگانه در ایران، عرصه تلاش برای تبلیغ احکام و ارزشهای اسلام را تنگ تر می نمود. سید در چنین روزگاری حجره بزازي پدر را رها کرد و در حالیکه زندگی نیز به کامش شیرین بود، دوباره با رنج و محنت غربت همنشین گردید و هیچگاه اوضاع سخت . زمان و ملامت دوستان در او اثر منفی نبخشید

وقتی دوستانش به او می گویند: اکنون وقت این سفر نیست چرا که رضاخان علما را نمی گذارد فعالیت و تبلیغ داشته باشند، سید در پاسخشان جواب می گوید: (حداقل که برای . خودم ملا و واعظ می شوم) و این را بسی بزرگ می شمارد

حوزه علمیه قم

قلب لبریز از عشق و شغف به معارف اسلامی او را واداشت که سالها در جوار بارگاه فاطمه معصومه(س) ماندگار شود و از محضر بزرگان دانش فقه، اصول و فلسفه بهره مند گردد. سید مدنی در مدتی که در این شهر بود در پای درس آیت الله حجت کوه کمری و آیت الله سید محمدتقی خوانساری حاضر می شد و روز به روز به اندوخته های علمی خود می افزود و با شرایط سخت اقتصادی و فقر مالی آن عصر حوزه علمیه قم، در دروس خود پیشرفت قابل توجهی می نمود.

در محضر امام

امام خمینی که از شاگردان برجسته آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حایری به شمار می رفت . و سالیان دراز در مکتب درسی و اخلاقی ایشان و اساتید دیگر تلمذ کرده بود در آن زمان خود، از استادان پرآوازه حوزه در فقه و اصول و فلسفه محسوب می شد.

سید اسدالله مدنی چهار سال در محضر امام خمینی حضور یافت و از دروس فلسفه، عرفان و اخلاق ایشان بهره فراوان برد و همین درس نیز موجب گشت امام را در مقام عمل بالاتر . و برتر از مرز علم بیاید و عشقش نسبت به ایشان فزون یابد.

به سوی نجف ، شهر بلند آواز

. نجف اشرف از شهرهایی است که پس از اسلام احداث گردید

در سال چهلیم هجری وقتی پیکر پاک امام علی (ع) در این سرزمین به آغوش خاک سپرده شد، دیار نجف به دیار افلاکیان پیوست و کعبه آمال شیفتگان آن حضرت گردید. و رفته رفته به صورت شهر بزرگی درآمد و دیار هجرت علما و ابرار شد.

در سال 448 (ه.ق) شیخ طوسی به این شهر هجرت کرد و در آن به تدریس علوم اسلامی مشغول گردید. و کم کم دیگر دانشمندان اسلامی و شیعیان نیز روی بدان سو نهادند و بدین سان به همت شیخ بزرگ طوسی حوزه علمیه نجف اشرف بنیانگذاری شد.

از آن پس حوزه نجف از آثار و برکات فراوانی برخوردار گردید. هرچند در طول سالها، حوادث تلخی را از سر گذراند. اما همواره به عنوان پایگاه بزرگ اسلام مطرح بود. اوایل قرن سیزدهم هجری بود که حضور دانشمندانی چون آیت الله شیخ محمد حسین کاشف الغطا و آیت الله شیخ محمد حسین نجفی (صاحب جواهر) و شیخ انصاری در آن، بر شکوه این شهر افزود و از آن پس، نام پرآوازه نجف در هر شهر و دیار اسلامی طنین افکن بود.

سید اسدالله مدنی که جوانی طالب کمال بود این آوازه را سالها پیش، از دور شنیده بود. او در سال 1363 (چهل سالگی) به زیارت خانه خدا رفت و پس از اتمام مراسم حج، بی درنگ به سوی نجف اشرف روانه گشت و از همان اوان ورودش به حوزه علمیه، بساط درس و بحث علمی را پهن کرد و در اندک زمانی رشد نمود آیت الله مدنی به جهت خلاقیت و در عین حال متانت خویش همیشه مورد توجه اساتید حوزه علمیه نجف بود و به دستور آیت الله سید محسن حکیم در دروس مختلف تدریس می کرد. او هنوز چند سالی از حضورش در نجف اشرف نگذشته بود که از اساتید بزرگ در حوزه علمیه نجف بشمار رفت.

اجتهاد در ابواب مختلف فقهی و علوم عقلی که آرزوی هر طالب علم و کوشا در مسیر تحصیل است و سالها حتی در ایام کهولت سن به دنبال آن می گردد، چیزی بود که آیت الله مدنی در دوران جوانی بدان رسیده بود، تا جایی که آیت الله حجت در همان زمان، مقام علمی او را اینگونه توصیف می کند . (ایشان در منقولا (فقه) و در معقول (علوم اصول و فلسفه) مجتهدند)

در حوزه علمیه نجف نیز اساتید و علما از او به عنوان مجتهد دارای دقت نظر و سرعت انتقال مفاهیم علمی ، یاد می کردند

آیت الله مدنی همان گونه که در مقابل بارگاه قدسی امام علی(ع) زانوی ادب بر زمین می نهاد و روز و شب به پالایش روح و شکستن (بت نفس) همت می گماشت، در فضای آکنده از معنویت حوزه علمیه نیز تلاشگری خستگی ناپذیر به شمار می رفت . او که از دانش و معارف بزرگانی چون آیت الله حکیم و آیت الله سید الوالحسن اصفهانی و سید عبدالهادی شیرازی بهره می برد و مدارج علمی را به سرعت پشت سر می نهاد، روز به روز بر درخشش شخصیت علمی و معنویتش نیز افزوده می شد تا جایی که به اندک زمانی توجه اساتید بزرگ را به خود معطوف داشته بود آقای راستی کاشانی که در آن زمان از دوستان نزدیک ایشان به شمار می رفت در توصیف مقام علمی ایشان چنین می گوید:.. در آن ایام که ما در خدمتشان بودیم مراحل اجتهاد را طی کرده و مشغول تدریس دروس مختلف بودند و از درس ایشان محصلین زیادی استفاده می نمودند، به گونه ای که در نجف از همه درسها، درس ایشان پرجمعیت تر بود، و شاگردانشان با یک عشق و علاقه خاصی در درس ایشان شرکت می جستند

البته عظمت مقام علمی ایشان بر کسی پوشیده نبود اما تقوا و روح پیراسته او هرگز این اجازه را به وی نمی داد که او را (آیت الله) خطاب کنند و به اطرافیانش می گفت: شما چه حاجتی دارید که به من آیت الله می گوئید ؟

او خود می گوید: وقتی در نجف بودم عده ای از من خواستند رساله بنویسم که مخالفت کردم ، برای این که مرجعی چون حضرت آیت الله خمینی وجود داشت که باید همه از ایشان تقلید می کردیم

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شیخ صاحب کرامات

شیخ حسنعلی، فرزند علی اکبر مقدادی اصفهانی معروف به نخودکی اصفهانی، فقیه، عارف، زاهد و صاحب کرامات فراوان، در سال 1279 در نیمه ماه ذی القعدة، در خانواده‌ای متدین و متقی چشم به جهان گشود.

پدرش، مرحوم ملا علی اکبر، مردی متقی و پرهیزگار و معاشر و دوستدار اهل علم و ملازم مردان حق و عارفان بزرگی همچون حاج محمدصادق تخت پولادی بود. او بر اثر مشاهده کراماتی از حاج محمد صادق در مورد همسرش و افزایش شیر در سینه او، تا آخر عمرش از ارادتمندان ویژه مرحوم حاجی محمد صادق گردید و مدت 22 سال در خدمت او بود و شب‌های دوشنبه و جمعه نزد او می‌رفت و در تخت پولاد با او به عبادت و ریاضت می‌پرداخت.

پدر حسنعلی، نیمی از آنچه، از راه کسب و کار به دست می‌آورد، در اختیار حاج محمدصادق می‌گذاشت و به همراه او به فقرا و مستمندان کمک می‌رساند.

از دیگر افتخارات ملا علی اکبر- پدر مرحوم شیخ حسنعلی - که بعدها آن فرزند خلف و صالح با عشق و علاقه آن را دنبال کرد، خدمت به سادات و فرزندان حضرت زهرا - علیهاالسلام - بود.

مرحوم ملا علی اکبر، در تربیت و پرورش فرزندش، نهایت دقت و تلاش را به عمل آورد.

وی فرزندش را از همان کودکی در هر سحرگاه که خود برای عبادت و شب زنده‌داری بر می‌خاست، بیدار می‌کرد تا او لذت مناجات، نماز، دعا و راز و نیاز را از همان سال‌های کودکی بچشد و ذکر و یاد خدا، شیرۀ جان‌ش شود.

این پدر شایسته، فرزندش را از هفت سالگی نزد حاج محمد صادق تخت پولادی که دارای نفسی گرم بود، برد و تربیت و تهذیب وی را به او واگذار کرد. مرحوم حاج شیخ حسنعلی تا یازده سالگی که استادش وفات یافت، در خدمت او بود.

فرزند مرحوم شیخ حسنعلی در این باره می‌نویسد: «پدرم از همان کودکی زیر نظر حاجی به نماز و روزه و انجام مستحبات و نوافل شب و عبادت پرداخت و تا یازده سالگی که فوت... آن مرد بزرگ اتفاق افتاد، پیوسته مورد لطف و مرحمت خاص مرشد و استاد خود بود».

تحصیلات شیخ حسنعلی

شیخ حسنعلی، تحصیل علم و دانش را همراه با سیر و سلوک معنوی و تهذیب اخلاق، از همان اوان کودکی، تحت نظارت پدر و مرحوم حاج محمد صادق تخت پولادی شروع کرد.

وی در زادگاهش، اصفهان، مقدمات و ادبیات عرب را فرا گرفت. فقه، اصول، منطق و فلسفه را در همان شهر نزد استادان بزرگ آن عصر آموخت و در سال 1304 ق. پس از زیارت مرقد امام رضا - علیه‌السلام - برای ادامه تحصیلات، رهسپار نجف اشرف شد.

تحصیلات عالی فقه، اصول و عرفان را در آن شهر نزد سرآمدترین استادان گذراند و در سال 1311 ق. دوباره از نجف اشرف راهی ایران شد و در مشهد مقدس، در مدرسه «حاج حسین» و «فاضل خان» اقامت گزید. وی در ضمن در حجره‌ای در صحن عتیق، به ریاضت و عبادت مشغول شد و بیش از یکسال، هر شب ختمی از قرآن مجید در حرم رضوی داشته است و روزها به کسب علم و تدریس و تربیت شاگردان مشغول بود.

اقامت وی در شهر مشهد، چهار سال به طول انجامید و در سال 1315 ق. دوباره به اصفهان بازگشت و از آن جا راهی نجف اشرف شد و تا سال 1318 ق. در آن جا ماند

در سال 1319 ق. به اصفهان و سپس به شیراز سفر کرد و در آن جا عصرها به فراگیری کتاب قانون ابوعلی سینا نزد طبیب مشهور عصر، حاج میرزا جعفر طبیب پرداخت و صبح‌ها نیز در مطب آن طبیب بزرگ به مداوای مریضان و نسخه نویسی مشغول بود

استادان شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

1. مرحوم حاجی محمد صادق تخت پولادی خاتون آبادی

2. آخوند ملا محمد کاشی

3. جهانگیر خان قشقایی

4. حاجی سید سینا

5. حاج سید مرتضی کشمیری

6. حاجی سید محمد طباطبایی فشارکی

7. ملا اسماعیل قره‌باغی

8. حاج محمد علی فاضل

9. آقا میر سید علی حائری یزدی

10. حاجی آقا حسین قمی

11. آقا سید عبدالرحمن مدرس

12. آقا سید جعفر حسینی قزوینی

13. مرحوم حاج میرزا جعفر طبیب

تدریس

با این که شیخ حسنعلی اصفهانی را از عالمان بزرگ زمان خود دانسته‌اند، و بسیاری از علوم را نزد فقها و عرفای بزرگ تحصیل کرد اما به دلیل توجه زیاد مردم و بیماران به او، می‌توان گفت او خود را وقف خدمت به مردم و مداوای بیماران‌شان کرده است.

یکی از شاگردانش می‌گوید: «هر روز در جلوی منزل او و حتی در محل تدریس او...، بیماران صف می‌کشیدند و از او دعا می‌خواستند و آن بزرگ، همیشه با روی خوش با آنها برخورد می‌کرد و گاه برای پیدا کردن نوعی از گیاهان دارویی، به کوه‌ها و نواحی اطراف مشهد مقدس می‌رفت و کمتر در شهر بود و همین عامل و عوامل دیگر، سبب می‌شد که نتواند به نحو دلخواه به تدریس علوم بپردازد؛ ولی با این حال، تا آنجا که فرصت داشته، به تدریس و پرورش شاگردانی پرداخته است؛ اما به دلیل شهرت او در استجابت دعا و «مداوای بیماران، از شاگردان و کرسی تدریس او اطلاعات کمی در اختیار می‌باشد».

آثار نوشتاری شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

1. ترجمه و تصحیح کتاب صلاة فیض کاشانی

2. تعلیقاتی بر تذکره المتقین شیخ محمد بهاری همدانی

... 3. رسائلی در توحید، خداشناسی، امامت، معرفت نفس، عقل، عشق و

سیر و سلوک عرفانی

شیخ حسنعلی اصفهانی، سیر انفسی و تهذیب روح و روان را از همان کودکی و به همت پدر خویش آغاز کرد، پدرش، ملا علی اکبر، حسنعلی را از همان کودکی در هر سحرگاه بیدار و او را به نماز، دعا، راز و نیاز و یاد خدا آشنا می کرد.

وی تا یازده سالگی در خدمت حاجی محمد صادق تخت پولادی بود و از او دستور می گرفت.

آن مرد خدا، او را به نماز، روزه و انجام مستحبات و نوافل شب آشنا نمود. حسنعلی به پیروی از استادش در تخت پولاد و کوههای اطراف اصفهان به ریاضت پرداخت

او بیشتر شبها تا صبح بیدار می ماند و از پانزده سالگی تا پایان عمر پر برکتش، هر ساله ماه رجب و شعبان و رمضان و ایام البیض هر ماه را روزه دار بود.

وی در شهرضا با عارفی دلسوخته، به نام «سید جعفر حسینی قزوینی» ملاقات کرد و با دیدن کرامات معنوی آن مرد خدا، شیفته او شد.

در این ملاقات، آن عارف بزرگ از باطن او خبر داد و گفت: نه روز است که چیزی نخورده ای؛ جز با آب روزه نگشوده ای؛ ولی در ریاضت هنوز ناقصی؛ زیرا که اثر گرسنگی در رخسارت هویدا و ظاهر گشته و آن را شکسته و فرسوده کرده است؛ در حالی که مرد کامل از چهل روز گرسنگی نیز چهره اش شکسته نمی شود.

سومین شخصی که در تکوین شخصیت عرفانی شیخ حسنعلی تاثیر داشته است، مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری بوده است که حسنعلی در شهر نجف اشرف در مدرسه بخارائیه با او آشنا شد و بعد از آن تحت تعلیمات و دستورات او قرار گرفت.

شیوه عرفانی شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

شیخ حسنعلی اصفهانی از عارفانی است که شیوه او همان روش امامان، معصوم -
علیهم السلام - بوده است.

وجود او سرشار از عشق به ولایت بود و هیچ گاه از مسیر آنها جدا نشد. او بیشتر عمر خویش را در نجف اشرف و بعد، از آن در کنار حرم شریف رضوی گذراند و تا آخرین لحظات عمر خود، ذکر علی بر لب داشت؛ چنانکه در هنگام مرگ، زبانش به نام مقدس مولی گویا بود. وی شرط ورود به مباحث عرفانی و مکاشفات را آشنایی با اخبار ائمه -
علیهم السلام - می دانست و سیر در این مسیر را بدون این مقدمه ضروری، غیر ممکن می دانست.

زندگی وی با زهد و کناره گیری از دنیا و مواظبت و مراقبه تام بر تهذیب نفس و ریاضت های مشروع و انواع عبادات و طاعت هایی که در احادیث اهل بیت -
علیهم السلام - وارد شده است شناخته می شود.

شیخ حسنعلی درباره راه و روش عرفانی خود در جواب نامه یکی از سادات دزفول
می نویسد:

عرض می شود به تمام احباء اظهار فرمایید که طریقه فلانی غیر از طریقی است که «
همه بدانید که طریقه حقیر، طریقی است که تمام مطالب شرع را نهایت اهتمام شنیده اید،
است؛ خلاف باقی طرق که به مطالب شرعیه خیلی بی اعتنا هستند. در طریقه حقیر، خصوصاً
نماز خیلی مورد توجه است که هر چه زحمت و توجه است، به نماز معطوف دارید.
بدانید که مدار و معیار امر و طریقه ما بر سه چیز است؛ شب زنده داری، لقمه حلال و توجه
»به نماز، به ویژه نماز اول وقت و حضور قلب در آن

وی در جای دیگری می فرماید: «روح طریقه حقیر، توجه به نماز و معانی و نکات آن درجه
به درجه است؛ یعنی اشخاصی که مایل به طریقه حقیر هستند، اول باید معانی صوری نماز

را بفهمند؛ بعد تاویلاتی که عرض شد و بعد نکاتی دیگر، به همان نحو که مولانا الصادق - علیه السلام - در کلمه ایاک نعبد کررها حتی غشی علیه؛ یعنی آن قدر تکرار فرمودند که حال بیهوشی به آن حضرت دست داد؛ نه این که بی اعتنایی به احکام شرع باشد و تمام توجه به اذکار معطوف گردد. حقیقت را باید از شریعت تحصیل نمود. حقیر طالب این مقام و سالک این راه بوده و بستگان این حقیر را نیز اعلام کنید که حقیقت را که ما در طلب «آئیم، باید از شریعت تحصیل کنیم؛ به همان نحو که ائمه - علیهم السلام - رفتار نمودند

کرامات عجیب شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

یکی از دلایل مشهور شدن حاج شیخ حسنعلی اصفهانی، کرامات بی شمار وی بوده است که خاص و عام به طور مستقیم شاهد آن بوده‌اند

آیت الله مرعشی نجفی در کتاب «المسلسلات فی الاجازات» در این باره می‌نویسد: «او در بین مردم به مستجاب الدعوه بودن شناخته شده بود و بسیاری از حاجت‌مندان و بیماران به او پناه می‌بردند؛ پس او برای آنها دعا می‌کرد یا برای آنها دعاها و حرزهایی می‌نوشت و به این وسیله، گرفتاری آنها برطرف می‌شد و بیماران آنها شفا می‌یافتند و با این وجود، در کمال تواضع و فروتنی بود و هیچ ادعایی نداشت و نمونه بارز زاهدانی بود که تنها به خدا «توجه دارند و از امور دنیوی دور هستند

:کرامات شیخ حسنعلی نخودکی بسیار است. به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم

دستور به ابرها برای کنار رفتن

فرزند ایشان نقل می‌کنند: «شب اول ماه شوال بود و ما در مزرعه نخودک در خارج از شهر مشهد ساکن بودیم. پدرم فرمودند من به بالای بام بروم و استهلال کنم. چون ابر، دامن

افق مغرب را پوشانده بود، چیزی ندیدم و فرود آمدم و گفتم: رؤیت هلال با این ابرها هرگز ممکن نیست.

«با عتاب فرمودند: «چرا فرمان ندادی که ابرها کنار روند؟

گفتم: پدرجان من کی هستم که به ابر دستور دهم؟

«فرمودند: «بازگرد و با انگشت سبابه اشاره کن که ابرها از افق کنار روند

ناچار به بام شدم، با انگشت اشاره کردم و چنانکه دستور داده بودند گفتم: «ابرها متفرق شوید»

لحظه‌هایی نگذشته بود که افق را بدون ابر یافتم و هلال ماه شوال را آشکارا دیدم و پدرم «را از رؤیت ماه آگاه کردم

طی الارض

فرزند ایشان نقل می‌کنند: «هنگامی که ارتش روسیه خراسان را در اشغال خود داشت، ما در خارج شهر مشهد «نخودک» خانه داشتیم و مرحوم پدرم هفته‌ای دو روز برای انجام حوائج مردم و امور دیگر به شهر می‌آمدند

یک روز عصر که از شهر خارج می‌شدیم، احساس ناامنی کردم و به پدرم عرض کردم: چرا با وجود این هرج و مرج، تا نزدیک غروب در شهر مانده‌اید؟ فرمودند: «برای اصلاح کار «علویه‌ای اجباراً توقف کردم

گفتم: راه خطرناک است و سه کیلومتر راه ما در میان کوچه باغهای خلوت، امنیتی ندارد و اراذل و اوباش شبها در اینگونه طرق، مزاحم مردم می‌شوند. پدرم در آن اواخر، بر اثر کهولت بر الاغی سوار می‌شدند و رفت و آمد می‌کردند.

آروز هم بر مرکب خود سوار بودند، در جواب من فرمودند: «تو هم ردیف من بر الاغ
».سوار شو

عرض کردم: پدر جان این الاغ ضعیف است و شما را هم به زحمت حمل می‌کند وانگهی
شخصی نیز لازم است که دائماً آن را از دنبال براند

».فرمودند: «تو سوار شو من دستور می‌دهم تند برود

.اطاعت کردم. وارد کوچه باغها شدیم که مؤذن تکبیر می‌گفت

»در این وقت از من پرسیدند: «فلان کس را ملاقات کردی؟

.گفتم: آری

ناگهان و با حیرت دیدم که سر الاغ به در منزل مسکونی ما رسیده و مؤذن مشغول گفتن
تکبیر است

در صورتی که برای رسیدن به خانه، لازم بود از پیچ چند کوچه باغ می‌گذشتیم و پس از
عبور از دهی که سر راهمان قرار داشت، به قلعه نخودک که در آنجا خانه داشتیم،
می‌رسیدیم، با شگفتی پرسیدم: پدرجان چگونه شد که ما ظرف چند لحظه به اینجا
رسیدیم؟

فرمودند: کاری نداشته باش، تو دوست داشتی زودتر به خانه مراجعت کنیم و مقصودت حاصل شد.

باز متعجبم که پس از ورود به خانه چه شد که حادثه را بکلی فراموش کردم تا آنکه پس «از فوت آن مرحوم، به خاطر آمد

نبات متبرک

:مسئول چراغ‌های آستانه مقدس حضرت رضا علیه‌السلام (در آن دوران) نقل کرده است

آقای دولتشاهی رئیس تشریفات آستانه، مدتی مرا از کار برکنار کرده بود، روزی در «
صحن مطهر خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی (ره) رسیدم و از حال خود به او شمه‌ای
عرض کردم. نباتی مرحمت فرمود که در چای به دولتشاهی بخورانم. گفتم: اینکار برای
من میسر نیست.

فرمودند: تو برو خواهی توانست، بی درنگ به دفتر تشریفات رفتم. پیشخدمت مخصوص
دولتشاهی بدون مقدمه به من گفت: اگر می‌خواهی چیزی به «آقا» بخورانی، اکنون وقت آن
است.

من نبات را به وی دادم، در چای ریخت و نزد «آقا» بردم. از دفتر به صحن آمدم. چند
لحظه نگذشته بود که دولتشاهی مرا نزد خود احضار کرد و کار سابقم را دوباره به من
«واگذاشت».

تأثیر نفس شیخ

شیخ عبدالرزاق کتابفروش نقل می‌کند: «عصر یک‌روز، جناب شیخ در حجره فوقانی یکی از مدارس مشهد مشغول تدریس بودند که ناگهان عقربی یکی از طلاب را نیش زد و فریاد وی از درد برخاست

حاج شیخ به او فرمودند: چه شده؟ گفت: می‌سوزم، می‌سوزم. حاج شیخ فرمودند: خوب نسوز، و بلافاصله درد و سوزش وی ساکت شد

پس از نیم ساعت، او را دیدم که مشغول کشیدن قلیان بود، گفتم: درد تمام شد؟ گفت: «به مجرد آنکه حاج شیخ فرمودند: نسوز؛ دردم بکلی مرتفع گردید

مداوا با فراموشی

یکی از اعیان و ملاکان نقل می‌کند: «مدتها به بیماری قند شدیدی مبتلا بودم و گاهگاه ضعف بر من مستولی می‌شد. تا آنکه سفری به آستان امام هشتم (ع) کردم و در صحن مطهر به همان ضعف و رخوت شدید دچار شدم

یکی از خدام آستانه مرا به جناب شیخ هدایت کرد. چون خدمت آن بزرگمرد رسیدم و حال خود را شرح دادم، حبه قندی مرحمت کردند و فرمودند: «بخور، بسیاری از امراض است که با فراموشی از میان می‌رود

قند را خوردم. تا سه روز از خاطر رفت که مبتلا به چنان کسالتی هستم و در آنروز متوجه شدم که دیگر اثری از آن بیماری در من نیست. بهبودی حال خود را به خدمت شیخ عرض کردم. فرمودند: «از این واقعه با کسی سخن مگو

اما من پس از ده سال یک روز در محفلی، ماجرای بهبودی خود را در اثر نفس آن مرد بزرگ بازگو کردم و با کمال تأسف بیماری‌ام عود کرد

تو بخور، او مداوا می‌شود

پاسبانی می‌گفت: «همسر من مدتها کسالت داشت و سرانجام قریب شش ماه بود که به طور کلی بستری شده بود و قادر به حرکت نبود. بنا به توصیه دوستان خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی رفتم و از کسالت همسرم به ایشان شکوه کردم

خرمایی مرحمت کردند و فرمودند: بخور. عرض کردم: عیالم مریض است. فرمودند: تو خرما را بخور او بهبود می‌یابد. در دلم گذشت که شاید از بهبود همسرم مأیوس هستند ولی نخواسته‌اند که مرا ناامید باز گردانند

باری به منزل مراجعت و دقّ الباب کردم، با کمال تعجب، همسر بیمارم در حالیکه جارویی در دست داشت، در خانه را بر روی من گشود. پرسیدم: چه شد که از جای خود برخاستی؟

گفت: ساعتی پیش در بستر افتاده بودم، ناگهان دیدم مثل آنکه چیز سنگینی از روی من برداشته شد. احساس کردم شفا یافته‌ام، برخاستم و به نظافت منزل مشغول شدم

پاسبان می‌گفت: درست در همان ساعت که من خرمای مرحمتی حاج شیخ را خوردم، «همسرم شفا یافته بود

ویژگی‌های اخلاقی شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

1. خدمت به مردم

در نظر مردان الهی و عالمان ربانی و به ویژه شیخ حسنعلی اصفهانی، خدمت به مردم و برآوردن حاجات آنان و تواضع و فروتنی در برابر آنان، از عالی‌ترین مصادیق عبادت خدا به شمار می‌رود

هیچ گاه در خانه شیخ حسنعلی به روی بیماران، گرفتاران و مستمندان بسته نمی‌ماند و از این که مردم وقت و بی وقت برای حل مشکلات خود به منزل شیخ مراجعه می‌کردند، چهره درهم نمی‌کشید و حتی غیر مسلمانان از الطاف او برخوردار بودند و برای برآورده شدن حوایج خود به او متوسل می‌شدند.

فرزند وی در این باره می‌نویسد: «مرحوم پدرم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی - اعلی الله مقامه - در کلیه ساعات روز و شب، برای رفع حوایج حاجتمندان و درماندگان، آماده بودند

روزی عرضه داشتم: خوب است برای مراجعه مردم، وقتی مقرر بشود. فرمود: پسر! لیس عند ربنا صباح و لا مساء؛ آن کس که برای رضای خدا، به خلق خدمت می‌کند، نباید که وقتی معین کند.

پدرم در ابتدای شبها پس از انجام فریضه، به نگارش پاسخ نامه‌ها و انجام خواسته‌های مراجعان مشغول و سپس مدتی به مطالعه می‌پرداختند. از نیمه‌های شب تا طلوع آفتاب به نماز و ذکر و نوافل و تعقیبات سرگرم بودند. پس از طلوع خورشید، اندکی استراحت می‌فرمودند و بعد از آن تا ظهر به ملاقات و گفتگو با مراجعان و تهیه و ساخت دارو برای بیماران می‌نشستند و بالاخره عصرها برای تدریس به مدرسه می‌رفتند و پس از آن نیز به «پاسخ گویی و رفع نیازمندی محتاجان و گرفتاران مشغول بودند

2. خدمت به سادات

شیخ حسنعلی و پدر گرامی‌اش، خود را وقف خدمت به اهل بیت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و فرزندان آنان کرده بودند، به طوری که از حکایات زندگی آن عالم ربانی فهمیده می‌شود، او نسبت به خدمت به سادات، اهتمام ویژه‌ای داشته است؛ به طوری که در آخرین روز عمر خویش، در وصیت خود چنین فرمود: «بدان که انجام امور مکروه، موجب

تنزل مقام بنده خدا می‌شود و به عکس اتیان مستحبات، مرتبه او را ترقی می‌بخشد. بدان که در راه حق و سلوک این طریق، اگر به جایی رسیده‌ام، به برکت بیداری شبها و مراقبت در امور مستحب و ترک مکروهات بوده است؛ ولی اصل و روح این اعمال، خدمت به «ذراری ارجمند رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - است».

سپس فرزندش را به ادای نمازهای یومیه در اول وقت و تلاش در انجام حوایج مردم سفارش کرده، می‌گوید: «سوم آن که سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه «داری، در راه ایشان صرف و خرج کنی و از فقر و درویشی در این کار پروا منمایی».

3. زهد و ساده زیستی

یکی از جلوه‌های بارز شخصیت عالم فرزانه؛ شیخ حسنعلی، زهد و بی‌اعتنایی نسبت به دنیا و مظاهر دنیوی بوده است. وی از مناصب دنیوی دوری می‌کرد و پیوسته به یاران و دوستان سفارش می‌کرد که از این مناصب پرهیز کنند و از دست دادن آن را مهم ندانند.

وی عامل عمده سعادت و خوشبختی انسان را تقوی می‌دانست و می‌فرمود: «بالتقوی بلغنا ما بلغنا». اگر در این راه، تقوی نباشد، ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها جز خسران، ثمری ندارند و نتیجه‌ای جز دوری از درگاه حق تعالی نخواهند داشت.

اگر آدمی یک اربعین به ریاضت بپردازد، اما یک نماز صبح از او قضا شود، نتیجه آن اربعین هباء منثورا خواهد شد.

وی در جواب یکی از دوستان و ارادتمندان می‌نویسد: «... مادام که چشم بر این متاع بی‌قدر و این دنیای پست، دوخته داری، بدان که معامله تو با زیان همراه و اساس معنویت همعنان تباهی است، و روی تو در قیامت عبوس خواهد بود و گمان مبر که زیرکانه عمل

می‌کنی؛ پس از این خانه هلاکت، پهلوی کن و روی به سوی خانه آخرت نما تا روی تو «خرم گردد و دیده‌ات به سوی پروردگار ناظر و روشن شود».

دستورالعمل‌های اخلاقی - عرفانی

در جواب نامه‌های یکی از سادات دزفول می‌نویسد:

مکرر به شما عرض شد که این عرایض بنده از من نیست؛ بلکه از شخص بزرگی است که «به نیت او می‌گوییم

پیامبری در مناجات عرض کرد: رب این الطریق الیک؛ یعنی پروردگارا! ره به سوی تو 1. کدام است؟ خطاب رسید: دع نفسک و تعال؛ یعنی نفس خویش را رها کن و بیا

از اوایل تکلیف که مأمور به صوم ایام البیض و قرائت آیه «قل انما» شدم و در این سه 2. روز سه هزار مرتبه بر این قلب قاسی آیه «فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا» قرائت می‌شد، تاکنون هوای ملاقات از سر حقیر بیرون نرفته، باید ترک دنیا داری نمود. لعل الله یحدث بعد ذلک امرا

تا آنجا که می‌توانید در امر نماز اول وقت و حضور قلب در نماز و تلاوت چند آیه از 3. قرآن با تدبر در معانی آن در سحرها مداومت نمایید

عمده نظر در دو مطلب است؛ یکی غذای حلال، دوم توجه به نماز و اصلاح آن، اگر این 4. دو درست باشد، باقی درست است

عمده هم حقیر، اصلاح قلب است و ذکر یا حی یا قیوم سحرگاه، برای همین است 5.

6. بین الطلوعین را به چهار قسمت تقسیم کنید؛ یکی اذکار و تسبیح، دیگری ادعیه، سوم قرائت قرآن و بالاخره فکری در اعمال روز گذشته. اگر موفق به طاعتی بوده‌اید، شکر کنید و اگر خدای ناکرده ابتلا به معصیتی یافته‌اید، استغفار کنید.

7. دیگر آنکه هر روز صدقه دهید ولو به وجه مختصر

8. شبها قدری در بی اعتباری دنیا و انقلاب آن فکر کنید و ملاحظه کنید که دنیا با اهل دنیا چگونه سلوک می‌کند.

9. امر بفرمایید به تدبر و تفکر در آیات آخر سوره مبارکه فرقان که با این آیه شروع می‌شود؛ «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما»؛ ببینید که خداوند اشخاص را که به خود نسبت داده است، صفاتشان را چگونه بیان می‌کند.

10. هر قدر بتوانید، خود را به آداب مودب نمایید

11. به هر نحوی که باشد، وصیت خدا و پیامبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و ائمه - علیهم السلام - و مشایخ کرام را که تقوی باشد، از دست ندهید

12. همانطور که مسایل طهارت و شکیات و سهویات و قرائت باید پیش اهلش درست «شود، عقاید نیز به طریق اولی چنین است

وفات شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

شیخ حسنعلی اصفهانی نخودکی، پس از عمری خدمت به مردم و کسب مراحل عالی کمال، سرانجام در هفدهم شعبان سال 1361 ق. جهان فانی را وداع گفت و به دیار باقی شتافت

جمعیت زیادی از مردم ایران در شهرهای مختلف و شهر مقدس مشهد، در مرگ او به سوگ نشستند

وی دو ماه قبل از رحلتش، اطرافیان و فرزندش را از روز مرگش آگاه کرد و حتی یک بار قبل از تاریخ فوت، روح بلندش از بدن خارج شد؛ اما با توسل به امام علی بن موسی الرضا - علیه السلام - برای انجام برخی وصایا، دوباره حیات ظاهر یافت

پیکر مطهرش در صحن عتیق، کنار ایوان عباسی در حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام به خاک سپرده شد

میرزا جواد ملکی تبریزی مرد خدا

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی؛ عارف، حکیم، استاد اخلاق و فقیه بزرگ شیعه و اسلام در تبریز به دنیا آمد. تاریخ تولدش به طور دقیق معلوم نیست ولی از کتابی در «فقه» که یکی از فضلاء معاصر به آن دست یافته و از مؤلفات ایشان و در پایان آن نوشته شده معلوم می شود که به سال 1312 هـ. ق مؤلف در عنفوان جوانی بوده است

وی فرزند «حاج میرزا شفیع» بود و به دلیل نسبتش با خانواده ملک التجار تبریزی به ملکی معروف شد

تحصیلات

آیت الله ملکی تبریزی، علوم صرف، نحو، منطق، معانی بیان و دروس مقدماتی دیگر را در تبریز فرا گرفت و پس از مدتی «سطح» را به پایان رساند و برای استفاده بیشتر به نجف اشرف مشرف شد

در نجف اشرف از درس محدّث محقق، میرزا حسین نوری، فقیه وارسته آیت‌الله حاج آقا رضا همدانی، و اصولی معروف آخوند خراسانی استفاده کرد.

اما مهمترین استادش، عارف بالله آخوند مولى حسینقلی همدانی بود که میرزا جواد ملکی را از ملک به ملکوت رساند. مرحوم ملکی تبریزی مدت 14 سال ملازم آخوند همدانی بود.

آیت الله ملکی تبریزی بیشترین ارادت را به آخوند همدانی داشت.

وی درباره استادش در کتاب اسرار الصلاة می‌نویسد: حکیم عارف و معلم خیر و طیب... کاملی بسان او ندیدم

در جای دیگر از آن کتاب می‌نویسد: مرا شیخی بود جلیل‌القدر، عارف، عامل، کامل - قدس الله تربته - که کسی نظیر او در این مراتب را ندیدم

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از شدت علاقه به استادش (آخوند ملا حسینقلی همدانی)، نام فرزندش را حسینقلی گذاشت.

بازگشت به ایران

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در سال 1321 قمری / 1270 شمسی به ایران بازگشت و به زادگاهش تبریز رفت.

هایی عاشق گرداگردش به پرواز جاذبه معنوی او روشن ضمیران پاک را بسان پروانه درآورد و از محضر پر فیض وی آنان را سیراب ساخت.

در این سالها بود که واقعه مشروطه پدید آمد و ارتش روسیه بخشی از آذربایجان را اشغال. پناه آن خطه به خاک و خون کشیده شدند و شهر تبریز محاصره شد کرد، مردم بی

راهی غیر از ترک دیار باقی نماند. از این رو حاج میرزا جواد آقا به دور از چشم متجاوزان رو به سوی تهران گذارد و از آنجا به زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام شتافت. سپس به قم مهاجرت کرد و این شهر را وطن خویش قرار داد

نگری و اندیشمندی ارمغان ارزشمند دوران تحصیل و تدریس حاج میرزا جواد آقا، ژرف بسیار نسبت به اوضاع جهان بود

وی صاحب سیرتی سیاسی شده بود و همواره حوادث را با دیده بصیرت و بینش دانست و صاحب منصبان را افرادی ناپاک و نگریست. حکومت زمان خود را مردود می‌می‌داد و با زبان دعا، ناخرسندی شمرد. هیچ گاه روی خوش به آنان نشان نمی‌غاصب می‌کرد خویش را نسبت به اوضاع ابراز می‌

ساخت شتافتند از قبول کارهای دولتی منصرف می‌افراد می‌که برای مشورت به حضورش می‌کرد و سردمداران حکومت را همچون ستمگران بنی امیه و بنی عباس قلمداد می‌

تدریس و تهذیب در قم

سال 1329 ق. قم پذیرای وجود حاج میرزا جواد آقا شد. در آن ایام این شهر از حداقل امکانات محروم بود، جمعیتی اندک داشت و هنوز حوزه علمیّه کنونی تأسیس نشده بود

این عارف فرزانه اندکی پس از ورود، به درخواست برخی از افراد پارسا، جلسات درس و محافل اخلاق برپا کرد

درس «فقه» که متن آن مفاتیح فیض کاشانی بود و در پی آن درس «اخلاق و عرفان» برای شدعموم مردم که در مدرسه فیضیه تشکیل می‌

شد که اخلاق و عرفان درس دیگری برای بعضی از خواص در منزل حاج میرزا برقرار می بود.

علاوه بر این، نماز جماعت در مسجد بالا سر حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام نیز از شد؛ که امام خمینی و آیه الله بهاءالدینی از جمله افرادی بودند که در سوی ایشان اقامه می کردند نماز حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی شرکت می

برخی از حالات میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

آنان که با حالات ملکوتی و عبادی این فرزانه عارف آشنا بودند ایشان را از بگائون شمردند. عالمی که از خوف و شوق خداوند بسیار گریه می کرد و از بسیار گریه می کنندگان عصر بود

گرفت و در قنوت نمازهای نافله این سه ماه رجب، شعبان و رمضان را پی در پی روزه می خواندیت حافظ را مکرر می

ما را ز جام باده گلگون خراب کن / زان پیشتر که عالم فانی شود خراب

استادان آیت الله ملکی تبریزی

مهمترین استادان مرحوم ملکی تبریزی عبارت بودند از

1. آخوند ملا حسینقلی همدانی

2. حاج آقا رضا همدانی

3. آخوند خراسانی

4. میرزا حسین نوری

شاگردان درس اخلاق

برخی از شاگردان مرحوم ملکی (ره) عبارتند از

1- امام خمینی - قدس سره الشریف

شود، استاد خود را امام راحل (ره) در کتاب «معراج السالکین»، چون سخن از عرفان می خواند و علاقه‌مندان به تهذیب و وارستگی را «شیخ جلیل القدر» لقب داده و «عارف بالله» می کند به مطالعه کتابهای ایشان راهنمایی می

شود در کتاب «چهل حدیث»، بیدار دلان را به «رساله لقاء الله» آن بزرگوار رهنمون می

آید خطاب به آن فرزانه کبیر، در جای دیگر که از قم و قبرستان شیخان سخن به میان می فرماید: «در قبرستان قم یک مرد خوابیده است و او حاج میرزا استاد شهید مطهری می»
جواد آقا تبریزی است

امام خمینی آن چنان به مرحوم ملکی تبریزی ارادت می‌ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت

2. حاج آقا حسین فاطمی قمی

دانشمندی الهی و پر مهر که سالیان بسیار خوشه چین گستره دانش استاد خود بود و تدریس اخلاق و تربیت نفوس بسیاری را به عهده داشت

3. آخوند ملا علی همدانی

ای شایسته که از همدان به قم هجرت کرد و طوبای وجود خود را با عالم ربانی و فرزانه
انبوه معارف الهی از حاج میرزا جواد آقا برکت بخشید و تأثیری جاودان در روح خود
ایجاد کرد.

4. حاج شیخ عباس تهرانی

5. سید محمود مدرّسی

6. حجه الاسلام سید محمود یزدی

7. محمود مجتهدی

8. «شیخ اسماعیل بن حسین» تائب

9. حاج میرزا عبدالله شالچی

تالیفات آیت الله ملکی تبریزی

بیان تالیفات مرحوم ملکی تبریزی را با کلام امام خمینی شروع می‌کنیم که فرمود: «... از
علمای معاصر کتب شیخ جلیل‌القدر، عارف بالله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی را
مطالعه کن

».

«اسرار الصلاة»

«رساله لقاء الله»

و....

ایت‌الله ملکی تبریزی در بیان بزرگان

.

علامه طباطبائی

مرحوم علامه طباطبائی صاحب کتاب میزان، بر کتاب المراقبات آیت الله ملکی تبریزی تقریظی نوشته‌اند که بخشی از آن چنین است:

چند سطری درباره کتاب اعمال سال، تألیف پیشوای طایفه، حجت حق، آیت الله، ...»
مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی - قدس الله روحه - می‌نویسم نه با این هدف که این کتاب گرانسنگ یا مؤلف بزرگ آن را بستایم، زیرا این کتاب دریای لبریزی است که در سنگ و پیمانه نگنجد و مؤلف آن پیشوای والا مقامی است که بلندای زیاد شخصیت او با هیچ مقیاسی قابل اندازه‌گیری نیست، و ناتوانی، عذری موجّه، و یأس از رسیدن به مقصد، برای استراحت کافی است، بلکه با هدف تذکر به برادران و دوستان و سروران صادق و با ... صفا که تذکر برای مؤمنین سودمند است

کتابی که پیش رو دارید از بهترین کتابهایی می‌باشد که در این زمینه نگارش یافته است.
در این کتاب لطایفی که اهل ولایت خدا از آن مراقبت نموده و نکات ظریفی که در دل سرگشتگان محبت خدا خطور نموده و تمام مطالبی که مرییان درباره عبادت خدا فهمیده‌اند، وجود دارد. خداوند مرقد مؤلف بزرگ آن را نورانی، از بارانهای رحمت و «بخشش خود بر آن سیراب و او را به پیامبر و آل پاک او ملحق نماید

مقام معظم رهبری

ایشان می‌فرماید: «ما قله‌های تهذیب داریم. در همین قم، مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی، مرحوم علامه طباطبائی، مرحوم آقای بهجت، مرحوم آقای بهاءالدینی (رضوان الله تعالی علیهم) قله‌های تهذیب در حوزه بودند. رفتار اینها، شناخت زندگی اینها، حرفهای اینها، خودش یکی از شفاف‌بخش‌ترین چیزهایی است که می‌تواند انسان را آرام کند؛ به انسان آرامش بدهد، روشنائی بدهد، دلها را نورانی کند. در نجف بزرگانی بودند؛ سلسله شاگردان مرحوم آخوند ملاحسینقلی تا مرحوم آقای قاضی و دیگران و دیگران؛ اینها». برجستگانند

در جای دیگر می‌فرماید: «... میرزا جواد آقای تبریزی معروف - که از بزرگان اولیا و عرفا ... و مردان صاحب‌دل زمان خودش بوده است

علامه حسن زاده آملی

عارف الهی، سالک مستقیم، محقق ربانی، فقیه صمدانی، و مربی نفوس آیة الله حاج شیخ میرزا جواد آقای ملکی تبریزی (رضوان الله تعالی علیه) از اعظم علمای الهی عصر اخیر، و به حق از علمای فقه و اصول و اخلاق و حکمت و عرفان بوده است

آیت‌الله شهید مرتضی مطهری

استاد شهید می‌گوید: مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از بزرگان اهل معرفت زمان ما - که پنجاه و دو سال پیش از دنیا رفته است و قبر او در قم است و من هر وقت به قم مشرف می‌شوم آرزو دارم قبر این مرد بزرگ را زیارت کنم - در یکی از نوشته‌هایشان درباره استاد بزرگوارشان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی که از اعاجیب اهل معنا بوده می‌نویسد که یک آقای آمد پیش مرحوم آخوند و مرحوم آخوند او را توبه داد. چهل و

هشت ساعت بعد وقتی آمد، ما او را نشناختیم. آنچنان از نظر چهره و قیافه عوض شده بود که ما باور نمی کردیم که این همان آدم چهل و هشت ساعت پیش است.

آیت الله حاج سید حسین فاطمی

وار شد در صحن خانه دیوانه‌وی می گوید: «او خودش دستورالعمل اخلاقی بود. شب که می زد و مترنم بود که قدم می

گر بشکافند سراپای من / جز تو نیابند در اعضای من

»آخرین حرفش در بیماریش این بود که گفت «الله اکبر» و جان تسلیم کرد

شیخ محمد رازی

وی می گوید: ایشان ماههای رجب و شعبان را روزه بودند و در مدرسه فیضیه درس اخلاق گذرد، در و دیوار مدرس و گفتند. اکنون که سی سال از رحلت آن عالم ربّانی می‌عمومی می‌های شوق و سوزان او را به گوش هوش می‌فضای مدرسه، صدای حزین و گریان و ناله گوید: «اللهم ارزقنا التجافی عن دار الغرور و الانا به الی دارالخلود والاستعداد رساند که می». «للموت قبل الفوت

ارتباط وی با حضرت بقیه الله ارواحنا له الفداء بسیار و ملازمتش به تقوا و ورع فراوان بود. ای از یاد خداوند مراقبتی بسیار به نوافل و حضور و توجه دایمی فراوان داشت و لحظه رفت بیرون نمی

حاج میرزا عبدالله شالچی

وی می گوید: «مرحوم استاد، آیت الله ملکی، اجتهاد فکری و درونی داشت. در برداشتهای دادند که درونی قوی بود. ایشان دستورهایی در خوردن، خوابیدن و اعمال و رفتار ارائه می نمود بسیار مؤثر بود و شخصی را پاک و پیراسته کرده، به سوی الله رهنمون می

الان نیز مرقد ایشان - در قبرستان شیخان قم - محل حوایج است. من هر وقت حاجتی ...
»روم داشته باشم بر سر قبر ایشان می

ماجرای تنها عکس منتشر شده از آیت الله ملکی تبریزی

یکی از شاگردان آیت الله ملکی تبریزی می گوید: «آن جناب اجازه نمی فرمود که از او عکس بگیرند و بعضی از دوستان و ارادتمندانش این نقشه را طرح کردند که در حال نماز از او عکس بگیرند که نتواند مانع بشود و در حالی که از عکس گرفتنش بی خبر بود از او عکس در حال قنوت نماز گرفتند»

ماجرای عنایت آیت الله ملکی تبریزی به علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می نویسد: راقم سطور پس از آنکه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی آگاهی یافت، تا مدت مدیدی می پنداشت که قبر آن جناب در نجف اشرف است. تا اینکه در شبی از نیمه دوم رجب هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری در حدود سه ساعت از شب رفته، با جناب آیه الله آقا سید حسین قاضی طباطبائی تبریزی برادر زاده مرحوم آقای حاج سید علی آقای قاضی، در کنار خیابان ملاقات اتفاق افتاد. با جناب ایشان در اثنای راه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی سخن به میان آوردم و سؤال از تربتشان کردم، فرمودند: قبر ایشان همین شیخان قم نزدیکی قبر مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین است و لوح قبر دارد

من به محض شنیدن اینکه لوح قبر دارد از ایشان پرسیدم که در کدام سمت قبر میرزای قمی و چون با جناب آقای آسید حسین قاضی خداحافظی کردم شتابان به سوی شیخان قم

رفتم که مبادا در را ببندند، رفتم به شیخان و بسیاری از الواح قبور را نگاه کردم که بعضی را تا حدی تشخیص دادم و بعضی را چون شب بود و برق‌های آنجا هم بسیار ضعیف بود تشخیص دادن بسیار دشوار بود؛ با خود گفتم حالا که شب است و تاریک است باشد تا فردا، داشتم از شیخان به در می‌آمدم ولی آهسته آهسته که باز هم نظرم به الواح قبور بود که دیدم شخصی ناشناس از درب شرقی شیخان وارد قبرستان شده است و مستقیم به سوی من می‌آید تا به من رسیده گفت: آقا قبر آمیرزا جواد آقای ملکی را می‌خواهید؟ و مرا در کنار قبر آن مرحوم برد و از من جدا شد و به سرعت به سوی درب غربی شیخان رهسپار شد که از قبرستان بدر رود، من بی‌اختیار تکانی خوردم و مضطرب شدم و ایشان را بدین عبارت صدا زدم و گفتم آقا من که قبر ایشان را می‌خواستم اما شما از کجا می‌دانستید؟ آن شخص در همان حال که به سرعت به سوی درب غربی شیخان می‌رفت، صورت خود را برگردانید و نیم‌رخ به سوی من نموده گفت: ما مشتری‌های خود را می‌شناسیم!

مکاشفه‌ای درباره آیت‌الله ملکی تبریزی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: حکایت کرد برای ما جناب حجت‌الاسلام حاج سید جعفر شاهرودی که از علمای عصر حاضر طهران است دو مکاشفه را که مفصل است مجمل آن را برای یافتن مقام و منزلت صاحب ترجمه می‌نگارم

فرمود شبی در شاهرود خواب دیدم که در صحرائی حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی له الفرج) با جماعتی تشریف دارند و گویا به نماز جماعت ایستاده‌اند، جلو رفتم که جمالش را زیارت و دستش را بوسه دهم، چون نزدیک شدم شیخ بزرگواری را دیدم که متصل به آن حضرت ایستاده و آثار جمال و وقار و بزرگواری از سیمایش پیداست، چون بیدار شدم در اطراف آن شیخ فکر کردم که کیست تا این حد نزدیک و مربوط به مولای ما امام زمان است، از پی یافتن او به مشهد رفتم نیافتم، در طهران آمدم ندیدم، به قم مشرف شدم او را

در حجره‌ای از حجرات مدرسه فیضیه مشغول به تدریس دیدم، پرسیدم کیست؟ گفتند عالم ربانی آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی است؛ خدمتش مشرف شدم تفقد زیادی کردند و فرمودند: کی آمدی گویا مرا دیده و شناخته از قضیه آگاهند. پس ملازمتش را اختیار نمودم و چنان یافتم او را دیده بودم و می‌خواستم

تا شبی که نزدیک سحر در بین خواب و بیداری دیدم درهای آسمان به روی من گشوده و حجاب‌ها مرتفع گشته تا زیر عرش عظیم الهی را می‌بینم پس مرحوم استاد حاج میرزا جواد آقا را دیدم که ایستاده و دست به قنوت گرفته و مشغول تضرع و مناجات است به او می‌نگریستم و تعجب از مقام او می‌نمودم که صدای کوبیدن در خانه را شنیده و متنبه گشته برخاستم در خانه رفتم، یکی از ملازمین ایشان را دیدم که گفت بیا منزل آقا گفتم چه خبر است گفت سرت سلامت خدا صبرت دهد آقا از دنیا رفت

تأثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می‌نویسند که وقتی در مجلسی می‌نشست می‌فرمود: ای مردم! یکی از نام‌های خدا «غفار» است! همین! را که می‌گفت، چند نفر غش می‌کردند و آنان را از مجلس بیرون می‌بردند

آیت الله شیخ علی پناه اشتهاوردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دل‌ها می‌گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می‌کردند و بی‌هوش می‌شدند

روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته بی‌هوش بر زمین افتاده است

فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین
!حالتی بهش دست می داد

خبر از وفات خود / خواب های متعدد درباره وفات آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: ... اینها حیف است، اینها سینه به سینه است، اگر ناقلش مثل من بیافتد و
بمیرد دیگر کسی پیدا نمی شود بگوید، هی منتظر شوی که رادیو خواهد گفت، یا تلویزیون.
!دیگر تمام شد

آقا شیخ محمد حسین بهاری خودش به من فرمود که آقا میرزا جواد آقا تبریزی - ...
!رضوان الله علیه - روی منبر نشسته بود و من پای درس ایشان بودم

شیخ محمد حسین تا سه چهار سال پیش زنده بود خیلی مرد بزرگی بود منتهی دیگر چون
...آسم شدیدی داشت آن هم در یک گوشه شهرستان! ایشان مجهول القدر مانده بود

ایشان می فرمود جوان بودم میرزا جواد آقا روی منبر درس می گفت، می گوید یک دفعه
دیدم این دو چشم های نورانی را متوجه ما کرد گفت: اهل کجایی؟ - من خلاصه عرض
!می کنم - گفتم: اهل بهار

!تا گفتم اهل بهار، به پُری صورتش اشک ریخت

سپس گفت: شیخ محمد بهاری (آیت الله شیخ محمد بهاری از شاگردان آخوند ملا
حسینقلی همدانی)، قبرش زیارتگاه شده یا نه؟ قبر شیخ محمد مزار شده یا نه؟

بعد گفت: ان شاء الله من در پنجشنبه هفته آینده مهمان ایشان هستم! - یا گفت: به او
!ملحق می شوم - این حرفی که می زد مثل اینکه پنجشنبه بوده می فرمود: پنجشنبه آینده

یک شاگردی داشت آن شاگرد بی قرار شد، گریه کرد، آمد خودش دست به ضریح حضرت معصومه علیها السلام شد.

گفتیم: چه خبر است؟

گفت: والله! من این آقا را می شناسم اینکه گفت: من پنجشنبه آینده مهمان شیخ محمد بهاری هستم، دیگر تمام شد

گفتیم: حالا امام نیست، پیامبر نیست که حرفش را این قدر زود باور می کنید. حالا که آقا میرزا جواد آقا سر حال است

به هر حال، گفت: پنجشنبه آینده جنازه آقا میرزا جواد آقا تبریزی تشییع شد

مهم این است که ایشان می گفت: طلبه های دارالشفاء، فیضیه و جاهای دیگر، - ببینید اینها مهم است، قریب به دویست و پنجاه طلبه، قریب به دویست و پنجاه طلبه! - از حوزه علمیه خواب دیده بودند صبح که پا شده بودند برای نماز، به همدیگر می گفتند: خواب دیدیم! یک الف این خواب ها با هم فرقی نداشت. خیلی حرف است! 250 نفر خواب ببینند یک الف هم با هم فرق نداشته باشد

خلاصه؛ که در شب پنجشنبه خواب دیده بودند که جنازه آقا میرزا جواد آقا تبریزی روی تابوت حرکت می کند، حضرت سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جلوی جنازه حرکت می کند!

تاریخ و چگونگی وفات آیت الله ملکی تبریزی

سرانجام خورشید عرفان و مناجات، روز یازدهم ذی حجه سال 1343 قمری از دنیا رفت به لقای محبوبش رسید. وی در حال نماز مرحوم شد و به ملاقات محبوب رسید

سید مهدی بحر العلوم شخصیتی که امام زمان او را به سینه خود فشرد.

زندگی نامه سید بحر العلوم [1]

تولد محمد مهدی، فرزند سید مرتضی طباطبایی بروجردی، از نوادگان امام حسن مجتبی (ع) در یک خانواده روحانی و پرهیزگار، در شب جمعه از ماه شوال 1155 هـ ق در شهر کربلای معلی پا به عرصه هستی نهاد. [2] شبی که سید به دنیا آمد، پدر وی در عالم خواب دید که امام رضا (ع) دستور دادند محمد بن اسماعیل بن بزيع -از اصحاب امام کاظم و امام رضا و امام جواد (ع)- شمعی بر فراز بام سید مرتضی (منظور خود او است) بر افروزد. وقتی محمد بن اسماعیل آن شمع را روشن کرد، نوری از آن شمع به آسمان بالا رفت که نهایت نداشت. پدر از آن رؤیای راستین بیدار می شود و همزمان خبر مولود تازه رسیده را به او می دهند.

اساتید سید بحر العلوم از دوران کودکی در دامن پر مهر و محبت مادر پاک دامنش و در پرتو توجهات پدر بزرگوارش سید مرتضی (متوفای 1204 ق) به آداب و اخلاق اسلامی خو گرفت و رفته رفته رشد یافت. پس از گذراندن دوره های علوم مقدماتی و سطح (فقه و اصول)، در آغاز بلوغ به درس خارج که از سوی پدرش تدریس می شد راه یافت و پس از پنج سال درس و بحث فشرده به مقام بلند اجتهاد نایل آمد.

سید محمد مهدی، همچنین در محضر اساتید بنام حوزه کربلا و نجف اشرف شرکت جست، فرهیختگان بنامی؛ چون محمد باقر وحید بهبهانی، شیخ یوسف بحرانی، محمد تقی دورقی نجفی و مهدی فتونی نباطی عاملی.

او حکمت و فلسفه را نزد آقا میرزا ابوالقاسم مدرس فرا گرفت و آن حکیم وارسته نیز در نزد وی درس اصول و فقه را آموخت.

وحید بهبهانی در اواخر عمر خویش مردم را در مسائل و فتوای احتیاطی به سوی سید محمد مهدی راهنمایی می کرد و او را مجتهدی جامع الشرایط می دانست.

سید در سال 1186 ق. به قصد زیارت مرقد مطهر امام رضا (ع) و دیدار با علمای بزرگ ایران وارد مشهد مقدس شد و در مدت اقامت شش یا هفت ساله خود در آن شهر، علاوه بر دیدارهای علمی با مردم و مباحثات با علما، در درس استاد میرزا مهدی اصفهانی خراسانی (1153 - 1218 ق) شرکت کرد و فلسفه، عقاید و کلام را از آن مرد بزرگ آموخت و بر اندوخته علمی خویش افزود.

لقب (بحرالعلوم) از زبان این استاد برای اولین بار به سید محمد مهدی طباطبایی گفته شد. استاد که از هوش و استعداد او شگفت زده شده بود، در حین درس خطاب به شاگرد خود می گوید: خا انت بحرالعلوم (یعنی تو دریای علم هستی) از آن لحظه سید به این لقب معروف شد.

سفر حجاز

سید بحرالعلوم در اواخر سال 1193 ق، راهی حجاز شد. استقبال شایان مردم و شخصیت های محافل علمی از او موجب شد که به مدت دو سال در کنار خانه خدا اقامت ورزد و به درس و بحث پردازد.

تسلط او به فقه اهل سنت و حسن معاشرت و سخاوتش او را چنان در میان ساکنان آن دیار به خصوص اهل علم، محبوب ساخت که هر روزه شماری از مردم و دانشمندان به دیدنش می رفتند و از وی کسب فیض می نمودند. شگفت آنکه پیروان هر کدام از مذاهب چنین می پنداشتند که بحرالعلوم پای بند به مذهب ایشان است. او تمام این مدت را با تقیه گذرانید و جلسه درس او در علم کلام طبق مذاهب چهارگانه دایر بود و در اواخر توقف در مکه، مذهب خود را اعلان فرمود. وقتی خبر اظهار مذهب او به گوش پیروان مذاهب دیگر رسید از اطراف به دور او ریخته ، با وی به مناقشه پرداختند و او با دانش انبوه خود بر تمامی آنها برتری پیدا کرد و همه آنها را با دلیل های قوی و منطقی به سوی حقیقت اسلام مجذوب ساخت.

تعیین و تثبیت جایگاه اعمال حج و مرکزیت دادن به مواقیت احرام به طوری که از نظر شرعی صحیح واقع شود و همچنین اصلاح مواقف حج، یکی از گام های ارزشمند سید بحرالعلوم بود؛ زیرا این مکان های مقدس قبل از او چندان مشخص نبود. علاوه بر اینها، سنگ های فرش شده در حرم را که حجاج بر آن اقامه نماز می کردند تعویض نمود و سنگ های معدنی را خارج کرد و سنگ هایی را که از نظر شیعه سجده بر آنها صحیح است، جایگزین نمود. از آثار معنوی حضور این مرد بزرگ در حجاز، شیعه شدن امام جمعه مکه در هشتاد سالگی است.

مظهر فضیلتها

سید بحرالعلوم مرد فضیلت و تقوا و نمونه ای کامل از اخلاق نیکوی انبیا بود آن معلم اخلاق و انسانیت و از مصادیق بارز اخلاق نیکو فرزانه ای است که شاگرد بلند آوازه او کاشف الغطاء در حقش چنین سروده است:

جمعت من الاخلاق كل فضيلة

فلا فضل الا عن جنابك صادر

همه فضایل و اخلاق شایسته را جمع کرده ای و در دنیا هیچ فضیلتی نیست، مگر این که از حضور تو صادر شده و تو دارای آن فضیلت هستی.

او از نظر تواضع در مرتبه عالی قرار داشت و برای دیگران بیش از خود احترام و ارزش قائل بود و برای مردم پدری مهربان به حساب می آمد سخن گفتن و راه رفتن او انسان را متحیر می ساخت در میان مردم که راه می رفت بیننده تصور می کرد او فرشته است برای خدا سخن می گفت و پیوسته به یاد خدا بود.

او در تهذیب اخلاق در مرتبه ای قرار داشت که درک آن برای بسیاری از افراد مشکل است. او کارها و ساعات فعالیت هایش را تقسیم نموده بود وقتی سیاهی شب همه جا را فرا می گرفت مقداری به تحقیق و آماده کردن مقدمات درس و بحث می گذراند و پس از آن به طرف مسجد کوفه رفته در آنجا به مناجات با خدا می پرداخت.

بحرالعلوم بر امور عبادی شاگردان خویش نیز فوق العاده اهتمام می ورزید و در صورت غفلت و کوتاهی شاگردان از این مهم بسیار رنج می برد یک بار برای چند روز تدریس را ترک فرمود: طلبه ها واسطه ای را نزد وی فرستادند تا علت تعطیلی درس را جویا شود بحرالعلوم در پاسخ او چنین فرموده بود: «در میان این جمعیت طلبه هرگز نشنیدم که در نصف شبها صدای تضرع و زاری و مناجات آنها بلند بشود با اینکه من غالب شبها در کوچه های نجف راه می روم چنین دانش پژوهانی شایسته نیستند تا برای ایشان درس بگویم» چون طلاب این سخن را شنیدند متحول شده شب ها به ناله و گریه در محضر الهی پرداختند وقتی این تحول اخلاقی در طلبه ها پدیدار شد آن جناب دوباره تدریس را شروع کردند.

تلاش سید در حمایت از فقرا و محرومان را باید از شب های تاریک و کوچه های باریک نجف اشرف و فقیران آن دیار پرسید. او هر شب در کوچه های شهر می گردید و برای فقرا نان و خوردنی های دیگر می برد.

سِرّ عشق

به منظور درک بیشتر عظمت و بزرگی سید بحرالعلوم چند نمونه از ارتباط و دیدارهای وی با حضرت مهدی (عج) را بیان می کنیم.

الف. ناقه سوار

آخوند ملا زین العابدین سلماسی از شاگردان و یاران نزدیک سید می گوید: ایامی که در جوار خانه خدا نزد سید به خدمت مشغول بودم روزی اتفاق افتاد که در خانه چیزی نداشتیم. مطلب را به سید عرض کردم چیزی نفرمود. از عادات جناب بحرالعلوم این بود که صبح اول وقت طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و به اتاقی که مخصوص خودش بود می رفت. ما قلیان تنباکویی برای او می بردیم آن را می کشید و برای هر صنفی بر طریق مذهبش درس می گفت. در آن روزی که از تنگدستی شکایت کردم چون از طواف برگشت به حسب عادت قلیان را حاضر کردم که ناگهان کسی در را کوبید، سید

بحرالعلوم بشدت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر، آنگاه خود با شتاب به طرف در رفت و آن را باز کرد، شخص بزرگواری در لباس عربی داخل شد و در اتاق سید نشست و سید در نهایت فروتنی و ادب دم در نشست. ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن گفتند، آنگاه برخاست و در خانه را باز کرد و دست مهمان را بوسید او را بر ناله ای که دم در خانه خوابانده بود سوار کرد. مهمان رفت و بحرالعلوم با رنگ دگرگون بازگشت و حواله ای به دست من داد و گفت: این حواله ای است برای مرد صرافی که در بازار صفا است، نزد او برو و هر چه بر او حواله شده بگیر. آن حواله را گرفتم و آن را نزد همان مرد که سید سفارش کرد برای آن مرد بردم. مرد چون حواله را گرفت به آن نظر نمود و آن را بوسید و گفت: برو چند باربر و کارگر بیاور. پس رفتم و چهار باربر آوردم به قدری که آن چهار نفر قدرت حمل داشتند، پول آن زمان را برداشتند و به منزل آوردند. من فوری برگشتم نزد آن صراف که از حال او و نویسنده حواله جویا شوم که او چه کسی بود. وقتی رفتم نه صرافی را دیدم و نه مغازه ای را که دیده بودم از مغازه صراف پرس و جو کردم گفتند ما اصلا در اینجا دکان صرافی ندیده ایم. [3]

ب. مانند دریا

میرزای قمی - نویسنده کتاب قوانین - می گوید: من با علامه بحرالعلوم در درس آقا وحید بهبهانی هم مباحثه بودم. اغلب من برای او بحث را تقریر می کردم تا اینکه به ایران آمدم و کم کم شهرت علمی سید بحرالعلوم به همه جا رسید و من تعجب می کردم تا زمانی که خدا توفیق عنایت فرمود که برای زیارت عتبات موفق بشوم، وقتی به نجف اشرف وارد شدم سید را ملاقات کردم، مسئله ای عنوان شد دیدم سید بحرالعلوم دریای مواج و عمیقی از دانش ها است پرسیدم: آقا ما که با هم بودیم شما این مرتبه را نداشتید و از من استفاده می کردید حال شما را مانند دریا می بینم، سید فرمود: میرزا این از اسرار است که به تو می گویم تا من زنده ام به کسی نگو و کتمان بدار، من قبول کردم، آنگاه فرمود: چگونه این

طور نباشم و حال آنکه آقام (حجۀ بن الحسن عج) مرا شبی در مسجد کوفه به سینه مبارک خود چسباند.^[4]

ج. تلاوت قرآن

میرزا حسین لاهیجی به نقل از شیخ زین العابدین سلماسی می گوید: روزی بحرالعلوم وارد حرم مطهر امام علی علیه السلام شد و سپس این شعر را زمزمه کرد:

چه خوش است صوت قرآن، ز تو دلربا شنیدن

به رخت نظاره کردن، سخن خدا شنیدن

پس از آن، از بحرالعلوم سبب خواندن این شعر را پرسیدم فرمود: چون وارد حرم حضرت علی (ع) شدم دیدم مولایم حجۀ بن الحسن (عج) در بالای سر به آواز بلند قرآن تلاوت می کند چون صدای آن بزرگوار را شنیدم این شعر را خواندم.^[5]

وفات

سید بحرالعلوم که به علت بیماری مدتی توان تدریس نداشت و در منزل به مطالعه و تألیف مشغول بود، سرانجام در روز 24 ذیحجه (یا رجب) سال 1212 ق. به سرای باقی سفر کرد. درگذشت سید در عالم اسلام اثری عمیق بر جای گذاشت و دنیای شیعه را در ماتم فرو برد. پیکر مطهر او پس از تشییع با شکوه و اقامه نماز، در جنب مرقد شیخ طوسی، در نجف اشرف دفن شد.

^[1] نقل از کتاب گلشن ابرار، تهیه و تدوین: جمعی از پژوهشگران حوزه علمیه قم، ج 1، ذیل عنوان: سید بحر العلوم، دریای بی ساحل. (با ویرایش).

^[2] شیخ عباس قمی، فوائد الرضویه، ص 676؛ نوری، میرزا حسین، مستدرک الوسائل، ج 3، ص 383؛ تنکابنی، میرزا محمد، قصص العلماء، ص 168؛ امین عاملی، محسن، اعیان الشیعه، ج 10، ص 158. نقل از همان.

^[3] شیخ عباس قمی، منتهی الامال، ج 2، ص 547، فوائد الرضویه، ص 680 نقل از همان.

[4] شریف رازی، محمد، گنجینه دانشمندان، ج 8، ص 371. نقل از همان.

[5] فوائد الرضویه، ص 682. نقل از همان.

شیخ مفید شخصیتی که امام زمان علیه السلام او را برادر عزیز خواند

در بین دانشمندان بزرگ ما که در اعصار مختلف می زیسته اند، مفاخر و نوابغ بسیاری بوده اند که امروز هر کدام مایه اعتبار و سند افتخار جهان تشیع به شمار می آیند. ولی از میان آنها شیخ مفید جایگاه خاصی دارد که از هر جهت او را از دیگران ممتاز می گرداند.

برای این که بهتر بتوانیم پی به اهمیت شخصیت والای علمی او ببریم، نخست اوضاع عمومی شیعیان پیش از او را از نظر خوانندگان می گذرانیم، سپس دورنمای عصری را که وی در آن زندگی می کرده است تشریح می کنیم، آنگاه به شرح مختصری از ماجرای زندگی پر حادثه او می پردازیم.

اوضاع شیعیان پیش از شیخ مفید

از زمان درگذشت پیغمبر اکرم(ص) تا حدود سال 300 هجری، شیعیان وضع ناگوار و موقعیت تأثر آوری داشتند، زیرا شیعه از روز نخست در اقلیت بوده است. در دولت بنی امیه و بنی عباس نیز سعی می شد که از نفوذ امامان جلوگیری به عمل آید و رابطه آنها با شیعیان قطع شود. به همین جهت در سراسر ممالک اسلامی از آفریقا و اسپانیای آن روز گرفته تا مصر و روم شرقی و سرحد چین که همه در زیر نگین خلفای اموی و عباسی قرار داشت، شیعه در محدودیت به سر می برد و تقریباً از هر گونه آزادی عمل و عقیده و ابراز وجود ممنوع بود!

وضع شیعیان در عصر شیخ مفید

از اواسط قرن چهارم هجری شیعیان به میزان قابل ملاحظه ای در کشورهای خاورمیانه از آن محدودیتها و آزادی کشتی ها برکنار ماندند. زیرا از یک طرف خلفای فاطمی که شیعه اسماعیلی بودند در مصر دولت نیرومندی تشکیل داده و از ابهت و جلال دربار بغداد کاستند. و از طرفی سیف الدوله حمدانی و امرای آن خاندان در شام حکومت می کردند و شیعه بودند، و از جانب دیگر در مشرق و جنوب شرقی و شمال ایران نیز غوریان و صفاریان و طاهریان و کمی قبل از آنها حکمرانان علوی مازندران، پرچم استقلال برافراشته و بر ضد خلفای عباسی قیام کردند، و از همه مهمتر ظهور دولت مقتدر آل بویه بود که از شیعیان با اخلاص به شمار می آمدند. عضد الدوله دیلمی که از سلاطین مقتدر این دودمان است دامنه اقتدارش از سواحل دریای عمان تا شام و مصر گسترش یافته و در احترام و حمایت شیعیان کوشا و در واقع خلافت بنی عباس در دست او بازیچه ای بیش نبود. این علل و عوامل دست به هم داد و موجب گردید که شیعیان از گوشه و کنار سر بر آورند و با همتی شایان توجه به تشکیل جمعیت ها و تأسیس حوزه های علمی و نشر معارف و حقایق اهل بیت عصمت و طهارت دست یازند. مسافرت های ثقة الاسلام کلینی و شیخ

صدوق دو پیشوای بزرگ شیعه به بغداد و اقامت آنها در آن شهر که مرکز خلافت و علمای عام بود و اهمیتی که میان آنان کسب کردند، همه از آزادی نسبی و موقعیت آن عصر حکایت می کند.

در عصر شیخ مفید که خود عرب بود شیعیان از آزادی و احترام بیشتری برخوردار گردیدند. وجود فقیه عالی مقامی چون شیخ مفید در میان آنان اعتبار آنها را بالا برد و بیش از پیش نزد دوست و دشمن بر احترام آنان افزود. شیخ مفید شیعیان را از پراکندگی نجات داد و اوضاع اسف بار آنها را سامان بخشید تا آنجا که به اوج عزت رسیدند. شیخ مفید در محله ی "کرخ" بغداد که مرکز شیعیان بود می زیست، و مسجد معروف "براثا" در آن محله که تاکنون هم باقی است، و زیارتگاه شیعیان است، محل تدریس شیخ مفید بود.

شیخ مفید در نظر دانشمندان شیعه

شیخ الطایفه

در "رجال" باب "کسانی که از ائمه علیهم السلام روایت نکرده اند" در باب "محمد" طبق معمول به اختصار از استاد عالیقدرش شیخ مفید بدین گونه نام می برد: "محمد بن محمد بن نعمان، دانشمندی بزرگ و موثق است." (1) و در "فهرست" می نویسد: "محمد بن محمد بن نعمان ابو عبدالله مفید معروف به "ابن معلم" از متکلمان (علمای عقاید و مذاهب) طایفه امامیه است. در زمان او ریاست علمی و دینی شیعه به وی منتهی گشت. در علم فقه و کلام بر هر کس مقدم، فکرش عالی، ذهنش دقیق، و دانشمندی حاضر جواب بود. نزدیک به دویست جلد کتاب بزرگ و کوچک دارد و فهرست کتابهایش مشهور است..."

نجاشی شاگرد نامی دیگرش در "رجال" پس از ذکر نام و نسب او تا "يعرب بن ((2)

قحطان "جد نژاد عرب می نویسد: "استاد ما رضی الله عنه است. جایگاه والای او در فقه و کلام و روایت و وثاقت و دانش مشهورتر از آنست که وصف شود." (3) سپس مانند شیخ طوسی کتاب های او را نام می برد

ابن شهر آشوب

از وی چنین یاد می کند: "شیخ مفید، ابو عبدالله محمد بن نعمان حارثی بغدادی عکبری: ... شاگرد ابوجعفر ابن قولویه، و ابوالقاسم علی بن محمد رفاء، و علی بن ابی الجیش بلخی **حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه او را ملقب به "شیخ مفید" نمود** و من علت آن بود را در کتاب "مناقب آل ابی طالب" ذکر کرده ام. او مولف حدود دویست کتاب بزرگ و از این دانشمند عظیم الشأن سخن گستر، بهتر و روشن **علامه حلی** (کوچک است ... (4) سخن گفته و می نویسد: "محمد بن محمد بن نعمان مکتبی به "ابو عبدالله" و ملقب به "مفید" است. درباره علت نامگذاریش به "مفید" حکایتی است که ما آن را در کتاب بزرگ خود، در رجال، آورده ایم. مفید معروف به "ابی المعلم" بود و از بزرگترین مشایخ شیعه و رئیس و استاد آنهاست. کلیه دانشمندان ما که بعد از وی آمده اند از دانش او استفاده نموده اند. فضل و دانش او در فقه و کلام و حدیث مشهورتر از آنست که به وصف آید. او موثق ترین و داناترین علمای عصر خود بود. ریاست علمی و دینی طائفه شیعه امامیه در (زمان او به وی منتهی گشت... (5)

شهید قاضی نورالله شوشتری

دانشمند عالی مقام و سخن گستر نامی، پس از ذکر نام آن بزرگ مرد علم و دین در کتاب نفیس فارسی خود "مجالس المؤمنین" سخن مفصل خود پیرامون شخصیت او را بدین گونه

آغاز می کند: "... افادت پناهی که عقل مستفاد از قوت قدسیه ی او مستفید، و فکر فلک پیمای او با ملأ اعلی در گفت و شنید بود. مجتهدی قدسی ضمیر، و متکلمی تحریر، شاهبازی تیز آهنگ، و بدیهه پردازی فیروز چنگ، اشاعره از سطوت مناظره ی او در کنج اعتدال، و حال ارباب اعتزال از دهشت مباحثه او مانند ... " (6) به طور خلاصه، سایر دانشمندان رجالی و فقها و علمای ما هر جا به نام شیخ مفید یا گفتار او رسیده اند، از وی به عنوان سرآمد علمای عقاید و مذاهب اسلامی و متفکری برجسته، و مصنفی پرکار و دانشمندی سخنور و ... و اوصافی از این قبیل یاد کرده اند مانند: ابن داود در "رجال" ابن ادریس حلی در "مستطرفات سرائر"، علامه مجلسی، وحید بهبهانی، شیخ یوسف بحرانی، شیخ ابوعلی حائری صاحب "روضات الجنات" و دیگران.

در اینجا از میان آنان به نقل قسمتی از سخنان علامه بحر العلوم بسنده کرده و می گذریم. علامه بحر العلوم با آن مقام شامخ علمی و شخصیت نافذ دینی و تقوا و فضیلتی که داشته است به تفصیل از پیشوای علمای امامیه نام برده و در آغاز گفتار خود می نویسد: محمد بن محمد بن نعمان ابو عبدالله مفید رحمه الله "استاد استادان بزرگ و رئیس رؤسای" ملت اسلام، گشاینده درهای تحقیق با اقامه دلیل و برهان با بیان روشن خویش سرکوب گر فرقه های گمراه، دانشمندی که تمامی جهات فضل و دانش در وی گرد آمده و ریاست علمی و دینی به او منتهی گشته بود.

کلیه دانشمندان بر مقام عالی وی در دانش و فضل و فقه و عدالت و وثاقت و جلالت قدرش اتفاق نظر دارند. او دارای خوبیها و فضائل فراوان: تیزبین، باهوش، حاضر جواب و موثق ترین دانشمند عصر خود در حدیث و آشناترین آنها به علم فقه و کلام بود و هر کس بعد (از او آمده از وی استفاده نموده است...) (7)

شیخ مفید در نظر دانشمندان عامه

شیخ مفید دانشمند ذوفنون و بلند آوازه ما در نظر علمای بزرگ عامه نیز بسیار بزرگ می نمود. این معنی از سخنان خوب و بد آنان به خوبی پیدا است

ابن ندیم

که از معاصران شیخ مفید بوده و مانند او در بغداد می زیسته در فهرست خود نوشته است: "ابن المعلم – ابو عبدالله" ریاست متکلمین شیعه در عصر ما به وی رسیده است. او در علم کلام (عقاید و مذاهب) به روش مذهب شیعه بر همه کس پیشی دارد. دانشمندی باهوش و با فراست است، از کتاب های او دریافتم که دانشمندی عالیقدر است ... (8) و در جای دیگر می نویسد: "ابن المعلم – ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان، ریاست وی بر اصحاب خود از شیعه امامیه در فقه و کلام و آثار، در زمان ما به وی منتهی گشته است. ولادت او در سال 338 هجری روی داده است، از کتابهای او ... (9) در فهرست ابن ندیم در هر دو مورد چیزی از تألیفات شیخ مفید ذکر نشده است و به جای آنها چند نقطه دیده می شود گویا بوده است ولی حذف شده است

ابن جوزی

دانشمند مشهور که او نیز هم عصر شیخ مفید بوده در وقایع سال 413 هـ می نویسد: "محمد بن محمد بن نعمان ابو عبدالله معروف به ابن معلم، پیشوای شیعه امامیه و دانشمند آنها بود، و کتابها بر اساس مذهب آنان تصنیف کرده است. سید مرتضی از جمله شاگردان اوست. ابن معلم مجلس مناظره ای در خانه اش واقع در "درب ریاح" منعقد ساخته بود که در آن عموم دانشمندان گرد می آمدند، او در نزد امرای اطراف که متمایل به مذهب وی بودند، مقامی عامی داشت. در ماه رمضان امسال (413 هـ) وفات یافت. سید مرتضی او را که اندکی پس از وی می زیسته در تاریخ بغداد نظر به **خطیب بغدادی** (مرثیه گفت...)" (10)

تعصب خاص خود از وی نام برده و سخنانی ناهنجار گفته است که از شخصی چون خطیب
(بعید نیست). (11)

سخنان خطیب به روشنی می‌رساند که متعصبان مخالف چقدر از شخصیت شیخ مفید و
تألیفات و مکتب وی در رواج مذهب اهل بیت عصمت و طهارت هراس داشته‌اند. چنان‌که
از سخنان دانشمندان بعدی عامه نیز روشن می‌گردد

شیخ عبدالله یافعی

در "مرآت الجنان فی تاریخ مشاهیر الاعیان" ضمن وقایع سال (413هـ) و دانشمندانی که
در آن سال در گذشته‌اند می‌نویسد: "دانشمند شیعه و پیشوای رافضه صاحب تصانیف
بسیار، معروف به "مفید" و "ابن معلم" می‌باشد. وی در کلام و فقه و جدل استاد فرزانه
بود. او در دولت "آل بویه" با طرفداران هر مسلک و عقیده‌ای با جلالت و عظمت مناظره
وی از مستمندان "ابن ابی طی می گوید". می‌کرد. وی در سال 413هـ وفات یافت
دستگیری بسیار می‌کرد، فروتنی و خشوع وی زیاد، و نماز و روزه اش فراوان، و لباسش
زبر بود. "دیگری گفته است: گاه بود که عضد الدوله شیخ مفید را زیارت می‌کرد. مفید
شیخی متوسط القامه، لاغر اندام و گندم‌گون بود. هفتاد و شش سال زندگی کرد. بیش از
دویست کتاب تصنیف کرده است. ماجرای تشییع جنازه او مشهور است؛ زیرا هشتاد هزار
نفر از رافضیان و شیعیان او را تشییع کردند. خدا اهل تسنن را از شر او آسوده گردانید!
(وفات او در ماه رمضان اتفاق افتاد. (12)

ابن حجر عسقلانی

در "لسان المیزان" از دانشمند عالیقدر ما بدینگونه یاد می کند: "دانشمند بزرگ رافضه (شیعه) ابو عبدالله بن معلم، صاحب تصانیف بدیع است که دویست کتاب می باشد. او به خاطر عضد الدوله قدرتی بزرگ داشت. هشتاد هزار رافضی (شیعه) جنازه ی او را تشیع نوشته است: "مفید کتاب های بسیاری **خطیب بغدادی** کردند. در سال 413 وفات یافت در گمراهی شیعه! و دفاع از اعتقاد آنها و نکوهش از صحابه و تابعین و ائمه دین و مجتهدین نوشته است (13) او با کتابها و نظریاتش بسیاری را گمراه ساخت! تا این که **"خداوند اهل تسنن را با مرگ وی آسوده گردانید**"

ابن حجر

می گوید: "مفید بسیار پارسا و فروتن و پاسدار علم بود. گروهی از دانشمندان از محضرش برخاستند، و در بزرگداشت مکتب تشیع جایگاهی عالی یافت، تا جائی که گفته اند او بر هر دانشمند بلند قدری منت دارد. پدرش در "واسط" معلم بود، و مفید در آنجا متولد گردید. گویند عضدالدوله برای ملاقات او به (بعضی هم گفته اند در "عکبر" متولد شده است" (14) **شریف ابویعلی جعفری**. خانه اش می رفت و هر گاه بیمار می شد به عیادتش می شتافت شوهر دختر شیخ مفید گفته است: "مفید جز اندکی از شب را نمی خوابید. سپس بر می (خاست و به نماز می ایستاد، یا مطالعه می کرد، یا مشغول تلاوت قرآن می گشت. " (15)

سایر دانشمندان عامه مانند ابن عماد حنبلی در "شذرات الذهب" و ابن کثیر شامی در "البدایه و النهایه" در وقایع سال 413 و دیگران از مفید قریب به این مضامین سخن گفته .و به مقتضای سرشت خود با نیکی و بدی از وی یاد کرده اند

(ارتباط با امام عصر(عج))

دانشمند بزرگوار مشهور شیخ ابوطالب طبرسی در کتاب نامدارش "احتجاج" سه توقیع (نامه) از حضرت "ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف" نقل کرده که به افتخار شیخ مفید صادر گشته و حضرت او را مشمول عنایات خاص و الطاف مخصوص خود قرار داده است. برای آگاهی از این توقیعات و مضامین آنها نگاه کنید به آخر "احتجاج طبرسی" و کتابهای "مجالس المؤمنین" قاضی نورالله شوشتری، "رجال" علامه بحرالعلوم، روضات الجنات سید محمد باقر خوانساری، خاتمه مستدرک، تنقیح المقال "شیخ عبدالله مامقانی و سایر منابع، به خصوص سخن علامه بحرالعلوم و محدث نوری پیرامون آنها. (16))

در ظرف سه سال سه توقیع از ناحیه امام زمان(ع) به او رسید که امام در خطابهایش به او چنین می فرمایند:

- 1- لالا العز السدید الشیخ المفید: برادر عزیز و استوار شیخ مفید -
 - 2- سلام علیک ایها العبد الصالح الناصر للحق الداعی الیه. سلام بر تو ای بنده شایسته خدا و ای یاری دهنده حق و دعوت کننده به سوی آن و جالب اینجاست که در زمان غیبت کبری هیچ توقیعی از ناحیه مقدسه نرسیده است. مگر برای شیخ مفید و شیخ اسدالله کاظمینی رحمهما الله تعالی
- در یکی از نامه ها که در اواخر ماه صفر سال 410 از ناحیه مقدسه برای شیخ مفید ارسال شده امام چنین می فرمایند:

بسم الله الرحمن الرحیم، اما بعد سلام بر تو ای دوستدار مخلص دین که در ولایت ما مخصوص به یقین گشته ای ... پس از ستایش و حمد خداوندی که معبودی جز او نیست و درود به سید و مولی و پیغمبر گرامی ما حضرت محمد(ص) خداوند توفیقت را در یاری از

حق مستدام فرماید و پاداشت را در نشر علوم برای ما براستی زیاد و فراوان نماید... بدان که ما رخصت یافتیم تا تو را به نامه نگاری مشرف ساخته و دستور دهیم احکام ما را به دوستانمان که نزد تو هستند برسانی، خداوند آنان را به طاعت خود عزیز فرموده و به وسیله رعایت و حراست خود مهم آنان را کفایت فرماید، پس تو به یاری خدا واقف شو بر آن دشمنانی که از دین خدا بیرون رفته‌اند. بدانچه اکنون برایت بیان می‌دارم و در رساندن ... آن به سوی آنان که اطمینان داری بر آن وجهی که برای تو می‌نویسم

ما اگر چه بر طبق آنچه خداوند برای ما و شیعیانمان مصلحت دانسته تا مادامی که دولت دنیا در دست فاسقان است جایمان از جای ستمگران دور است، ولی با این حال به احوال شما آگاهیم چیزی از اخبار شما بر ما پوشیده نیست و ما از پیش آمد ناگواری که برای شما اتفاق افتاده آگاه هستیم و این پیشامد بدان سبب شد که بسیاری از شما به سوی آنچه پیشینیان صالح از آن روگردان بودند متمایل گشته و بدان عهدی که از ایشان گرفته شده بود پشت پا زدند، گویا اینان نمی‌دانند که ما در فکر شما هستیم و از یاد شما بیرون نرفته‌ایم و گرنه بلای سختی به شما می‌رسید و دشمنان شما را مستاصل می‌کردند. پس از خدا بترسید و در بیرون آمدن از فتنه‌ای که بر سر شما و بر سر آنکه اجلش نزدیک شده سایه افکنده است به ما کمک کنید، و حفظ کنید خود را از آن فتنه کسی که به آرزویش رسیده باشد و آن فتنه نشانه‌ای است برای حرکت کردن و اظهار نمودن شما امر و نهی ما ... برای همدیگر. خدا به پایان رساند نور خود را اگر چه مشرکان نخواهند

چون جمادی الاولی این سال در رسد بدانچه در آن اتفاق می‌افتد پند گیرید و برای آنچه پس از آن می‌آید از خواب غفلت بیدار شوید به زودی از آسمان برای شما نشانه و آیت آشکاری ظاهر گردد و مانند آن نیز از زمین نمودار شود و در مشرق زمین جریان ناگوار و حزن آوری اتفاق افتد و مردمی که از اسلام بیرون هستند بر سر مردم عراق مسلط گردند و به کردار ناپسند آنها روزی بر مردم عراق تنگ گردد و پس از این جریان با نابود شدن مرد سرکش از اشرار اندوه بر طرف گردد و از نابودی او مردمان با تقوا و نیکان خشنود

گردند برای آنان که در اطراف جهان اراده انجام حج را دارند وسائل آماده گردد و ما را نیز در آماده کردن وسائل حج به اختیار و توافق ایشان سهمی است که آن با نظم و ترتیب در کار آشکار گردد. پس هر یک از شما باید کاری کند که او را بدوستی و محبت ما نزدیک گرداند و

از آنچه موجب سخط و ناراحتی ماست پرهیزد زیرا کار ما چنین است که بطور ناگهانی در می‌رسد و هنگامی در آید که توبه او را سود ندهد و پشیمانی از گناه وی را نجات نبخشد. خداوند راه رستگاری را به شما الهام فرماید و در توفیق یابی به رحمتش درباره شما لطف نماید.

مناظرات شیخ مفید با علمای بزرگ عامه

شهر بغداد که از مراکز مهم علمی عصر به شمار می‌رفت، در آن زمان مملو از فقها و متکلمان مذاهب مختلف بود. پیروان مذاهب اهل تسنن که از نظر علم کلام آنها را "معتزلی" و "اشعری" می‌گفتند، در مجامع عمومی و گاهی در حضور خلیفه مجلس‌ها گرفته و هر کس برای اثبات مرام خود حجت‌ها می‌آورد و دلیل‌ها اقامه می‌کرد. علمای شیعه که تا آن روز به آن محافل راه نداشتند، با طلوع شیخ مفید در بغداد، نه تنها در مجامع آنها شرکت می‌نمودند، بلکه "شیخ مفید" و "ابن معلم" یگانه عالم مبرز و سخنوری بود که با نیروی علم و بیان و منطق محکم خود در تمام موارد بر همگان غلبه می‌یافت. از خطیب بغدادی که هم عصر شیخ مفید بوده است نقل شده که گفته است: "او اگر می‌خواست می‌توانست ثابت کند که ستون چوبی از طلاست!" علی بن عیسی رمانی و قاضی ابوبکر باقلانی قاضی القضاء بغداد، فاضل کتبی و ابو عمرو شطوی و ابو حامد اسفرائینی شافعی قاضی عبد الجبار معتزلی و غیرهم از دانشمندان بزرگی بودند که اغلب اوقات

مفید با آنها در بحث امامت و اصول عقائد به گفتگو می پرداخت و آنها را ملزم و محکوم می ساخت.

داستان مناظرات آنها بسیار شیرین و خواندنی است. سید مرتضی که بزرگترین شاگرد شیخ مفید است آنها را در کتابی جمع نموده که از جمله یک داستان آن را برای نمونه می آوریم:

در کتاب "مجموعه ورام" می نویسد: "مفید در اصل از "عکبرا" است، در ایام کودکی همراه پدرش به بغداد آمد و نزد ابوعبدالله معروف به "جعل" به تحصیل پرداخت. سپس به مجلس "ابویاسر" که در دروازه خراسان تدریس می کرد حضور یافت. چون ابو یاسر از عهده بحث و پرسشهای او درمانده شده او را به "علی بن عیسی رمانی" که از بزرگان علمای کلام بود ارجاع داد و گفت چرا به نزد او نمی روی تا از او استفاده کنی؟ مفید گفت او را نمی شناسم و کسی ندارم مرا به او معرفی کند. ابویاسر یکی از شاگردان خود را همراه او کرد و نزد رمانی فرستاد چون مجلس رمانی از فضلا و دانشمندان پر بود، مفید در صف آخر نشست و به تدریج که مجلس خلوت شد نزدیکتر رفت. در آن اثناء مردی از اهل بصره آمد و از رمانی پرسید چه می فرمایید در باره حدیث غدیر (که به عقیده شیعه پیغمبر اکرم (ص) امیر مؤمنان (ع) را جانشین بلا فصل خود گردانید" و داستان غار (که به اعتقاد اهل سنت دلیل برخلاف ابوبکر است)؟ رمانی گفت داستان غار درایت (یعنی امری مسلم و معقول) است و حدیث غدیر روایت و منقول می باشد، و آنچه از درایت و امر مسلم استفاده می شود از روایت مستفاد نمی گردد. مرد بصری سکوت کرد و برخاست و از مجلس بیرون رفت.

در این موقع مفید خود را به رمانی نزدیک گردانید و گفت: سوال دارم. رمانی گفت: بگو! شیخ مفید گفت: چه می فرمایید درباره کسی که بر امام عادل خروج کند و با وی جنگ نماید؟ رمانی گفت: او کافر است، بعد گفت: نه فاسق است. شیخ مفید پرسید: راجع به

امامت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چه می گوئید؟ رمانی گفت: او امام است. مفید گفت: درباره طلحه و زبیر (دو آتش افروز جنگ جمل بر ضد امیرالمؤمنین بودند) چه می فرمایید؟ رمانی گفت: آنها از این عمل توبه کردند. شیخ مفید گفت: جناب استاد

داستان جنگ جمل درایت و امر مسلمی است و توبه کردن طلحه و زبیر روایت می

رمانی که متوجه موضوع شد گفت: مگر موقعی که آن مرد بصری از من سؤال کرد **!!باشد** تو حاضر بودی؟ شیخ مفید گفت: آری: رمانی گفت: این سخن به جای آنچه من گفتم! اشکال تو وارد است!! آنگاه پرسید: تو کیستی و نزد کدام یک از علمای این شهر درس می خوانی؟ مفید گفت: نزد شیخ ابو عبدالله جعل. رمانی گفت: بنشین تا من مراجعت کنم. سپس برخاست و به درون خانه رفت و پس از لحظه ای برگشت و نامه ای سربسته به وی داد گفت: این را به استاد خود بده. مفید نامه را آورد و به استادش تسلیم کرد. استاد نامه را گشود و شروع به قرائت آن کرد و طی مطالعه آن به خنده افتاد. پس از قرائت نامه گفت: رمانی ماجرائی را که میان تو و او در مجلس وی روی داده نوشته و سفارش تو را (نموده و تو را ملقب به "مفید" کرده است. (17)

تبعیدها و گرفتاری های شیخ مفید

به طور خلاصه مناظرات شیخ مفید و آزادی نسبی که شیعه در زمان آل بویه یافتند، چندان هم پایدار نماند. زیرا بعد از عضدالدوله - حتی در زمان خود وی - به واسطه درگیری های شیعه و سنی چند بار شیخ مفید دستگیر و تبعید شد. از جمله به گفته ابن اثیر در سال 393 هـ که بهاء الدوله دیلمی پسر عضدالدوله، الطائع لله خلیفه عباسی را از خلافت خلع کرد، بغداد سر به شورش برداشت. بهاء الدوله نیز سرلشکر خود را به بغداد فرستاد و او سنی و شیعه را از اظهار مذهب خود منع کرد، و شیخ مفید را تبعید نمود.

و باز ابن اثیر می نویسد: در سال 409 هـ سلطان الدوله پسر بهاء الدوله، ابن سهلان را به حکومت بغداد منصوب داشت، و چون او وارد بغداد شد، ابوعبدالله بن نعمان فقیه شیعه را تبعید کرد.

این تبعیدها و دستگیری ها گاهی عمدی بود که از ناحیه سلطان یا حکمران او انجام می گرفت، و زمانی به خاطر فرو نشاندن نزاع بین دو فرقه و جلوگیری از هجوم اکثریت سنی بر ضد اقلیت شیعه در محله "کرخ" بغداد - محل اقامت شیخ مفید - روی می داده است.

استادان وی

محدث بزرگوار "حاج میرزا حسین نوری" در اثر گرانقدرش "خاتمه مستدرک الوسایل" پنجاه تن از استادان شیخ مفید را نام می برد و در مقدمه چاپ جدید "بحارالانوار" این تعداد به 59 تن رسیده است. ممکن است بیش از اینها هم بوده اند. شیخ مفید در نزد اینان که از شیعه و سنی و زیدی بودند علوم متداول عصر یعنی ادبیات عرب، قرائت، کلام، فقه، اصول، حدیث، تفسیر، رجال و غیره را فرا گرفته است. معروفین آنها جعفر بن محمد قولویه قمی محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، ابوعبدالله صفوانی احمد بن محمد بن ولید قمی، ابوعبدالله مرزبانی، ابوجعفر محمد بن حسین بزوفری، ابوغالب زراری، ابن جنید اسکافی، ابوعلی صولی بصری، علی بن محمد رفاء، علی بن ابی الجیش بلخی و ابوعبدالله جعل می باشند که همگی از اعظام فقها و متکلمین و محدثین و رجال نامی بوده اند.

شاگردان او

همچنین گروه بیشماری از دانشمندان کلیه مذاهب جزء شاگردان وی بوده اند، ولی متأسفانه جز 15 نفر آنها را که در مقدمه "بحارالانوار" نام برده اند، از بقیه اطلاع درستی نداریم. قبلاً از علمای عامه نقل کردیم که در مجلس وی از عموم مذاهب شرکت می

نمودند، و گروهی از دانشمندان محضرش برخاستند، ولی اینان چه کسانی بوده اند، به درستی معلوم نیست.

سرآمد شاگردان شیخ مفید، علم الهدی سید مرتضی، برادر نابغه اش سید رضی، شیخ طوسی، ابوالعباس نجاشی، ابوالفتح کراجکی، دامادش ابویعلی محمد بن حسن بن حمزه جعفری، سالار بن عبد العزیز دیلمی معروف به "سَلَّار" و جعفر بن محمد دوریستی بوده اند که همگی از مفاخر علمای شیعه و استادان علوم و فنون اسلامی به شمار رفته اند.

تألیفات شیخ مفید

شیخ اجل مفید در سایه علوم سرشار و ذهن وقّاد و نبوغ کم نظیر و پشت کار زائد الوصفش که همگی زبانزد خاص و عام بوده است. در کلیه فنون و علوم اسلامی تألیف و تصنیف دارد، و تقریباً از همه موضوعات علمی و دینی سخن به میان آورده و به تجزیه و تحلیل و نقض و ابرام و تخطئه و تصویب آنها پرداخته است. چنانکه از انبوه تألیفات پر ارزش او پیداست، اغلب آنها پاسخ سوالات گوناگون علمی بوده که از شهرها و کشورهای اسلامی از وی نموده اند، و ردّ عقاید و نظریات دانشمندان نامی عصر از فرقه های غیرشیعه بوده است. علامه متتبع بزرگوار و محدث عالی مقام خبیر حاج میرزا حسین نوری می نویسد: "کمتر در کتب علمای شیعه که پس از وی آمده اند یافت می شود که از مسایل متعلق به امامت و ادله اثبات آن از کتاب و سنت از نظر درایت و روایت ولو با اشاره به آنها (در کتاب های شیخ مفید مطلبی نباشد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء." (18)

آثار قلمی آن نابغه نامی شیعه که به گفته "ذهبی" دانشمند متعصب و معروف سنی "تصانیف بدیعه و کثیره" (19) است، به نقل شاگرد نامدارش شیخ طوسی، نزدیک به . دویست کتاب بزرگ و کوچک است

شیخ طوسی در کتاب "فهرست" بیست کتاب او را نام می برد، وی می نویسد: "از جمله کتاب های او کتاب مقنعه در فقه، کتاب ارکان نیز در فقه، رساله ای در فقه که برای

فرزندش نوشته و کامل نیست، کتاب ارشاد، کتاب ایضاح در امامت، کتاب افصاح، کتاب نقض بر ابن عباد در امامت، کتاب نقض بر علی بن عیسی (رمانی) در امامت، کتاب نقض بر ابن قتیبہ در حکایت و محکی، کتاب احکام اهل جمل، کتاب منیر در امامت، مسائل صاغانیه، مسائل جرجانیہ، مسائل دینوریہ، مسائل مازندرانیہ، مسائل منثورہ (پراکنده) قریب یکصد مسئلہ است، کتاب فصول از عیون و محاسن، کتاب احکام متعہ و غیر اینها کہ در فهرست کتب وی ثبت است. و نیز کتاب مسئلہ کافیہ در ابطال توبہ خاطئہ، کتاب النصرہ لسید العترہ فی احکام البغاه علیہ بالبصرہ. ما تمام این کتابها را از وی استماع نمودیم. بعضی را با قرائت بر وی و برخی را کہ بارها بر او می خواندند و او می شنید، "شنیده ایم

نجاشی شاگرد برازنده دیگر مفید کہ رجال خود را بعد از فهرست شیخ نوشته است جمعاً 175 کتاب شیخ مفید را نام می برد

ابن شهر آشوب مازندرانی 52 کتاب او را نام می برد و 15 کتاب اضافه بر ضبط شیخ و نجاشی دارد. بنابراین اسامی 190 کتاب شیخ مفید با ضبط این سه دانشمند صاحب نظر اقدم، به دست آمده است. علامه مجلسی نیز در مقدمه بحارالانوار چند کتاب دیگر را اضافه (دارد. 20)

از میان انبوه کتاب های گرانمایہ شیخ مفید پیشوای دانشمندان شیعه و بزرگترین دانشمند اسلام در نیمہ دوم سده چهارم و اوائل سده سوم هجری کہ قسمتی از آنها را ملاحظہ نمودید و بقیہ را نیز در رجال نجاشی می توانید ببینید، چند کتاب او تاکنون چاپ و منتشر شدہ است. این کتابها عبارتند از: عیون و محاسن، ارشاد، اختصاص، اوائل المقالات، مقنعہ، امالی، افصاح المسائل العشرہ فی الغیبہ. (21) و چند رسالہ دیگر در کتابی بہ نام "عدہ رسائل الشیخ مفید

افول ستارہ جامعہ تشیع

به روایت شیخ طوسی، مفید در سال 338 متولد گردید و دو شب مانده به آخر ماه رمضان سال 413 وفات یافت. روز وفات او روزی بود که از بسیاری مردم که برای نماز گزاردن بر وی گرد آمده بودند و کثرت گریستن دوست و دشمن بر او، از آن بزرگتر دیده نشده (است). (22)

شاگرد عالیقدر دیگرش نجاشی که خود از مردم نواحی بغداد و مانند شیخ طوسی ناظر جریان بوده است، می نویسد

مفید رحمه الله علیه سه شب مانده به آخر ماه رمضان سال 413 وفات یافت. ولادتش در "روز یازدهم ماه ذی القعدة سال 336 اتفاق افتاده است. شریف مرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین (سید مرتضی) در میدان "اشنان" بر وی نماز گزارد. میدان اشنان با همه وسعتی که داشت از کثرت جمعیت تنگ بود. مفید را در خانه اش دفن کردند، و چند سال بعد به "مقابر قریش" جنب مرقد حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام منتقل ساختند. قول (دیگر اینست که ولادت او سال 338 بوده است). (23)

چنان که دیدیم شیخ طوسی ولادت مفید را سال 338 دانسته بود. و نجاشی که رجال خود را بعد از فهرست شیخ تألیف کرده، 336 ضبط نموده است. همچنین شیخ وفات استادش را دو شب مانده به آخر ماه رمضان و نجاشی سه شب مانده به آخر ماه مبارک دانسته است، ولی سال وفات مفید سال 413 هـ بوده است.

به هر حال بر اساس قول شیخ طوسی و ابن ندیم، مفید هنگام رحلت 75 سال و به گفته نجاشی 77 سال داشته است.

شیخ مفید در پایین پای امام موسی بن جعفر و نوه عالیقدرش امام محمد تقی یعنی کاظمین علیهما السلام جنب آرامگاه استادش جعفر بن محمد قولویه قمی آرمیده است. گفتنی است که فیلسوف نامی اسلام شیعه خواجه نصیرالدین طوسی نیز در کنار آنها و پایین پای آن دو امام همام مدفون می باشد. علائم قبور هر سه بزرگان نیز برای زائران معلوم است. سید

مرتضی بزرگترین شاگرد مفید، و مهیار دیلمی شاعر برازنده عصر، فوت پیشوای علمای شیعه را مرثیه گفتند و مرااثی آنها در دیوان هر دو که چاپ شده موجود است

پی نوشت ها:

1- رجال " شیخ طوسی، ص 514 "

2- فهرست " شیخ طوسی، ص 157 "

3- رجال " نجاشی، ص 383 "

4- معالم العلماء، ص 112 "

5- مجالس المومنین " جلد 1، ص 436 "

6- خلاصه الاقوال " ص 147 "

7- رجال علامه بحر العلوم، جلد 3، ص 311 "

8- فهرست ابن ندیم، ص 366 "

9- فهرست ابن ندیم، ص 293 "

10- المنتظم جلد 8، ص 11 "

11- تاریخ بغداد، جلد 3، ص 331 "

12- مرآت الجنان، جلد 3، ص 199 "

13- منظور خطیب آن دسته از صحابه و تابعین و ائمه و مجتهدین عامه است که شیخ مفید افکار و عقاید و روش آنها را مورد تجزیه و تحلیل و تخطئه و تنقید قرار داده است... (نگاه کنیده به فهرست کتب شیخ مفید)

واسط شهرکی بین بغداد و سامراء. امروز در ناحیه دهکده دُجیل واقع در سه یا چهار 14- فرسخی بغداد، و عکبرا در همین مسیر واقع در ده فرسخی بغداد بوده است. (نگاه کنید به ("نمراسد الاطلاع" در لفظ "واسط" و "عکبرا

لسان المیزان جلد 5، ص 368- 15

رجال " علامه بحر العلوم جلد 3، ص 320، خاتمه مستدرک ص 518، معجم رجال " 16- الحدیث جلد 17، ص 234

البته از ابن شهر آشوب مازندرانی نقل شده که لقب "مفید" را حضرت امام زمان(ع) 17- به مفید داده اند. ممکن است چنین بوده و شیخ بزرگوار به این لقب شهرت داشته، و رمانی و قاضی عبدالجبار این لقب را برای او تأیید کرده اند

مستدرک وسائل، جلد 3، ص 517- 18

میزان الاعتدال، جلد 4، ص 26 و 30- 19

معجم رجال الحدیث، جلد 17، ص 232- 20

این کتاب اخیراً به فارسی ترجمه و چاپ و منتشر شده است - 21

فهرست شیخ، ص 158- 22

رجال نجاشی، ص 287- 23

سید بن طاووس پیشوای اهل مراقبه

شهر «حله» و نقش آن در گسترش معارف شیعی

شهر حله یکی از شهرهای بزرگ جهان تشیع محسوب می‌شود و زمانی از مهم‌ترین حوزه‌ها و مراکز علمی، فقهی و ادبی شیعه به شمار می‌رفت که از آن علما و دانشمندان بزرگی مانند «ابن ادریس حلی، محقق حلی، علامه حلی، ابن نما حلی و ابن فهد حلی» به صحنه آمدند که نقش مهمی در گسترش و رشد علوم شیعه داشتند و تحول بزرگی در علوم اسلامی ایجاد کردند.

یکی دیگر از بزرگان حله، «سید بن طاووس» فقیه، ادیب، شاعر، محدث و عارف بزرگ شیعه است.

او در روز 15 محرم سال 589 هجری در شهر حله به دنیا آمد. نام کاملش سید رضی الدین، علی بن موسی بن جعفر بن طاووس است، و از نوادگان امام حسن مجتبی و امام حسین علیهماالسلام محسوب می‌شود. از این رو، ایشان را «سید ذی الحسنین» نامیده‌اند.

پیش‌بینی جالب امام علی(ع) درباره حله و علمای آن

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از ظهور چنین علما و بزرگانی در آن خطه خبر داده‌اند. «ابوحمزه ثمالی» از «اصبغ بن نباته» نقل می‌کند که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در مسیر حرکت از کوفه به طرف صفین بر تپه‌های بابل رسیدند، بر روی تلی ایستادند و به پیشه و نیزاری که بین بابل و همان تل بود، اشاره کردند و فرمودند: شهری است و چه شهر شگفتی!

اصبغ بن نباته که از یاران نزدیک آن حضرت بود عرض می‌کند: ای امیر مؤمنان! می‌بینم از وجود شهری در اینجا سخن می‌گویید، آیا در اینجا شهری بوده که اکنون آثار آن از بین رفته است؟

فرمودند: نه! ولی در اینجا شهری به وجود می‌آید که آن را «حله سیفیه» گویند و مردی از تیره بنی اسد آن را بنا خواهد کرد و از این شهر، مردان پاک سرشت و مطهر پدید می‌آیند که در پیشگاه خداوند «مقرب» و «مستجاب الدعوه» می‌شوند

چرا به سید، پسر طاووس می‌گفتند؟

یکی از اجداد ایشان یعنی محمد بن اسحاق از سادات بزرگوار مدینه بود و به خاطر زیبایی و ملاحظتش به «طاووس» مشهور شده بود و فرزندان را آل طاووس و ابن طاووس می‌گفتند.

پدر و مادر «سید بن طاووس»

پدر سید علی، یعنی موسی بن جعفر، از روات بزرگ حدیث است که روایات خود را در اوراقی نوشته بود و بعد از او فرزندش یعنی «سید بن طاووس» آنها را جمع آوری نمود و با نام «فرقة الناظر و بهجة خاطر مما رواه والدي موسی بن جعفر» منتشر نمود.

مادر او دختر «ورام بن ابی فراس» -صاحب کتاب مجموعه ورام- از بزرگان علمای امامیه بود. مادر پدرش نیز نوه شیخ طوسی بود و به همین خاطر «سید بن طاووس» گاهی «می‌گوید: «جدی ورام بن ابی فراس» و گاهی می‌گوید: «جدی الشیخ الطوسی».

برادرها و برادرزاده‌ها و فرزندان او نیز از علمای بزرگوار شیعه بوده‌اند.

«سید بن طاووس» در کلام بزرگان

علامه حلی

علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح می‌نویسد: السید السند رضی الدین علی بن موسی بن طاووس، و کان اعبد من رأیناه من اهل زمانه. یعنی سید بن طاووس عابدترین افراد زمان خود بود که دیدیم.

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

عارف فرزانه میرزا جواد ملکی تبریزی از سید بن طاووس تعبیر به «سید المراقبین» نموده است و می‌فرماید: سید بزرگ «ابن طاووس قدس سره» همان کسی که استادم (قدس سره) می‌گفت: غیر از معصومین علیهم‌السلام کسی در علم مراقبت مانند او نیامده است.

ظاهراً مراد آیت‌الله ملکی تبریزی از «استادم»، مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی است.

همچنین می‌گوید: سرور ما اسوه اهل علم و عمل، طاووس اهل مراقبت و آموزگار آنان و مروج این علم و عمل کننده به آن، در کتاب اقبال، اصول مراقبات اعمال را به بهترین شکل نوشته است که در نوع خود بی‌نظیر است.

علامه میرزا علی آقا قاضی

علامه میرزا علی آقا قاضی - استاد عرفان علامه طباطبائی و بسیاری دیگر از بزرگان - درباره وی چنین فرموده است: سه نفر در طول تاریخ عارفان به مقام «تمکن در توحید» رسیده‌اند: سید بن طاووس، احمد بن فهد حلی و سید مهدی بحر العلوم.

حضرت امام خمینی

امام خمینی می‌فرماید: از علمای بزرگ معرفت و اخلاق، آنها را که پیش همه علما مسلمند پیروی کن؛ مثل جناب عارف بالله و مجاهد فی سبیل الله، مولانا سید بن طاووس (رضی الله عنه) و مثل مولانا عارف بالله و سالک الی الله، شیخ جلیل بهائی قدس سره

آیت‌الله شیخ جعفر شوشتری

ایشان درباره سید ابن طاووس، می‌فرماید: و بدان که در نقل مرثی، از آن جناب، معتبرتری نداریم. در جلالت قدر، مثل ایشان کم است.

علامه سید محمدحسین طباطبائی

علامه سید محمد حسین طهرانی می‌نویسد: مرحوم استاد (یعنی علامه طباطبائی) به دو نفر از علماء اسلام بسیار ارج می‌نهادند و مقام و منزلت آنان را به عظمت یاد می‌کردند: اوّل: سیّد أَجَلِّ عَلَیِّ بْنِ طَاوُوسِ أَعْلَى اللَّهِ تَعَالَى مَقَامَهُ الشَّرِیف، و به کتاب «إِقْبَال» او اَهْمِیَّت می‌دادند و او را «سیّد أهل المراقبة» می‌خواندند.

دوّم: سیّد مهدی بحر العلوم أَعْلَى اللَّهِ تَعَالَى مَقَامَهُ، و از کیفیت زندگی و سلوک علمی و عملی و مراقبات او بسیار تحسین می‌نمودند. و تشرّف او و سیّد ابن طاووس را به خدمت حضرت امام زمان ارواحنا فداه کراراً و مراراً نقل می‌نمودند. و نسبت به نداشتن هوای نفس، و مجاهدات آنان در راه وصول به مقصود، و کیفیت زندگی و سعی و اهتمام در تحصیل مرزات خدای تعالی، مُعْجَب بوده و با دیده اَبْهَت و تجلیل و تکریم می‌نگریستند.

علامه حسن زاده آملی هم نوشته‌اند: علامه طباطبائی، مرحوم سید بحر العلوم و ابن فهد صاحب عدّة الداعی و سید ابن طاووس صاحب اقبال را از کَمَل می‌دانست و می‌فرمود: اینها کامل بودند.

علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: شایسته است سخنی از سید بن طاوس که به فرموده بعضی از مشایخ ما از کَمَل بوده است به عرض برسانم: آن جناب در کتاب شریف اقبال

فرموده است: «من بدون استهلال و رجوع به جدول تقویم از اوّل ماه و هلال آن باخبرم، و
«نیز از لیلة القدر آگاهی دارم».

تحصیلات، هوش و استعداد قوی «سید بن طاووس»

ابتدای تحصیلات سید ابن طاووس در شهر حله بود که از محضر پدر و جد خود، «ورام بن
ابی فراس» علوم مقدماتی را آموخت

سید با درکی قوی و هوشی سرشار، قدم در راه علم نهاد و در اندک زمانی از تمام هم
شاگردی‌های خود سبقت گرفت. وی در «کشف المحجّة» می‌گوید: «وقتی من وارد کلاس
شدم آنچه را دیگران در طول چند سال آموخته بودند، در یک سال آموختم و از آنان
«پیشی گرفتم».

او مدت دو سال و نیم به تحصیل فقه پرداخت و پس از آن خود را از استاد بی‌نیاز دید و
بقیه کتب فقهی عصر خویش را به تنهایی مطالعه نمود.

جشن تکلیف از ابتکارات سید بن طاووس

سید بن طاووس از عبادت لذّت می‌برد و جریان جشن تکلیف از افتخارات ایشان است.
وقتی پانزده سالش تمام شد و وارد سال شانزدهم شد، گفت باید شاکر باشم که تا دیروز
لایق محضر الهی نبودم که خدا با من سخن بگوید؛ لایق نبودم جزو خطاب «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا» باشم، خداوند چیزی از من بخواهد، به من فرمان بدهد و من اطاعت کنم اما از امروز
به حدّی رسیدم که خدای سبحان به من دستور می‌دهد. با من حرف می‌زند. مرا مخاطب
قرار می‌دهد و این روز عید من است.

لذا جشنی گرفت و عده‌ای را دعوت کرده، پذیرایی کرد و شیرینی داد. مردم گفتند چه جشنی است؟ گفت جشن تشریف است نه تکلیف. من مشرف شدم نه مکلف؛ چون کلفتی (سختی) نیست، شرافت است.

شخصیت اجتماعی «سید بن طاووس»

سید بن طاووس در بین علما و مردم زمان خویش از احترام خاصی برخوردار بود. او علاوه بر اینکه فقیهی نام آور بود، ادیبی گرانقدر و شاعری توانا شمرده می‌شد، گرچه شهرت اصلی او در زهد و تقوی و عرفان اوست و اکثر تألیفات او در موضوع ادعیه و زیارات است. سید، کتابخانه بزرگ و بی‌نظیری داشت که از جدش به ارث برده بود و او به گفته خودش تمام آن کتابها را مطالعه کرده یا درس گرفته بود.

سفرهای علمی «سید بن طاووس»

سید بن طاووس که از محضر اساتید حله استفاده کافی و لازم را برده بود برای استفاده از علمای دیگر شهرها، عزم سفر نمود.

او ابتدا به کاظمین رفت. پس از مدتی ازدواج نمود و ساکن بغداد شد. مدت 15 سال در شهر بغداد به تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف پرداخت. ورود سید به بغداد سال 625 هجری بوده است.

سید که تحت فشار دولت عباسی برای پذیرش پستهای حکومتی قرار گرفته بود از بغداد به حله، زادگاه خویش، مراجعت کرد.

وی مدت سه سال نیز در جوار امام هشتم علیه‌السلام به سر برد. سپس به نجف و کربلا هجرت کرده و در هر کدام حدود 3 سال مقیم شد. در این زمان علاوه بر تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف، همّت اصلی خویش را بر سیر و سلوک و کسب معنویات قرار داد.

در زمان اقامت در کربلا کتاب شریف «کشف المحجۀ» را به عنوان وصیتی برای فرزندانش که در آن زمان کودک بودند نوشت.

آخرین سفر ابن طاووس در سال 652 هجری به بغداد بود. وی در بغداد منصب نقابت را پذیرفت و تا پایان عمر خویش در همانجا سکنی گزید. زمانی که مغولها به بغداد حمله کرده و آن را اشغال نمودند، سید نیز در بغداد بود.

سید بن طاووس، مورد احترام امام زمان(عج) بود

در کمالات سید بن طاووس آمده است که از نزدیکان امام عصر عجل الله فرجه بود. امام عصر علیه السلام عزت و احترام خاصی برای وی قایل بود و هم چنین گفته‌اند که وی «اسم اعظم» را می‌دانست و «مستجاب الدعوه» بود.

شنیدن دعای امام زمان (عج) توسط سید بن طاووس

از سید بن طاووس نقل است که سحرگاهی، در سرداب مطهر، از حضرت صاحب الامر(عج) این مناجات را شنیدم که می‌فرمود: «خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما و طینت ما خلق کرده‌ای. آنها گناهان زیادی به اتکا بر محبت و ولایت ما کرده‌اند. اگر گناهان آنها گناهانی است که در ارتباط با توست، از آنها در گذر، که ما را راضی کرده‌ای و آن چه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان و مردم است، خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که به حق ماست، به آنها بده تا راضی شوند و آن ها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با «دشمنان ما در سخط خود جمع نفرما».

سید بن طاووس می‌فرمود: برای سلامتی امام زمان (عج) صدقه بدهید

یکی از اعمالی که سید بن طاووس به آن بسیار اهمیت می‌داد، صدقه برای حفظ وجود مقدس امام زمان – ارواحنا فداه – بود.

مؤمنی که صدقه می‌دهد فایده و غرضی در نظر دارد؛ یا برای حفظ نفس خود و یا محبوب و عزیزی که بسیار نزد او گرامی است و چه محبوبی بالاتر از امام زمان (عج) که اصلاح بسیاری از امور دینی و آخرت‌مان بستگی به وجود و سلامتی آن حضرت دارد و هیچ شخصی عزیزتر و گرامی‌تر از وجود مقدس امام زمان (عج) نیست. لذا سید بن طاووس، به فرزند خود سفارش می‌فرماید که: ابتدا کن به صدقه دادن برای آن حضرت قبل از اینکه برای خود و عزیزانت صدقه بدهی.

سید، منصب‌های پیشنهادی خلیفه عباسی را رد کرد

در دوران اقامت سید ابن طاووس در بغداد از سوی خلیفه عباسی، المستنصر، پیشنهادهایی مانند وزارت، سفارت و... به او شد؛ اما سید هیچ یک را نپذیرفت و استدلالش برای خلیفه چنین بود: «اگر من طبق مصلحت شما عمل کنم رابطه خویش را با خداوند قطع می‌نمایم و اگر طبق اوامر الهی و عدل و انصاف حرکت کنم خاندان تو و بقیه وزرا و سفرا و فرماندهان تو آن را تحمل نخواهند کرد و چنین خواهند گفت که علی بن طاووس با این رویه می‌خواهد بگوید اگر حکومت به ما برسد اینچنین عمل می‌کنیم و این روشی است بر خلاف «سیره حکمرانان قبل از تو و مردود دانستن حکومت‌های آنهاست».

فرمانروای مغول در دهم صفر 656 سید را فرا خوانده، امان‌نامه‌ای برای او و یارانش صادر کرد. سید که در پی راهی برای بیرون بردن مومنان از پایتخت بود، هزار تن را گرد آورده، با حمایت سربازان هلاکوخان آنان را به حله رساند و در نخستین فرصت به پایتخت بازگشت تا شاید مومنی را از دردی برهاند یا بی‌گناهی را از کیفر رهایی بخشد.

در این روزگار هلاکو از وی خواست مقام نقابت علویان را بپذیرد. سید بن طاووس که در آغاز، این پیشنهاد را رد کرده بود با شنیدن پیامدهای رد درخواست هلاکوخان از زبان

خواجه نصیر الدین طوسی، ناگزیر این مقام را پذیرفت و برای بیعت علویان مراسم ویژه‌ای برگزار کرد.

سید در سال 661 هجری نقابت علویان را پذیرفت. نقیب بزرگترین شخصیت علمی و دینی سادات بود که کلیه امور مربوط به سادات را عهده‌دار می‌شد. این وظایف شامل قضاوت مشاجرات، رسیدگی به مساکین و مستمندان، سرپرستی ایتام و ... می‌شد.

البته ایشان تأکید دارد که تنها به خاطر حفظ جان دوستان و شیعیانی که در معرض قتل و غارت مغول قرار داشتند این منصب را پذیرفته است.

دوری از مجلس فرمانروایان جور

دانشمند عارف حله از همنشینی با فرمانروایان ظالم می‌گریخت و در این باره هرگز پند دوستان ناآگاه را نمی‌شنید. روزی یکی از فقیهان روزگار به او گفت: امامان ما در محفل خلفا شرکت جسته، با آنها رفت و آمد داشتند. پس ورود ما به مجلس آنان نیز نمی‌تواند نکوهیده و زیان‌آور باشد.

سید پاسخ داد: پیشوایان ما در محفل آنان حضور می‌یافتند در حالی که قلبشان از شهوترانان حاکم رویگردان بود ولی تو آیا خود را چنین می‌دانی؟ به ویژه هنگامی که نیازت را برآورده می‌سازند و تو را از نزدیکان خویش قرار می‌دهند و نیکی دربارها را می‌دارند، آیا می‌توانی دل از دوستی آنان تهی کنی؟ فقیه گفت: نه، درست می‌گویی، حضور ناتوانان نزد توانگران هرگز مانند حضور اهل کمال نیست.

در حله یکی از فرمانروایان ضمن نامه‌ای از سید خواست در خانه به ملاقاتش شتابد. سید در پاسخ چنین نوشت: آیا در کاخی که زندگی می‌کنی چیزی از آن برای خدا ساخته شده است تا در آنجا حضور یابم، بر آن نشینم یا بدان نگرم؟ آگاه باش! آنچه مرا در روزهای

آغازین عمر به ملاقات فرمانروایان می‌کشاند، اعتماد بر استخاره بود ولی اینک به فضل الهی از رازهایی آگاه شده، می‌دانم که استخاره در چنین مواردی دور از حق و صواب است.

فرمانروای کافر عادل، از مسلمان ظالم برتر است

هلاکوخان مغول فرمان داد دانشوران شهر در مدرسه المستنصریه حاضر شوند و درباره این پرسش که «آیا فرمانروای کافر عادل برتر است یا مسلمان ستمگر» حکم دهند

سید بن طاووس، برتر بودن فرمانروای کافر عادل را تأیید کرد. در پی او دیگر فقیهان نیز به تأیید حکم پرداختند

استادان «سید بن طاووس»

سید در محضر بزرگان عصر خویش به کسب علم و ادب و معنویت پرداخت. از جمله اساتید وی

پدر بزرگوارش موسی بن جعفر 1.

جدش ورام بن ابی فراس 2.

ابن نما حلی 3.

فخار بن معد موسوی 4.

شاگردان «سید بن طاووس»

پرورش یافتگان مکتب سید ابن طاووس بزرگان معروفی هستند مانند

سدید الدین حلی، پدر علامه حلی 1.

علامه حلی 2.

حسن بن داود حلی صاحب رجال 3.

عبد الکرم بن احمد بن طاووس، برادر زاده او 4.

علی بن عیسیٰ اربلی 5.

تألیفات «سید بن طاووس»

سید ابن طاووس حدود 50 تألیف دارد که بسیاری از آنها در موضوعات ادعیه و زیارات است. سید کتابخانه‌ای غنی داشته و در تألیف کتابهای خویش از آنها استفاده می‌کرد. بسیاری از کتب مرجع سید در طول زمان از بین رفته و تنها منبع اطلاع ما از آنها، نوشته‌های امثال سید ابن طاووس است و این نکته ارزش تألیفات سید بن طاووس را دوچندان می‌کند.

از جمله تألیفات سید

ده جلد کتاب «المهمات و التتمات» که هر یک با عنوان مستقل چاپ شده است از جمله: 1. ...فلاح السائل، جمال الأسبوع، إقبال الأعمال و

سید این کتب را به عنوان تتمه مصباح المتهجد شیخ طوسی نوشته است

کشف المحجّة لثمره المهبّة، کتابی اخلاقی است و شامل وصیتهای سید به فرزندان 2. است و مراحل مختلف زندگی خویش را هم در آن ذکر کرده است

مصباح الزائر و جناح المسافر 3.

الملهوف علی قتلی الطفوف 4.

... مهج الدعوات و منهج العنایات و 5.

وفات «سید بن طاووس»

سید علی بن طاووس در سال 664 هجری در سن 75 سالگی و در شهر بغداد وفات نمود. بدن شریفش را به نجف اشرف منتقل کرده و در حرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام به خاک سپردند

شیخ عباس تربتی انسان تزکیه شده

مرحوم حاج آخوند ملا عباس تربتی در سال 1288 قمری مصادف با 1250 یا 1251 شمسی و در پانزده کیلومتری شرقی تربت حیدریه ، ده « کاریزک ناگهانی‌ها» متولد گردید. و تا حدود چهل سالگی ساکن آن ده بود

انتقال به شهر

در تمام این ایام، عبادات ، نماز شب و روزه ها همچنان جریان خودش را داشت، در کاریزک و در روستاهای دیگر نیز به کارهای دینی ، مجالس و منابر مردم رسیدگی می کرد بی آنکه در برابر آنها چیزی قبول کند. زمانی که مرحوم «حاج شیخ علی اکبر تربتی» که از شاگردهای مجتهد حوزه درس مرحوم «آخوند ملا محمد کاظم خراسانی» بود از نجف به تربت حیدریه بازگشت ، مرحوم ملا محمد کاظم او را به عنوان «مجتهد جامع الشرایط» معرفی کرد

حاج آخوند در درس « کفایة الصول» ایشان حاضر می شد ، مرحوم شیخ علی اکبر پس از

آنکه با احوال حاج آخوند آشنا می شود ارادت زیادی درباره او پیدا می کند و اصرار می ورزد که زندگی خود را از ده به شهر تربت منتقل کند.

اما حاج آخوند برای رعایت حال پدرش عذر می آورد. پس از آنکه پدرش فوت می کند : مرحوم حاج شیخ علی اکبر مطلبی می گوید که در حاج آخوند خیلی مؤثر می شود . ترویج دین بر شما واجب است و این کار در شهر بیشتر میسر است

در این هنگام حاج آخوند تصمیم گرفت که به تربت منتقل شود و این در سال 1289 هجری شمسی واقع شد.

پس از انتقال به شهر، مرحوم شیخ علی اکبر به وی تکلیف کرد که به جای او در مسجد به نماز بایستد و امامت کند.

حاج آخوند با دلیل علمی امتناع کرد، ولی شیخ علی اکبر با جواب علمی ایشان را قانع کرد . که بر شما از لحاظ دینی واجب است که این کار را بکنید
خود مرحوم حاج شیخ هم گاهی در هنگامی که حاج آخوند مشغول نماز بود می آمد و به وی اقتدا می کرد.

عظمت حاج آخوند

: یکی از فرزندان مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی نقل می کرد
در زمستانی در راه مشهد برفگیر شدیم و در قهوه خانه ای ماندیم

شب فرار رسیده بود که اتومبیلی از طرف مشهد رسید و چهار نفر از جوانان پولدار خوشگذران مشهد که چهار خانم با خود داشتند به سبب برف و تاریکی به همین قهوه خانه پناه آوردند.

آمدن آنها در آن شب، بزم عشرتی مجانی برای مسافران به وجود آورد. جوانان بطریهای مشروب و خوراکیها را چیدند و زنهای بعضی به خوانندگی و بعضی به رقص پرداختند
در گرماگرم این بساط ، در قهوه خانه باز شد و مرحوم حاج آخوند با سه چهار نفر که از

تربت به مشهد می‌رفتند و مرکبشان الاغ بود از ناچاری برف و تاریکی شب، رو به همین قهوه خانه آورده بودند و از صاحب قهوه خانه اجازه می‌خواستند که به آنها جایی بدهد و او گفت سکوی آن طرف خالی است.

من با مشاهده این وضع هراسان شدم و گفتم که نکند یا از جانب حاج آخوند نسبت به اینها تعرضی بشود یا از جانب اینها به آن مرد اهانت شود و آماده شدم که اگر خواستند به حاج آخوند اهانت کنند در مقام دفاع برآیم؛ هر چه بادا باد. اما حاج آخوند وارد قهوه خانه شد به طوری که گویا نه کسی را می‌بیند و نه چیزی می‌شنود و به سوی آن سکو رفت و چون نماز مغرب و عشا را نخوانده بودند طرف قبله را پرسیده و به نماز ایستاد، آن چهار نفر به وی اقتدا کردند.

من هم غنیمت دانستم، وضو گرفتم و اقتدا کردم. چند نفر دیگر نیز از مسافران از بزم عشرت رو برگردانیده و به صف جماعت پیوستند. قهوه چی نیز گفت: غنیمت است یک شب اقلاً نمازی پشت سر حاج آخوند بخوانیم. خلاصه وقتی که از نماز فارغ گشتیم از جوانها و خانمها اثری نبود. بساط خود را جمع کرده بودند و نفهمیدم در آن شب برفی به کجا رفتند.

فکر باز

: مرحوم راشد نقل می کند

در سال 1322 شمسی، برای زیارت و نیز عیادت مرحوم حاج آخوند، با همسر من به مشهد رفتیم.

اوایل رجعت چادر بود، اما هنوز کاملاً رجعت نکرده بود؛ همسر من مانتو می‌پوشید و روسری بزرگتری که کاملاً او را می‌پوشاند.

روزی مرحوم حاج آخوند می‌خواست به حرم مشرف شود. همسر من گفت که من نیز همراه او می‌آیم.

من گفتم: تو چادر نداری، خوب نیست همراه پدرم باشی. پدرم متوجه گفتگوی ما شد و

گفت که کو بینم لباسش چگونه است؟
چنان می نمود که تا آن وقت درست به این زن که عروزش بود و محرم، نگاه نکرده بود.
:همین که او را با مانتو و روسری دید گفت
این که پوشیده تر از چادر است. بیا بابا سوار شو» و او را در کنار خود در درشکه نشانید»

فقط خدا

: باز از مرحوم راشد نقل شده است
در سال 1300 شمسی، ماه رمضان، مردم مشهد پدرم را به اصرار در مشهد نگه داشتند
آن ماه، در مسجد گوهرشاد، نماز ظهر و عصر را می خواند و سپس به منبر می رفت. مردم
بسیاری به وی اقتدا می کردند و اغلب از سرشناسان متدین در مشهد بودند
این گذشت تا سال 1318 که پدرم به سببی از تربت به کاریزک برگشته بودند. در بهار
آن سال باران زیاد شده بود و بسیاری خانه ها که خشتی بودند خراب شده بودند. از جمله
مسجد ده ریخته و فقط بخش مختصری از آن سالم بود
پدرم زیر همان قسمتی که نیم فرو ریخته (و نیم سالم) بود، حصیر را پاکیزه کرده بود و
سه نوبت نمازش را همانجا می خواند
روزی پدرم برخاست و وضو گرفت و به مسجد رفت. من نیز غنیمت دانستم که نمازی پس
از چند سال با آن مرد بخوانم
به مسجد رفتم؛ از جانبی وارد شدم که او مرا ندید و آهسته جلو رفتم. در رکعت دوم نماز
بود و خدا می داند که میان این نمازش در حال تنهایی در میان آوارهای فرو ریخته ی
مسجد این ده، با آن نمازی که در مسجد گوهرشاد به او اقتدا کردم، و نیمی از صحن
مسجد گوهرشاد و تمامی یک شبستان از جمعیتی که به او اقتدا کرده بود پر بود، از لحاظ
طمأنینه و قرائت و همه ذکرهای واجب و مستحب ذره ای تفاوت وجود نداشت

نماز روی یخ

:مرحوم راشد نقل می کند

اواسط زمستان بود که هیزم ما تمام شد. پدرم عازم کاریزک گشت که هیزم بیاورد. مرا نیز با خود برد

بعد از دو شب، یک ساعت به اذان صبح مانده از کاریزک برای رفتن به تربت به راه افتادیم. زیرا اگر می ماندیم تا آفتاب بر آید، یخ زمین باز می شد و راه پیمودن با الاغ در میان گل، کار دشواری بود

شب بسیار سردی بود؛ سردی هوا گوش و گردن و دست و پا را می سوزاند. دو الاغ داشتیم که یکی را هیزم بار کرده بودند و خورجین را بار دیگری کرده و مرا روی آن سوار کردند.

مردی بود به نام « شیخ حبیب»، از دوستان و مریدان پدرم، که تا روستای «حاجی آباد» که سه کیلومتر با کاریزک فاصله داشت همراه ما آمد

در فاصله کاریزک تا حاجی آباد، پدرم همچنانکه پیاده می آمد، نماز شبش را خواند. چون به حاجی آباد رسیدیم، صبح دمید و در آن هوای سرد و باد تندی که می وزید، روی آن زمینهای یخ زده که بدن انسان را خشک می کرد، مرحوم حاج آخوند جلو ایستاد رو به قبله. و شیخ حبیب به او اقتدا کرد

نخست اذان گفتند و سپس اقامه و نماز صبح را با همان طمأنینه و خضوع و توجهی خواند که همیشه می خواند، در حالی که از چشمان من از شدت سرما اشک می ریخت و دانه های ... اشک روی گونه هایم یخ می بست

از خود گذشتگی

:مرحوم تهرانیان می گفت

در مکه دست مرحوم حاج آخوند از پنجه تا بازو ورم کرد و درد شدید داشت. با این حال طوافهای متعدد انجام می داد برای یکی یکی خویشاوندان و دوستان زنده و مرده با همان دست دردمند، به نیابت بیش از هفتاد هشتاد نفر نماز طواف نساء خواند. هر کس می آمد و می گفت به نیابت من هم دو رکعت نماز بخوانید می خواند، حتی برای کسانی که

نمی‌شناخت.

همراهی در سفر

در بندر سوئز، سوار ترن شده بودند که یکی از همراهان حاج آخوند در سفر (حج) را گرفته و پیاده کردند.
مرحوم حاج آخوند که تمام اثاثش در ترن بوده، در حالی که ترن آماده حرکت بوده، پیاده شده و همراه او می‌رود.
ایشان می‌گفت: «من دیدم که این آدم غریب که زبان هم نمی‌داند ممکن است از بین برود.»
«من هم کاری از دستم بر نمی‌آمد. اما گفتم اقلأً او را تنها نگذارم
آنها را می‌برند و از مرحوم حاج آخوند می‌پرسند: شما هم با این آدم همدست بوده اید؟
می‌گوید: نه

می‌پرسند: چرا آمدی؟

می‌گوید: برای این که او تنها نباشد چون همسفر من است

می‌گویند: شما آزاد هستید بروید

می‌گوید: اگر می‌خواستم بروم که نمی‌آمدم

نهایتاً هم ، او را آزاد می‌کنند و به رفقایشان ملحق می‌شوند

نگاه نافذ

: و نیز از مرحوم راشد

روزی رو به چهارراه مخبر الدوله می‌رفتیم، مرحوم حاج آخوند در جلو حرکت می‌کرد و من از دنبال، در نزدیک چهارراه پاسبانی جلو مرا گرفت و نگهداشت و مطالبه جواز لباس کرد در حالی که به پدرم که پیش از من حرکت می‌کرد و لباسش از لحاظ ظاهر روحانی تر از لباس شهری من بود معترض نگشت

من گویا جواز همراه نداشتم... مرحوم حاج آخوند احساس کرد که من در پشت سرش

نیستم، برگشت نگاهی کرد

پاسبان گفت: تو با این آقا هستی؟ گفتم: بلی. گفت: برو و مرا رها کرد در حالی که من از اول نگران بودم که مبادا متعرض ایشان شوند.

توجه باطنی

در مشهد مقدس فلکه‌ای دور آستانه امام رضا علیه السلام احداث کردند و تحولاتی ایجاد کرده بودند که در آن زمان کارهای مهم و جالب توجه برای هر کس بود

: مرحوم راشد تعریف می‌کند

من همراه مرحوم حاج آخوند از در غربی صحن کهنه بیرون رفتیم و... چون به بست بالا خیابان رسیدیم که دو دهانه فلکه در آنجا به هم می‌پیوست، گفتم: «این فلکه ای است که احداث کرده اند». مرحوم حاج آخوند نگاه نکرد
«از ایشان پرسیدم: «آیا نگاه کردنش گناه دارد؟
»گفت: «نه، گناه ندارد. ولی به همین اندازه حواسم پرت می‌شود

تقوا در جوانی

: به مناسبتی حاج آخوند به فرزندش حسینعلی راشد گفت
پیش از آنکه با مادرت ازدواج کنم نام دختری را در کاریزک برای من برده بودند که «
ازدواج با او سر نگرفت و من هر گاه از کوچه آنها می‌گذشتم حتی به در خانه آنها نگاه
»نمی‌کردم

فداکاری در زلزله سال 1301

در سال 1301 شمسی در تربت زلزله ای رخ داد که در شهر و دهات جنوب شهر، بیش از
هزار و هفتاد نفر جان دادند و ویرانی زیادی به بار آمد

توجه به واجبات در هنگام مصیبت

. زلزله هنگام سحر رخ داد و مردم به کوچه و خیابان ریختند
از آن طرف هم باران شدیدی می‌بارید. در این میان، حاج آخوند میان جمع رفته، مردم را
متوجه می‌کند که نماز آیات بخوانند و نیز نماز صبحشان قضا نشود. در محلی، با فرش و

گلیم و چادر، موقتاً سرپناه ناقصی در مقابل باران سیل آسا درست می‌کنند و مرحوم حاج آخوند، با نماز و دعا موجب آسایش خاطر مردم می‌گردد.

روحیه فداکاری و مدیریت

یکی دو ساعت از طلوع آفتاب گذشته، خبر ویرانی چند روستا در جنوب تربت را می‌دهند.

در این هنگام، حاج آخوند پیاده به راه افتاد، در برخورد با چند تن از تجار و کسبه به آنها می‌گوید:

چلوار و متقال و کرباس، هر چه دارید با سدر و کافور برای مردگان و خوراک و پوشاک برای زنده ها زود بفرستید و پیغام می‌دهد که هر اندازه ممکن است، مردان با بیل و کلنگ، زود خودشان را برسانند و نان سفره خود را بردارند و کاه و جو برای مرکبهای خود بیاورند که حاجت پیدا نکنند از خانه های اشخاص متوفی چیزی بردارند و از کاه و یونجه های که آنجاست و هنوز معلوم نیست مال کیست، به حیوانهای خود ندهند.

حاج آخوند حدود ظهر به روستاهای ویران شده می‌رسد و مردم هم پشت سر ایشان پیایی می‌رسند.

خودش سه شبانه روز در آنجا می ماند و مردم از شهر و روستاها ، بی مضایقه برای کمک می شتابند؛ ولی چون هوا بو گرفته و منظره هول انگیز بود، طاقت نمی آوردند که بیش از یک روز کار کنند و بعد از یک روز رفته، عده دیگری می آمدند ، در حالی که حاج آخوند همچنان مشغول بود.

ایشان مردم را تقسیم می‌کنند در بیرون آوردن اجساد از زیر آوار، کندن قبر، بریدن کفن، و شستن اموات، و به هر گروه احکام و وظایف شرعی و آداب کار خود را توضیح می‌دهد.

ایشان به همه رسیدگی می‌کرد و بر همه جنازه ها شخصاً نماز می‌خواند و پس از دفن جنازه ها، بازماندگان را جمع کرده ، دلداری می‌داد و نصیحت می‌کرد که سر تقسیم میراث منازعه نکنند، و احکام میراث را برایشان می‌گفت.

غالباً صاحبان مصیبت همین که می دیدند حاج آخوند بر جنازه ی متوفای آنها نماز خواند و در مراسم حاضر بود، نیمی از غمشان تخفیف می یافت

به این ترتیب در سه شبانه روز، یک هزار و بیست جنازه از مرد و زن و کودک، با آداب شرعی و رعایت همه احتیاطها، به خاک سپرده شد و به احوال بازماندگان نیز رسیدگی گردید.

با دیدن این وضع، در مردم روحیه معنوی و توجه به خدا و درستکاری به وجود آمد ، طوری که حتی یک مورد نزاع سر تقسیم ارث در آن چند ده پیش نیامد

خستگی ناپذیری

:مرحوم «سید حسن مسگر» که همراه ایشان بود می گفت

حاج آخوند در آن سه شبانه روز نه غذا خورد و نه خوابید. همه آن فضا از عفونت چنان بود که کسی تاب نمی آورد؛ به همین جهت مردم دسته دسته عوض می شدند، اما او تمام این سه شبانه روز، از محل بیرون آوردن این جنازه به محل بیرون آوردن آن جنازه و از کنار این تخته مرده شویی به کنار آن تخته و از کفن کردن یکی به دیگر و از نماز خواندن بر این به نماز خواندن بر آن و از سر گور این و فاتحه خواندن بای این به گور دیگری و فاتحه خواندن برای او می رفت تا کارها را به خوبی سامان داد و به شهر برگشت

شیخ جعفر مجتهدی مرد خدا

زندگی و سلوک عارف بالله جناب شیخ جعفر مجتهدی بگونه ای خاص از دیگران متمایز است ، ایشان در توسل به ائمه معصومین (ع) بسیار استثنایی و ممتاز بوده و در تمام مراحل زندگی شگفت خویش همواره منادی یک پیام اصولی بودند :

« توسل و محبت خالصانه و هر چه بیشتر به اهل بیت (ع) »

بگونه ای که هیچ گاه از ایشان دیده نشد که جز فرا خواندن افراد به سیره ائمه اطهار (علیهم السلام) کار دیگری از ایشان سر زده باشد .

سخن از کرامات و حکایات ایشان بیشتر از این جهت قابل توجه است که یک عاشق و سالک راستین الی الله تا چه حد می تواند در این مسیر به تعالی برسد ، در این صورت است که می بینیم داشتن کرامتی مثل طی الارض و صد ها کرامت بی بدیل برای ایشان کاملاً عادی است و ملاک اصلی در مکتب ایشان میزان خلوص نیت و توسل به اهل بیت (ع) است ...

مکتبی که ایشان خود را غلام آن می دانستند و به عمل نیز آنرا ثابت کردند ... آنچه در این بخش در مورد زندگی این خدمتگزار اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده تنها قسمت بسیار کوچکی از حکایاتی است که قابل نقل و ذکر بوده و تنها قطره ای است از بسیار ... اما پیش از آن لازم است که در مورد شیوه خودسازی و سلوک ایشان نکات بسیار مهمی را ذکر نماییم .

گفتار زیر توسط استاد محمد علی مجاهدی از شاگردان خاص و ارادتمندان جناب مجتهدی در مورد شیوه سیر و سلوک ایشان نوشته شده که برای آشنایی هر چه بیشتر توصیه می کنیم پیش از خواندن سایر قسمت‌ها آنرا مطالعه بفرمایید :

جناب شیخ جعفر مجتهدی در اول بهمن ماه 1303 هـ ش در خانواده‌ای متدین و مرفه در شهر تبریز دیده به جهان گشودند. خانواده‌ای که از نظر نجابت و اصالت جزء خانواده‌های مشهور آن سامان به شمار می‌آمد. پدر ایشان جناب حاج میرزا یوسف از دلباختگان آستان ولایت‌مدار قبله العشاق ، حضرت سیدالشهداء (علیه‌السلام) بودند، ایشان بعد از فقدان پدرشان جناب حاج میرزا یوسف، تحت کفالت و سرپرستی مادر بزرگوارشان، آن بانوی علویه قرار گرفتند

از جمله مراسمی که بعد از رحلت آقای مجتهدی برگزار شد مراسم شب هفت ایشان بود که در مسجد محمدیه قم برگزار گردید. که بسیار مجلس استثنایی و غیر قابل توصیفی بود و آن مجلس اصلاً به مراسم فاتحه شبیه نبود بلکه یک جلسه توسل پر شور و حال و عجیب بود که اشراف روح آقای مجتهدی در آن کاملاً مشهود بود و کسانی که در آن جلسه حضور داشتند معترف به این مطلب بودند. و همچنین خادم مسجد محمدیه اظهار داشت که در سی سال اخیر چنین مجلسی در این مسجد بی سابقه بوده است.

در آن شب واعظ شهیر جناب حجت الاسلام حاج شیخ مرتضی اعتمادیان جهت منبر دعوت شده بودند و بیش از یک ساعت و نیم سخنرانی و توسل پر شور و حال ایشان طول کشید.

ایشان نقل کردند:

مدتی بعد از این مراسم دیدم درب منزل را می زنند ، وقتی درب را باز کردم، دیدم دو نفر ناشناسند، از من پرسیدند: آقای اعتمادیان شما هستید؟
گفتم: بله، مجدداً پرسیدند: شما در مراسم شب هفت آقای مجتهدی منبر رفته اید؟ گفتم: بله.

در این موقع یکی از آنها پاکتی پول به من داد، سؤال کردم: جریان چیست؟
همان آقای که پاکت را به من داده بود، گفت:
بنده ساکن تهران هستم و تعریف آقای مجتهدی را خیلی شنیده بودم و بسیار آرزو داشتم که ایشان را زیارت کنم، اما موفق نشدم تا اینکه خبر رحلت ایشان را شنیده و قلبم بسیار جریحه دار شد و از اینکه موفق نشده بودم ایشان را ببینم بشدت خود را سرزنش می کردم، پس از گذشت هفتمین شب ارتحال ایشان، در عالم رؤیا خدمت آقا رسیدم و ایشان مطالبی به من فرمودند، از جمله در حالی که به شخصی اشاره می کردند، فرمودند:

« ایشان در مجلس ما منبر رفته اند و کسی از ایشان تشکر نکرده است. شما از ایشان تشکر کنید. »

بنده در خواب مبلغ بیست هزار تومان به شما دادم، بعد از آن خواب به مدت یک هفته به دنبال آن بودم که چه کسی در مراسم شب هفت آقای مجتهدی منبر رفته است، تا اینکه نام شما را فهمیدم و هم اکنون موفق شدم شما را پیدا کنم.

آقای اعتمادیان می گفتند: شخص همراه به عنوان تبرک مبلغ ده هزار تومان از پولی که در

دستم بود را گرفته و خود مبلغ صد هزار تومان به من داد که جمعاً مبلغ صد و ده هزار تومان شد.

اینجا بود که از این واقعه بسیار متأثر گشته و انگشت حیرت به دهان گرفتم که بعد از وفات هم تا چه حد روح بلند آقای مجتهدی حاضر و ناظر است که از جزئی ترین امور آگاهی دارند و به سادگی از آن نمی گذرند!!

جناب حاج باقر طلاییان تعریف کردند:

چند روز بعد از رحلت آقای مجتهدی در عالم رؤیا مشاهده نمودم حجت الاسلام آقای حاج سید حمزه موسوی که نماز میت بر پیکر مطهر آقای مجتهدی خواندند، در یکی از غرفه های صحن مطهر رضوی نزدیک به غرفه ای که آقای مجتهدی در آن مدفون می باشند نشسته اند، نزد ایشان رفتم و بعد از سلام و احوال پرسی از ایشان سؤال کردم، شما در اینجا چه می کنید؟!

ایشان فرمودند: بنده مسئول کل حرم مطهر شده ام.

پرسیدم چگونه و زیر نظر چه کسی؟!

فرمودند: به خاطر نمازی که بر بدن آقای مجتهدی خواندم، آقا واسطه شده و این منصب را از حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) برایم گرفتند و هم اکنون با وساطت آقای مجتهدی زیر نظر مستقیم خود حضرت رضا (علیه السلام) در حال خدمت می باشم.

وفات جناب شیخ

آقای مجتهدی پس از حدود چهار سال اقامت در جوار حضرت ثامن الحجج (علیه السلام) در تاریخ ششم ماه مبارک رمضان 1416 هـ. ق مطابق با 1374/11/6 هـ. ش هنگام ظهر روز جمعه دار فانی را وداع و روح ملکوتیشان عروج می نماید.

ایشان سه ماه قبل از فوت به چند نفر از دوستانشان که با ایشان حشر و نشر داشتند می فرمایند:

خدا برای آخرین سلاله آل محمد (علیه السلام)، حضرت مهدی (علیه السلام) یک قربانی خواسته و از ما قبول نموده که قربانی ایشان شویم، و گلوی ما در این راه پاره می شود. آقای حاج فتحعلی می گفتند:

هنگامی که آقا این مطلب را فرمودند، بی اختیار این مطلب در ذهنم خطور کرد که آقا وصیتی نکرده اند!

به مجردی که این فکر از خاطرم گذشت آقا فرمودند:

آقا جان غلام وصیتی ندارد و همچون دفعات قبل اشاره می فرمودند که ما غلام حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) هستیم.

باز بدون اختیار این مطلب به ذهنم رسید؛ پس آقا را در کجا دفن کنیم؟ که مجدداً آقا رو به من کرده و گفتند:

حضرت رضا (علیه السلام) فرموده اند: الحمد لله تو فقیر خودمان هستی، و ما خود، تو را کفایت می کنیم، پایین پای خودمان منزل توسست.

و مرا در گوشه صحن مطهر، پایین پای مبارک حضرت دفن می نمایند.

چند روز بعد از سپری شدن این مجلس مصادف بود با روز شهادت حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) و آقا به همین مناسبت در منزلی که به سر می بردند، مجلس سوگواری برقرار می نمایند و در حین مراسم به شدت تمام گریه می کنند، این حالت تا بعد از اتمام مراسم ادامه می یابد.

به طوری که حالشان به حدی دگرگون می شود که ایشان را به بیمارستان صاحب الزمان (علیه السلام) می برند و بعد از چند روز به بیمارستان امام رضا (علیه السلام) منتقل کرده و در اتاق (آی، سی، یو) بستری می کنند.

ایشان به مدت چهل روز در حالت کما (بیهوشی) به سر می بردند اما در خلال این مدت به صورت عجیبی حالات ظاهریشان تغییر می کرده و با اینکه بسیاری از اعضای رییسیه ایشان از کار افتاده بوده، یکمرتبه با یک حرکت به حال عادی بر می گشته و مطلبی می فرمودند و مجدداً اعضاء از کار می افتاده است.

دکتر هاشمیان، رییس بیمارستان امام رضا (علیه السلام) و خادم کشیک هشتم حضرت رضا (علیه السلام) و آقای دکتر لطیفی نقل می کردند:

به قدری آقای مجتهدی در اثر تزکیه روح، قوی بودند که بخش روحی ایشان بر بخش جسمشان اشراف کامل داشت، بطوری که بارها مشاهده می کردیم ایشان به صورت اختیاری بیمار شده و باز به اراده خویش بهبود می یافتند.

هنگامی که ایشان در کما به سر می بردند چهار علائم حتمی و حیاتی مغز، قلب، کلیه و ریه ها یکی پس از دیگری از کار می افتاد اما لحظه ای بعد یکمرتبه تمام اعضا شروع به کار می کرد و ایشان مطلبی می فرمودند و مجدداً حالشان وخیم می گشت.

طبق گفته همراهان ایشان، یکی از مطالبی که در حین کما فرمودند این بود که:

عاشق اگر رنگی از معشوق نگیرد در عشق خودش صادق نیست.
و پس از آن مجدداً در حالت کما فرو رفته و حالشان بسیار وخیم می گردد، به حدی که دیگر قادر به تنفس نبودند.
هیأت پزشکی معالج ایشان می گویند: آقا در شرایطی به سر می برند که ریه از کار افتاده و به جهت تنفس دادن ایشان راهی جز اینکه گلویشان را بریده واز آنجا دستگاه مخصوص تنفس را وارد ریه ها کنیم نیست.

آقای قرآن نویس که همراه آقا بوده اند نقل می کردند:
وقتی این پیشنهاد از طرف پزشکان داده شد می خواستم بگویم خیر، اما یکمرتبه و بی اختیار گفتم بله و اجازه دادم!
به محض اینکه رضایت به این کار بر زبانم جاری شد، هر چه می خواستم ممانعت کنم، اختیار از من سلب شده بود و نمی توانستم حرفی بزنم!!
بعد از آن به مجردی که هیأت پزشکی با تیغ مخصوص گلوی مبارک آقا را بریدند. نور عجیب سبزرنگی اتاق را فرا گرفت و همزمان با آن، دستگاه مونیتور صوت ممتدی کشیده و سرانجام روح ملکوتی ایشان عروج نمود.

و این در حالی بود که تمام محاسن آقا به خون گلویشان آغشته شده بود و در اینجا معنای کلام ایشان که فرموده بودند:

عاشق اگر رنگی از معشوق نگیرد در عشق خودش صادق نیست، تحقق یافت و محاسن ایشان مانند ارباب و مولایشان حضرت ابا عبدالله الحسین (علیه السلام) به خون گلویشان خضاب گشت...

آنگاه پیکر مطهر آقا را از بیمارستان به منزل حاج آقا رضا قرآن نویس منتقل کرده و جهت غسل دادن مهیا می‌کنند، اما کسی جرأت نمی‌کند ایشان را غسل دهد تا اینکه یکی از دوستان آقا که شخص بسیار بزرگوار و اهل دل می‌باشند، گلوی آقای را که در بیمارستان بریده شده بود شستشو می‌دهند ولی دیگر نمی‌توانند ادامه دهند و بی‌اختیار دست از شستشو می‌کشند، تا اینکه طبق پیشگویی خود آقا، جناب آقای چایچی که به جهت فوت ایشان از قزوین به مشهد آمده بودند از راه می‌رسند و ایشان را غسل می‌دهند.

آقای چایچی در این رابطه می‌گفتند:

روزی یکی از دوستان از طرف آقای مجتهدی پیامی برای من آورد که سریعاً به قم بیایید، با شما کاری فوری دارم، بنده هم فوراً از قزوین به قم رفته و خدمت ایشان رسیدم، یکمرتبه به دلم افتاد که آقا را به حمام ببرم، به ایشان عرض کردم آقا جان مایلید شما را به حمام ببرم؟ فرمودند: بله آقا جان؛ هنگامی که ایشان را به حمام بردم و در حال شستن بودم، فرمودند:

آقای چایچی قربانت گردم، یک روزی هم می‌آید که شما ما را می‌شوید، خیلی خوب بشوید آقا جان؛ مثل همین امروز، کسی نمی‌تواند ما را بشوید. عرض کردم این حرفها چیست؟ جانم بقربان شما، و بالاخره آن روز گذشت و من مجدداً به قزوین مراجعت نمودم، تا اینکه چند سال بعد خبر رسید که آقای مجتهدی دار فانی را وداع کرده‌اند.

با سختی خود را به مشهد رساندم، هنگامی که به منزل آقای قرآن نویس رفتم، دیدم همه

دوستان جمع هستند ولی کسی جرأت نکرده است پیکر آقا را بشوید. همینکه چشمم به پیکر ایشان افتاد گفتم: قربانت گردم آقا جان که چندین سال قبل، خوب امروز را می‌دیدید، سپس مشغول به شستشو و غسل دادن بدن ایشان شدم . سپس پیکر شریف ایشان در میان سیل اشک و آه انبوهی از مردم عزادار و قافله‌ای از سوز و گداز دوستان اهل دل و مشایعت روحانیت معظم به سوی حرم مطهر حضرت رضا (علیه‌السلام) تشییع شد و پس از برگزاری مراسم ویژه‌ای، که هنگام فوت خدام حضرت انجام می‌گیرد، حجت‌الاسلام حاج سیدحمزه موسوی بر پیکر ایشان نماز گزاردند و سرانجام در فضای روح پرور و در جوار ملکوتی حرم مطهر، پایین پای ارباب و مولایش در صحن نو (آزادی - قبل از کفشداری 9) حجره بیست و چهار به خاک سپرده شد که این رزق کریم بر ارباب نعیم گوارا باد.

هم اکنون نیز مزار شریف آن بهشتی سیرت مورد زیارت مردم، علماء و اهل دل می‌باشد و مشتاقان طریق معرفت از روح بلند آن ملکوتی روان استمداد جسته و طلب توشه راه می‌نمایند.

آقای خالقی موحد تعریف می‌کردند:
روزی به خدمت آقای مجتهدی رسیدم و به هنگام خداحافظی عرض کردم که قصد دارم خدمت آیت الله بهاءالدینی (رحمت الله) شرفیاب شوم.

فرمودند:

از قول من به آقا بگویید که چرا برای فرج آقا امام زمان (عج الله تعالی فرج الشریف) دعا نمی‌کنند؟!

وقتی که خدمت آیت الله بهاءالدینی شرفیاب شدم و پیام آقای مجتهدی را با ایشان در میان گذاشتم، دقایقی به فکر فرو رفتند و بعد دست مبارک خود را بر چشم نهادند.

معمولاً در مسجد محل، نماز مغرب و عشا را به ایشان اقتدا می‌کردم و آن روز نیز این توفیق نصیبم شد. به هنگام قنوت شنیدم که آقا دعای همیشگی خود را عوض کرده و به جای آن دعای فرج می‌خوانند! و تا پایان عمر نیز دعای قنوتشان دعای فرج بود:

اللهم کن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة، ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

آقای گرامی برای استاد مجاهدی تعریف کردند:

در منزل آقای موحدیان جلسه هفتگی انجمن محیط در قم دایر شده بود ایاتی از مسمط مخمسی را که در منقبت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) سروده بودم از نظر شما گذرانیدم و شما آن را در یک مورد اصلاح کردید و مرا به اتمام آن ترغیب نمودید، ولی من به خاطر گرفتاری‌های شغلی نتوانستم آن را به پایان برسانم و چندی بعد عازم مشهد شدم.

هنگامی که به حرم مطهر مشرف شدم از آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) دو مطلب را تقاضا کردم:

1) توفیق اتمام شعر ناتمامی که سروده بودم!

2) توفیق زیارت آقای مجتهدی!

بلافاصله انقلاب حالی پیدا کردم و در حرم مطهر شعر مناقبی ناتمام خود را به پایان بردم و از عنایت آن امام رئوف تشکر کردم و فهمیدم که تقاضای دوم مرا نیز برآورده خواهند ساخت!

فردای آن روز توفیق دیدار آن ولیّ خدا نصیبم شد و با آن که کسالت داشتند و بر روی تخت استراحت می کردند، با آغوش باز مرا پذیرفتند و مورد عنایت خود قرار دادند.

عرض کردم:

دیروز، از آقا امام رضا (علیه السلام) تقاضا کردم که توفیق دیدار شما را پیدا کنم و خدا را شکر که امروز به این توفیق نائل آمدم.
فرمودند:

آقا جان! شما از حضرت تقاضای دیگری هم داشتید!
عرض کردم:

خیر! فقط زیارت شما را تقاضا کردم!

فرمودند:

آقا جان! شما از حضرت تقاضای دیگری هم داشتید!
ناگهان به خاطر آمد که اولین تقاضای من از حضرت، اتمام شعر ناتمامی بود که سروده
بودم، لذا عرض کردم:

بخشید! فراموش کرده بودم! شعری برای حضرت سروده بودم که ناتمام بود و تقاضا
کردم که توفیق سرودن بقیه ابیات آن را به من عنایت کنند.
فرمودند:

بله آقا جان! این خواسته اصلی شما بود! و حضرت هم عنایت فرمودند. بعد پرسیدند:
این شعر را آقای مجاهدی هم دیده‌اند؟!
عرض کردم:

بله! یک قسمت آن را تصحیح کرده‌اند.

فرمودند:

شعر عنایتی آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شنیدن دارد، آن را برای ما بخوانید.
وقتی که شعر را برای ایشان خواندم، فرمودند:
من اشعار زیادی در مناقب حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) خوانده و شنیده‌ام
ولی اشعار عنایتی امام لطف دیگری دارد. نسخه‌ای از آن را برای من مرحمت کنید تا
خوشنویسی آن را بنویسد و بعد از قاب کردن در این اتاق الصاق شود.

جناب آقای مجتهدزاده از دوستان قدیمی و با صفای آقای مجتهدی، خاطرات ماندگاری را از آن ولی خدا دارند ، استاد مجاهدی یکی از این خاطرات را اینچنین نقل می کنند :

در سفری که حدود 35 سال پیش به مشهد مقدس داشتم. پس از عتبه بوسی حضرت علی بن موسی الرضا - علیه آلا ف التحیه و الثنا - به دیدار آقای مجتهدی نایل آمدم. قرار بود ایشان فردای آن روز به اتفاق جناب آقای مجتهدزاده به تهران بروند. آقای مجتهدی به آقای مجتهدزاده فرمودند:

فردا آقای مجاهدی به جای من با شما به تهران خواهند آمد، سعی کنید در طول راه از ایشان پذیرایی معنوی کنید!

آقای مجتهدزاده در طول راه خاطره‌های بسیاری را که با آقای مجتهدی داشتند تعریف کردند از جمله : تازه از سفر مشهد به اتفاق آقای مجتهدی به تهران برگشته بودم و به خاطر رانندگی بی وقفه‌ای که داشتم، احساس خستگی شدیدی می‌کردم و خود را برای یک استراحت چند ساعته آماده می‌ ساختم. هنگامی که خواستم موقتاً از حضور ایشان مرخص شوم، فرمودند:

کجا؟ ! باید فوراً به مشهد برگردیم!

عرض کردم:

اگر اجازه بفرمایید استراحت کوتاهی بکنم، می‌توانم ماشین را تا مشهد هدایت کنم، چون خیلی خسته هستم. فرمودند:

فکر می کنید که شما ماشین را هدایت می کنید؟! در طول راه، هر موقع خوابتان گرفت
بخوابید و نگران من و ماشین نباشید!

امر ایشان را اطاعت کردم و دقایقی بعد به اتفاق، تهران را به مقصد مشهد مقدس ترک
کردیم. به خاطر دارم که پس از خروج از کرج دیگر قادر به ادامه رانندگی نبودم و علی
رغم میل باطنی، چشمان مرا خواب گرفت و لحظاتی بعد در پشت فرمان به خواب سنگینی
فرو رفتم! و ...

با صدای آقای مجتهدی، از خواب پریدم و خواستم از خوابی که سراغم آمده بود معذرت
خواهی کنم، فرمودند:

آقا جان! ما الآن در فلکه حضرتی هستیم، به محضر آقا امام رضا (لیه السلام) سلام کنید!
نگفتم که ماشین را شما هدایت نمی کنید؟!
من که از تعجب قادر به صحبت کردن نبودم، دیدم اذان صبح است و ماشین در کنار فلکه
حضرتی پارک شده است و من در پشت فرمان نشسته‌ام!

مرحوم حجت الاسلام میرزا تقی زرگری (قدس سره) به خاطر انسی که با عاشق دلسوخته و
عارف صاحب‌دل مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی (رحمت الله) داشتند حالات و روایات آن
مرحوم را به روشنی به تصویر می کشیدند. روزی تعریف کردند:
حاج ملا آقا جان در سفری به عتبات، با سر و وضعی بسیار آشفته و با پای برهنه و بسیار
بیدلانه طی طریق می کرده است. در اثنای راه به دشت همواری می رسد و همین که
می خواهد از کنار جالیزی عبور کند، دهقان سالخورده عربی که سرگرم آبیاری بوده و به او
نهییب می زند که:

تو کیستی و با این سر و وضع در اینجا چه می کنی؟!

می گوید:

من عاشق و دلباخته مولایم حسین بن علی (علیه السلام) هستم و بیدلانه به زیارت او
می روم.

دهقان سالخورده با شنیدن پاسخ حاج ملا آقاخان ، بیل خود را بر می دارد و به او می گوید:

ادعای بزرگی کردی! باید ثابت کنی که عاشقی!

می پرسد: چگونه؟!

می گوید: در میان عاشق و معشوق حجاب و فاصله ای نیست. از همین جا که ایستاده ای به
محبوب خود سلام کن اگر جواب سلامت را دادند که هیچ و گرنه با همین بیل ادبت خواهم
کرد!

حاج ملا آقاخان لحظاتی به فکر فرو می رود و برای آنکه طرف را بیازماید به او می گوید:

تو که این پیشنهاد را به من می کنی، این آمادگی را در خود می بینی؟!

مرد عرب جواب می دهد:

من که ادعایی نکرده‌ام تا آن را ثابت کنم، تو باید ادعای خود را ثابت کنی نه من!

که: البینه علی المدعی، ولی با این وجود سلامی می‌کنم، شاید جواب سلام مرا دادند!

و بعد تیمم می‌کند و رو به قبله می‌ایستد و می‌گوید:

السلام علیک یا ابا عبدالله!

حاج ملا آقا جان از چهار جهت جواب سلام آن دهقان سالخورده را از زبان محبوب خود می‌شنود و از هوش می‌رود!

پیرمرد دهقان او را به هوش می‌آورد و می‌گوید:

حالا نوبت توست! برخیز و عاشقی خود را ثابت کن!

حاج ملا آقا جان با دست و پای لرزان می‌رود و به قول خودش یک وضوی علمایی می‌گیرد و رو به قبله می‌کند و با چشمی گریان و دلی سوزان عرضه می‌دارد:

السلام علیک یا ابا عبدالله! بابی انت و امی یا مولای!

حاج ملا آقا جان می‌گوید که من جواب سلام خود را نشنیدم ولی آن پیر مرد عرب که شکسته دلی مرا دید با لحنی نصیحت آمیز به من گفت:

جواب سلام تو را دادند ولی خیلی آهسته! انسان وقتی می‌خواهد به خدمت امام بزرگواری چون حسین بن علی (علیه السلام) برسد باید مراتب ادب را رعایت کند و در نهایت احترام و فروتنی به محضر آن حضرت سلام کند نه با ادعا! باید آدم شد و آدمیت به داشتن سر و وضع پریشان نیست!

آقای مجاهدی می‌فرمودند :

روزی در باغ آقای علی‌زاده واقع در پشت ایستگاه راه آهن مشهد، به خدمت آقای مجتهدی شرفیاب شدم. آن روز حال بکاء شدیدی داشتند و لحظه‌ای از گریستن باز نمی‌ماندند.

گریه‌های بی‌اختیار ایشان را بارها دیده بودم و برای من چندان تازگی نداشت، ولی چیزی که فکر مرا به سختی به خود مشغول می‌کرد استمرار این حالت گریه در آن روز بود.

در آن حالت استثنایی، نمی‌توانستم علت گریه‌های پی در پی را از ایشان سؤال کنم، و آن ولی خدا را از حال خود منصرف سازم. ساعتی به همین منوال بی آن که حرفی در میان ما رد و بدل شود.

همین که ایشان برای چند لحظه‌ای از گریستن باز ماندند، فرصت را غنیمت شمرده، پرسیدم:

علت این گریه‌های مستمر و بی‌اختیار شما چیست؟!

فرمودند:

آقا جان! روز عجیبی است! امروز در و دیوار گریه می کند! آسمان گریه می کند! زمین گریه می کند! این درختان باغ گریه می کنند! از آسمان و زمین غم می بارد! آیا اگر شما این صحنه ها را می دیدید ساکت می نشستید؟!

من بی اختیار گریه می کنم و علت آن را به درستی نمی دانم، و بعد از چند لحظه ای درنگ گفتند:

امروز شاید روز شهادت یکی از ائمه اطهار(ع) باشد، قراین از این امر حکایت دارد! مدتی گذشت و یکی از روحانیون به دیدن آقای مجتهدی آمد، از ایشان پرسیدم:

آیا امروز، روز شهادت است؟!

گفتند:

به روایتی امروز، روز شهادت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) است!

هنگامی که آقای مجتهدی سخن آن مرد روحانی را شنیدند، به سختی منقلب شدند و در حالی که به شدت می گریستند گفتند:

قربان مظلومی شان بروم، این گریه های بی اختیار که بی جهت نیست! آقا امام محمد باقر (علیه السلام) در کودکی در کربلا حضور داشتند و روز عاشورا صحنه های شهادت را یکی پس از دیگری به چشم خود دیده اند، و تا آخر عمر برای مظلومیت جدشان حضرت

سیدالشهداء (علیه السلام) گریه کرده‌اند، این گریه‌های امروز اثر همان گریه‌هاست و مسلماً امروز، روز شهادت آن بزرگوار است نه روز دیگر

آقای خالقِ موحد تعریف می‌کردند:

روزی به خدمت آقای مجتهدی رسیدم و به هنگام خداحافظی عرض کردم که قصد دارم خدمت آیت الله بهاءالدینی (رحمت الله) شرفیاب شوم.

فرمودند:

از قول من به آقا بگویید که چرا برای فرج آقا امام زمان (عج الله تعالی فرج الشریف) دعا نمی‌کنند؟!

وقتی که خدمت آیت الله بهاءالدینی شرفیاب شدم و پیام آقای مجتهدی را با ایشان در میان گذاشتم، دقایقی به فکر فرو رفتند و بعد دست مبارک خود را بر چشم نهادند.

معمولاً در مسجد محل، نماز مغرب و عشا را به ایشان اقتدا می‌کردم و آن روز نیز این توفیق نصیبم شد. به هنگام قنوت شنیدم که آقا دعای همیشگی خود را عوض کرده و به جای آن دعای فرج می‌خوانند! و تا پایان عمر نیز دعای قنوتشان دعای فرج بود:

اللهم کن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة، ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

آقای گرامی برای استاد مجاهدی تعریف کردند:

در منزل آقای موحدیان جلسه هفتگی انجمن محیط در قم دایر شده بود اییاتی از مسمط مخمسی را که در منقبت حضرت علی ابن موسی الرضا (علیه السلام) سروده بودم از نظر شما گذرانیدم و شما آن را در یک مورد اصلاح کردید و مرا به اتمام آن ترغیب نمودید، ولی من به خاطر گرفتاری‌های شغلی نتوانستم آن را به پایان برسانم و چندی بعد عازم مشهد شدم.

هنگامی که به حرم مطهر مشرف شدم از آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) دو مطلب را تقاضا کردم:

1) توفیق اتمام شعر ناتمامی که سروده بودم!

2) توفیق زیارت آقای مجتهدی!

بلافاصله انقلاب حالی پیدا کردم و در حرم مطهر شعر مناقبی ناتمام خود را به پایان بردم و از عنایت آن امام رئوف تشکر کردم و فهمیدم که تقاضای دوم مرا نیز برآورده خواهند ساخت!

فردای آن روز توفیق دیدار آن ولیّ خدا نصیبم شد و با آن که کسالت داشتند و بر روی تخت استراحت می‌کردند، با آغوش باز مرا پذیرفتند و مورد عنایت خود قرار دادند.

عرض کردم:

دیروز، از آقا امام رضا (علیه السلام) تقاضا کردم که توفیق دیدار شما را پیدا کنم و خدا را شکر که امروز به این توفیق نائل آمدم.
فرمودند:

آقا جان! شما از حضرت تقاضای دیگری هم داشتید!
عرض کردم:

خیر! فقط زیارت شما را تقاضا کردم!

فرمودند:

آقا جان! شما از حضرت تقاضای دیگری هم داشتید!
ناگهان به خاطر آمد که اولین تقاضای من از حضرت، اتمام شعر ناتمامی بود که سروده بودم، لذا عرض کردم:

ببخشید! فراموش کرده بودم! شعری برای حضرت سروده بودم که ناتمام بود و تقاضا کردم که توفیق سرودن بقیه ابیات آن را به من عنایت کنند.
فرمودند:

بله آقا جان! این خواسته اصلی شما بود! و حضرت هم عنایت فرمودند. بعد پرسیدند:
این شعر را آقای مجاهدی هم دیده‌اند؟!
عرض کردم:

بله! یک قسمت آن را تصحیح کرده‌اند.

فرمودند:

شعر عنایتی آقا علی بن موسی الرضا (علیه السلام) شنیدن دارد، آن را برای ما بخوانید.
وقتی که شعر را برای ایشان خواندم، فرمودند:
من اشعار زیادی در مناقب حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) خوانده و شنیده‌ام
ولی اشعار عنایتی امام لطف دیگری دارد. نسخه‌ای از آن را برای من مرحمت کنید تا
خوشنویسی آن را بنویسد و بعد از قاب کردن در این اتاق الصاق شود.

جناب آقای مجتهدزاده از دوستان قدیمی و با صفای آقای مجتهدی، خاطرات ماندگاری را
از آن ولی خدا دارند، استاد مجاهدی یکی از این خاطرات را اینچنین نقل می‌کنند:
در سفری که حدود 35 سال پیش به مشهد مقدس داشتم. پس از عتبه بوسی حضرت علی
بن موسی الرضا - علیه آلاف التحیه و الثنا - به دیدار آقای مجتهدی نایل آمدم. قرار بود
ایشان فردای آن روز به اتفاق جناب آقای مجتهدزاده به تهران بروند. آقای مجتهدی به
آقای مجتهدزاده فرمودند:

فردا آقای مجاهدی به جای من با شما به تهران خواهند آمد، سعی کنید در طول راه از
ایشان پذیرایی معنوی کنید!
آقای مجتهدزاده در طول راه خاطره‌های بسیاری را که با آقای مجتهدی داشتند تعریف
کردند از جمله: تازه از سفر مشهد به اتفاق آقای مجتهدی به تهران برگشته بودم و به
خاطر رانندگی بی وقفه‌ای که داشتم، احساس خستگی شدیدی می‌کردم و خود را برای یک

استراحت چند ساعته آماده می‌ساختم. هنگامی که خواستم موقتاً از حضور ایشان مرخص شوم، فرمودند:

کجا؟! باید فوراً به مشهد برگردیم!
عرض کردم:

اگر اجازه بفرمایید استراحت کوتاهی بکنم، می‌ترسم نتوانم ماشین را تا مشهد هدایت کنم، چون خیلی خسته هستم. فرمودند:

فکر می‌کنید که شما ماشین را هدایت می‌کنید؟! در طول راه، هر موقع خوابتان گرفت بخوایید و نگران من و ماشین نباشید!

امر ایشان را اطاعت کردم و دقایقی بعد به اتفاق، تهران را به مقصد مشهد مقدس ترک کردیم. به خاطر دارم که پس از خروج از کرج دیگر قادر به ادامه رانندگی نبودم و علی‌رغم میل باطنی، چشمان مرا خواب گرفت و لحظاتی بعد در پشت فرمان به خواب سنگینی فرو رفتم! و ...

با صدای آقای مجتهدی، از خواب پریدم و خواستم از خوابی که سراغم آمده بود معذرت خواهی کنم، فرمودند:

آقا جان! ما الآن در فلکه حضرتی هستیم، به محضر آقا امام رضا (لیه السلام) سلام کنید!
نگفتم که ماشین را شما هدایت نمی‌کنید؟!!

من که از تعجب قادر به صحبت کردن نبودم، دیدم اذان صبح است و ماشین در کنار فلکه حضرتی پارک شده است و من در پشت فرمان نشسته‌ام!

دکتر مجاهدی - برادر استاد مجاهدی - در بازگشت از سفر حج ، خاطره ای بسیار آموزنده نقل کردند :

شب‌ی در مسجدالحرام در مقابل شکاف دیوار کعبه(مستجار) نشسته بودم و با یادآوری عظمت وجودی حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و ستمی که وهابیان در حق آن جانشین بلافصل پیامبر (صلی الله علیه و آله) روا می‌دارند و با پر کردن شکاف دیوار کعبه می‌خواهند یک واقعیت تاریخی را عالماً و عامداً منکر شوند، در حالت عجیبی به سر می‌بردم و برای مظلومیت امام متقیان می‌گریستم.

ناگهان در همان اثنا متوجه شدم که آقای مجتهدی کنار من نشسته‌اند! تصور من این بود که شخص دیگری را با ایشان اشتباه گرفته‌ام ولی هنگامی که شروع به صحبت کردند و ماجرای آن امام مظلوم را از پیش از ولادت تا شهادت به تفصیل برای من بیان فرمودند به اشتباه خود پی بردم زیرا با لحن آن مرد خدا کاملاً آشنا بودم و صفای محضر ایشان را بارها تجربه کرده و با تکیه کلام‌هایشان آشنایی داشتم.

حدود یک ساعت این خلوت ما به طول کشید و اشکباری‌های آقای مجتهدی و صفای خاطری را که آن شب به من دست داده بود هرگز فراموش نمی‌کنم.

دکتر مجاهدی پس از مراجعت به قم هنگامی که به خدمت آن مرد خدا شرفیاب می‌شود، از جناب مجتهدی می‌شنوند :

دکتر جان! حج شما را پذیرفتند و بر آن مهر قبول زدند، آن شب را به خاطر دارید؟ شب عجیبی بود! شبی که مقابل مستجار نشسته بودید و بر مظلومیت آقا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اشک می ریختید! و ...

اخوند ملاعلی همدانی از اولیاء خدا

(متولد 1312-متوفی 1398 ه.ق)

عالم ربانی و فقیه همدانی، استادنا الاعظم، آیه الله العظمی مرحوم آخوند ملاعلی بن ابراهیم معصومی همدانی (قدس سره الشریف) یکی از فقهای نامدار و فرزانه و یکی از فرزندگان فقیه در قرن چهاردهم هجری قمری می باشد

او همانند همدوره های معاصر خویش یکی از تربیت یافتگان مکتب پر بار و حوزه متبرک آیه الله العظمی حائری و یکی از نخستین فارغ التحصیلان آن حوزه مقدسه به شمار می آید او در زهد و تقوی و در تواضع و اخلاص و در ادب و اخلاق آیتی از آیات درخشان و اسوه و قدوه ی اهل علم و کمال و پیشوای اهل یقین و معرفت به شمار می رفت

:ولادت

او در سال 1212 ه.ق در یکی از قراء همدان به نام «وفس» در دامنه تپه های زیبا و سرسبز سردرود چشم به جهان گشود و در آن طبیعت صاف و ساده صبغه طبیعت و جلاء و زیبائی و صفای آن را به خود گرفت و از همان اوان ولادت، آثار نبوغ و استعداد در چهره اش

نمایان گردید پدرش مرحوم مشهدی ابراهیم معصومی یک کشاورز ساده و معمولی ولی اهل ایمان و تقوی و مذهب بود از این رو او را بعنوان تحصیل علوم شرعی و اخذ تربیت اسلامی پیش یکی از علمای متقی و پرهیزکار محل، مرحوم آخوند ملا محمد تقی ثابتی (ره) سپرد. او تحصیلات مقدماتی و مبادی علوم را پیش او تلمذ نمود و پس از طی آن مراحل بعنوان تعقیب تحصیلات خویش در اوائل نوجوانی عازم همدان شد و نزد اساتید و علمای بزرگ آنروز همدان، به یادگیری نحو و منطق و معانی و بیان و علم اصول فقه پرداخت و سپس برای تکمیل مراتب علمی و مدارج کلام و فلسفه و علوم متعالیه و ریاضیات و هیئت به حوزه علمیه تهران که در آن زمان جزوغنی ترین مراکز حوزوی به شمار می رفت، رهسپار گردید و در آنجا حدود پنج سال از محضر اساتید فن، به ویژه حکیم و عارف هیدجی و مرحوم شیخ عبد النبی نوری به تلمذ پرداخت و تحت تربیت روحی حکیم هیدجی قرار گرفت، طوری که بعدها از این حکیم فراوان یاد می نمود.

پس از ورود آیه الله العظمی حائری به قم در سال 1340 ه.ق، همانند بسیاری از فضلا و مدرسین شهرستانها به قم عزیمت نمود و به تعلم و فرا گرفتن علوم اسلامی پیش آن عارف ربانی و فقیه صمدانی پرداخت و درست ده سال تمام در عتبه مقدسه قم اعتکاف ورزید تا به مراحل عالیه اجتهاد و فقاقت نائل آمد.

معظم له درست پس از ده سال کسب فیض و دانش از محضر آن استاد بزرگ، خود یکی از مدرسین سرشناس و یکی از اساتید معتبر و نامور حوزه علمیه قم گردید و حوزه درسی او که شرح لمعه شهیدین را شامل می گشت یکی از حوزه های پرجمعیت آنروز گردید و جمع گرم و پرجاذبه ای را به خود اختصاص داد یکی از تذکره نویسان آن روز مرحوم سید ریحان الله یزدی در کتاب «آئینه دانشوران» که در سال 1353 به رشته تحریر در آورده است، از جلسات تدریس آیه الله آخوند این گونه یاد می کند:

جلسه درسی آخوند ملا علی معصومی همدانی: قبل از آن که من به حوزه علمیه قم «
بیایم، مجلس درسی آخوند ملا علی همدانی رونقی بسزا داشته است، ولی متأسفانه در همین
نزدیکی ها معزی الیه به همدان مراجعت فرموده بودند و من به فیض یابی آن موفق
» نشدم

این گفتار صریح از یک نویسنده بی نظر و بی غرض آن روز نشان می دهد که این جلسات
درسی بسیار پرآوازه و مشهور و زبانزد بوده است، به حدی که پس از سپری شدن این
مدت طولانی، گرمی و حلاوت آن در اذهان و افکار باقی مانده است و همواره با تأسف و
تحریر از آن جلسات یاد می شده است.

تقرب پیش استاد:

او به علت داشتن استعداد بارز و سعی و تلاش فراوان، اراده محکم، حافظه قوی و اخلاق
حسنة و رفتار نیک اسلامی، یکی از شاگردان مورد توجه و عنایت استاد بوده اند. و یکی از
نزدیکان استاد نقل می نمودند که آن مرحوم هر وقت نیاز به کشف معنای لغت یا مراجعه
به آدرس و سند روایتی را داشتند می فرمودند: «از کتابخانه سیاریا متحرک (مقصود آخوند
» ملا علی) استفاده شود

در سال 1350 ه.ق، وقتی مردم همدان از محضر مؤسس حوزه علمیه قم تقاضای نمایند که
آخوند ملا علی را هت سرپرستی حوزه علمیه همدان به آن شهر برگردانند، مرحوم آیه الله
حائری با توجه به نیاز مبرم منطقه غرب کشور، پیشنهاد آنان را با سختی می پذیرد و به
»... آنان می فرماید: من مجتهد عادل را برای سرپرستی شما مردم همدان فرستادم

با این که در آن ایام در شهر همدان شخصیت های بزرگ علمی و فقهی و اجتماعی همچون
مرحوم آیه الله حاج میرزا محمد جولائی و حاج شیخ علی دامغانی و مرحوم سید نصر الله
بنی صدر... زندگی می کردند، ولی در اثر حسن خلق و تدبیر و علم وافر مرحوم آخوند

معصومی، زعامت امور دینی مردم بصورت طبیعی به عهده ایشان قرار گرفت و او مشارالیه با لبنان گردید معظم له جهت فعالیت علمی خویش مدرسه مخروبه آخوند ملا حسین را تجدید بنا نمود و خود در آن مدرسه مشغول تدریس طلاب گردید و جمعی از شیفتگان معارف اهل بیت (ع) را دور خود گرد آورد

خاطره ای از آن روزگاران

استاد بزرگوار مرحوم آیه الله آخوند ملا علی معصومی در تابستان 1344 و 1345، آن ایامی که محض بهره گیری از مکارم اخلاقی و مراتب علمی ایشان در تابستانها به همدان مسافرت می نمودم، داستانی را تعریف می نمودند که بی مناسبت نخواهد بود در این روزگار و انفسا این سرگذشت حقیقی بازگو شود

ایشان در مقام بیان مکارم اخلاقی و فضائل روحی استاد بزرگوارش آیه الله آقای حائری سرگذشت بس جالبی را تعریف می نمودند که جای بس عبرت گیری و پند و اندرز، جهت ما طلاب می تواند باشد و انگیزه نقل او، ورود یک صدمه روحی از ناحیه برخی از اطرافیان مرحوم آیه الله العظمی بروجردی بود که خودشان رضایت نمی دادند متن واقعه بازگو شود و حقیر نیز متن قضیه را بازگو نمی کنم، فقط نیت خیر و شاگردپروری توأم با اخلاق استاد: عالی قدرش را تعریف می کنم. وی چنین فرمودند

در آن روزهای نخستین ورودم به شهر همدان، جمع اندکی از طلاب را آماده درس و اقامت در مدرسه آخوند نموده بودم و امکانات مالی حوزه بسیار ضعیف و در حد صفر بود روزی در همین مدرسه آخوند و در آن حجره (اشاره به حجره ای رو به روی درب ورودی مدرسه) با جمعی از طلاب تازه وارد نشست و مشغول تدریس مقدمات و مطالب فقه و اصول بودم که خادم مدرسه وارد حجره شد و گفت: فرد تازه واردی از بازاریان اجازه می خواهند. تا به حضورتان برسد. اجازه هست یا نه؟ گفتم بگو بفرمائید

دیدم فرد موقر و محترمی وارد شد و سلام گفت و از شخص حقیر جويا شدند. در پاسخ گفتم: بنده خودم هستم. ایشان گفتند: آیه الله العظمی حائری در قم به شما سلام داشتند و امانتی نیز داشتند، وظیفه داشتم که به حضور شما برسانم. کیسه ای از مسکوکات آن روز را بازگشود و گفت این پول را آیه الله حائری فرستاده اند. گفتم چرا خودشان مصرف ننمودند؟ در صورتی که مصارف ایشان خیلی بیشتر می باشد

مهمان تازه وارد در پاسخ گفت: من یکی از مقلدین حضرت آیه الله حائری هستم جهت ادای وجوه شرعی و پرداخت سهم مبارک امام (ع) به محضر مبارک ایشان به قم مشرف بودم. ایشان پرسیدند اهل کجا هستید؟ عرض کردم همدان و به تجارت فرش اشتغال دارم. از وضع زندگی ام جويا شدند، گفتم بحمد الله وضع زندگی ام نسبتاً خوب و رضایت بخش می باشد و وجوهی که به خدمت حضرت تعالی آورده ام از درآمد امسال می باشد. آقا فرمودند به من بگوئید با وجود آقای معصومی در همدان چرا وجوه خود را به اینجا آورده اید؟ اگر خواستید پاداش بیشتری داشته باشید، دوباره به محل خود بازگردید و این وجوه را نیز به خدمت ایشان برسانید. گفتم مگر در همدان مجتهدی وجود دارد؟ من که مقلد حضرت تعالی هستم. فرموده بودند: آری مگر نشنیده ای که آیه الله آخوند ملا علی معصومی تازگی ها در همدان اقامت گزیده اند؟ شما بهتر است این وجوه را به محضر ایشان ببرید. با این عمل دو ثواب نموده اید: نخست ذمه ات را بری نموده ای، دوم اینکه به یک حوزه نو بنیاد کمک مالی کرده ای تا پا بگیرد و راه بیفتد. از این رو اینجانب طبق فرموده مرجع تقلیدم به اینجا آمده ام تا امانت ایشان را به شما برسانم. مرحوم آقای آخوند می فرمودند وجوه ارسالی ایشان قابل توجه بود و آن فرد یکی از تجار سرشناس بود و در بازار داستان را به همکاران خود بازگو نموده بود. به خصوص برکتی که از قلب پاک و نیت راستین آیه الله حائری سرچشمه گرفته بود حوزه همدان را رفع نیاز و بیمه و خودکفا نمود، به حدی که تا امروز که به این مرحله رسیده است که در ماه حدود پانصد هزار تومان پرداختی

دارم، شکر خدا را که لنگ و معطل شهریه آقایان طلاب نمانده ام و علتش نیت خیر آن مرحوم بوده است.

چون آن تاجر حامل پیام، ظاهرًا نامش حاج پستیچی همدانی از تاجر سرشناس همدان بود و در پاسخ افرادی که در بازار همدان علت برگرداندن وجوه را جویا شده بودند، وی نقل فرمایش مرحوم حاج شیخ عبد الکریم (اعلی الله مکانه الشریف) را نموده بودند که چرا با آن قرب مسافت و وجود آیه الله آخوند ملا علی، وجوه شرعی را به قم حمل نموده ای؟ و به این طریق راه را بر دیگران روشن نموده و تاجر و متدینین منطقه، وظیفه شرعی خود را در قبال این حوزه جدید التاسیس شناخته و این حوزه را به نحو احسن تامین و اداره می کردند.

مقامات علمی:

مرحوم آخوند ملا علی از نظر علمی فقیه جامع و رجالی متتبع و مفسر و متضلع بود. علاوه بر مقام فقهی و اصولی کم نظیرشان، با استفاده از حافظه قوی و نیرومند خویش در شناخت رجال حدیث و آشنائی با معارف قرآن نیز مبرز بودند. همیشه درمباحث تاریخی و فلسفی و رجال، سخن نو و تازه ای داشتند که بتواند مجلس بحث را در اختیار خویش بگیرند. ایشان فرد بسیار پر مطالعه، پرکار و زحمت کشی بودند. هر گاه به منزل او وارد می شدی، او را در حالی می یافتی که کتابی از تفسیر یا رجال و فقه را مطالعه می نمود. یکی از خصوصیات علمی آن مرد بزرگ در این بود که مطالب تازه را برای افرادی که به حضورش می رسیدند بازگو می نمود و از این راه هم مطلب را در ذهن خود تثبیت می نمود و هم نفعی به مهمانش می رساند.

گاهی به شوخی می فرمودند: گمان نمی کنم در شهر همدان کسی به اندازه حقیر مطالعه داشته باشد، مگر پسر حسین آقا که بیشتر از من با کتاب سرو کار دارند (اشاره به آقای

مهندس حسین معصومی، عضو هیات علمی دانشگاه صنعتی شریف). و گاهی به حقیر که آن ایام بیشتر هم خدمت ایشان می رسیدم به شوخی می فرمودند: «فلانی اهل کتاب و مطالعه است و می دانید من هم اهل کتاب را پاک می دانم.» به این ترتیب علاقه و تشویق خود را از کتابخوانی و مطالعه و تحصیل دانش ابراز می داشتند.

:ویژگیهای اخلاقی

محاسن اخلاقی و ویژگیهای کمالی ایشان فوق العاده فراوان بود و به جهت همین خصوصیات بود که در اندک مدت هم محبوب خاص و عام گردید، به حدی که اقلیتهای مذهبی شهر نیز او را از صمیم قلب دوست می داشتند و با او در مسائل انسانی تشریک مساعی می نمودند.

:مقامات معنوی

او زاهد واقعی به تمام معنی کلمه بود و این زهد و بی اعتنائی به مال و جاه را از مکتب انسان ساز استادش مرحوم آیه الله حائری فرا گرفته بود او هرگز خود را اسیر دنیا ننمود و همواره سعی داشت زندگی بسیار متعارف و معمولی را داشته باشد و از حداقل معیشت برخوردار باشد و از تجمل و اعتبارات ظاهری گریزان بود در این باره بی مناسبت نخواهد بود که داستان واقعی زیر را از زندگی آن عالم ربانی آورده باشیم

:عبای وصله دار

در مدرسه آخوند همدانی بودم، یک مرتبه چشمم به عبای پاره و شکافته شده استاد بزرگوارم آیه الله آخوند همدانی افتاد که قسمت شانه چپ آن خیلی شکافدار بود. چند روز بود که این عبا را در دوش ایشان می دیدم. وقتی ایشان عازم منزل بودند، دم در مدرسه دور از اغیار جسارتی نمودم و عرض کردم شانه عبای شما را چند روزی است که

پاره می بینم، اگر اجازه می فرمائید حقیر از قم عباى تابستانی نو و خوبی برایتان تهیه نمایم؟ آه عمیقی کشید و رو به سمت حقیر فرمودند: آقای عقیقی! همین عباى کذایی هم خیلی زیاد است، مگر ما می خواهیم چه بکنیم؟ شما می دانید من درآمد شخصی ندارم. آنچه به دستم می رسد وجوه شرعی و بیت المال است که مال طلاب و اهل علم می باشد و حقیر احتیاط می کنم که در مصارف شخصی خودم خرج کنم آن منزل مسکونی و زندگی را هم که می بینید مال همسرم می باشد و مربوط به حقیر نیست و از بیت المال تهیه نشده است از اینرو اکتفا به این نوع لباس راحت تر و سالم ترمی باشد فردا حساب و کتابی در کار ... است و نمی توان سهم امام(ع) را هر طور که میل کشید خرج نمود

مرحوم آخوند معصومی بسیار صمیمی و خون گرم بود هر طلبه ای می توانست بدون ملاحظه و رادعی خواسته خود را با او در میان نهد نسبت به واردین از علماء و طلاب که تابستانها به همدان می آمدند، توجه خاصی داشت و در تامین آسایش آنان در حد توان تلاش و اقدام می فرمود. به خود حقیر چنین فرموده بود: «من حق استادی و تدریس خودم را حلال نمی کنم، اگر روزی شنیده باشم که وارد همدان شده ای و به مسافر خانه یا این طرف و آن طرف رفته ای. هر وقت و در هر ساعت وارد شهر شدی، درب منزل من به روی شما ... باز است مبادا جز خانه یا مدرسه جای دیگری بروید

او هرگز از بیان فضیلت دیگران ابا و امتناع نداشت. هر وقت از قم وارد محضر ایشان می شدیم، از حال یکایک مراجع عالیقدر تقلید وقت جويا می شدند و عناوین مباحث درسی آنان را می پرسیدند و موقع خدا حافظی سلام و ادعیه خود را به یکایک آنان بر زبان می آوردند و در غیاب آنان، فضایل و مکارم اخلاقی آنان را که در دوره جوانی و همدرسی با آنها انس گرفته بود به طلاب بیان می کردند به این ترتیب آنان رانسبت به علما و مراجع موجود، خوش بین می ساختند. در یکی از این مسافرتها، سلامی به حضرت امام(ره) داشتند و

ایشان نیز پاسخی مرحمت فرمودند که محض یادآوری تحت عنوان تبادل رمز بین دو هم رزم در اینجا می آورم.

تبادل رمز بین دو هم رزم

در آغاز نهضت اسلامی، یعنی به سال 1341 ه.ش، درست آن روزهای مطرح شدن لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی در دوران نخست وزیری اسد الله علم، نوکرخانه زاد شاه و در طرح مصوبه وزیران، جمله سوگند به قرآن مجید به سوگند به کتاب آسمانی تبدیل شده بود و هدف آن بود که پاره ای از مکاتب سیاسی و فرقه های ضاله و مضله را نیز داخل کادر حکومتی و کلیدی آن هم به صورت رسمی و قانونی بنمایند و از سوی دیگر با ممنوعیت قانونی انتخابات زنان که در قانون اساسی مشروطیت تصریح به آن شده بود، مصوبه وزیران بدون شکل قانونی آن که می بایست این تغییر از طریق رفراندوم صورت گرفته باشد، تنها با تصویب وزیران، انتخاب شدن و انتخاب کردن بانوان را مطرح ساخته بود. نظر روحانیت و علمای اعلام و مراجع عالیقدر قم و شهرستانها، اعتراض به این هتک حرمت قانون اساسی و تفسیر و تغییرهای غیر قانونی آن و از همه مهمتر خنثی کردن توطئه دخالت فرقه های ضاله در امور کلیدی کشور بود.

که قیام شروع شد آنان اعتراضات خود را بوسیله نامه، تلگراف، بیانیه و سخنرانی و راه انداختن تظاهرات، به گوش دولت و ملت رساندند و پافشاری سختی روی این دو! 489 مسئله داشتند. خطبا و گویندگان مذهبی و نویسندگان حملات تند و کوبنده خود را برضد این امر خلاف قانون و خلاف شرع اسلام اعلام می داشتند. در تمام شهرستانها و قراء و قصبات، جنب و جوش عظیمی برپا شده بود، از آن نظر که مردم حس می کردند یک توطئه پنهانی و یک کودتای خزنده زیر زمینی در ارتباط با حذف مذهب در امور کشور جریان دارد. چون امارات و نشانه های آن را کرارا دیده بودند. آنان نخست می خواهند با از بین

بردن قانون اساسی که خونه‌های دهها و صدها تن از غیور مردان میهن خواه مسلمان بود به صورت رسمی و عملی منویات خود را عملی سازند.

آن روز حرکت متقابل روحانیت بسیار چشمگیر و کوبنده و آگاهانه بود. به حدی که پس از دو ماه مبارزه و تلاش، در پایان کار، دولت خود را مجبور دید که مصوبه خویش را لغو و اعلام دارد که هیئت دولت تصویب نمود که مصوبه مطرح شده در مورد انجمنهای ایالتی و ولایتی، لغو و خارج از محدوده قانون می باشد. و هیچ نوع ترتیب اثر داده نخواهد شد.

در این گیر و دار سیاسی و بحبوحه مذهبی و مردمی، همگان ابراز تنفر و انزجار تمام داشتند و می کوشیدند که با این پیش آمد ناگوار مبارزه و مخالفت داشته باشند. تمام مراجع عالیقدر و روحانیون عالیمقام پیشاپیش مردم بودند، ولی موضع گیری ها و اعلامیه ها و تلگراف های حضرت آیه الله العظمی خمینی (ره) حال و هوای دیگر و رنگ و جلای خاص خویشتن را داشت. بیانات کوبنده ایشان در سر جلسه درس و تلگرافهایی که بین ایشان و دولت رد و بدل می شد، بالاخره تلگرافی که به شاه مخابره نمودند، همه و همه گویای این حقیقت بود که ایشان با چه عزم و اراده و با چه صلابت و شجاعتی قدم به میدان نهاده اند و چگونه پافشاری جدی دارند، به حدی که دولت وقت پس از پاسخ نخستین به تلگراف ایشان، از جواب دادن به دیگر تلگرافهای معظم له طفره رفت، در حالیکه به دیگر تلگرافها جواب می داد و ارشاد عوام الناس و توده ها را وظیفه آنان تعیین می نمود و از این قبیل... تحقیرها و تمسخرها

مجموع گفتگوها و تلگرافها، هر کدام بحث مفصل و مقوله بسیار وسیعی را می طلبد که در تاریخ مبارزات روحانیت، به ویژه در کتاب «نهضت دو ماهه روحانیت»، تالیف آقای علی دوانی منعکس می باشد و طبعاً خوانندگان نکته سنج، مرور و عبوری هر چند به اجمال، بر حوادث آن روزها داشته و دارند.

در آن ایام بحرانی و در آن هنگامه تبلیغات طرفین که بذره‌های انقلاب اسلامی امروزین بر سرزمین دلها پاشیده می شد، در آن روزهای سرنوشت ساز که تموج گردبادهای شدید و غلیظ سیاسی اوج گرفته بود، ما طلاب مبتدی و تازه کار به عنوان تبلیغ و منبر یا صحیح تر جهت تمرین منبر و سخن، به همدان یا اطراف آن شهر قدیمی و باستانی می رفتیم و از محبتها و عواطف مردم نجیب آن سامان بهره مند می شدیم و شاید یکی از دلایل عمده روی آوردن طلاب و اهل علم به آن شهر، حضور شخص آیه الله العظمی آخوند ملا علی معصومی و اقامت آن بزرگوار در آن شهر بود. چون ایشان طلاب مهمان را بیش از حد مورد مهر و محبت و عنایت پدران خود قرار می دادند و در مواقع گرفتاری به کمکشان می شتافتند و راهگشای بن بستهای آنان بودند.

در یکی از همین سفرهای تبلیغی وقتی از همدان باز می گشتم، حضرت آیه الله آخوند مطابق سلیقه همیشگی و اخلاقی خود فرمودند: وقتی به قم رسیدی، از قول اینجانب به همه آقایان علماء و مراجع بزرگوار، فردا بفرد سلام می رسانید و هنگامیکه با آیه الله حاج آقا روح الله خمینی (سلمه الله تعالی) دیدار داشتی، جمله ای هم به شوخی از قول اینجانب به ایشان برسان و آن جمله این است بگو که ملا علی گفت

ابوذر! کمی آرام و قدری یواشتر! «همین و بس»

از همدان برگشتم، سرما و برف شدید زمستانی آن را پشت سر نهادم، به حوزه علمیه قم رسیدم. هوای قم نیز سرد بود، ولی بازار اعلامیه ها و تلگرافها و سخنرانیها گرم و گرمتر و شدت این گرما در حول و حوش کانون انقلاب و حرکت و موتور فعالیتها و جوششهای انقلابی داغتر و آتشبارتر از هر جای دیگر کشور بود. آیه الله العظمی حاج آقا روح الله خمینی در مسجد اعظم، طرف صبح درس فقه می فرمودند. ظاهرا بحث بیع و معاطاة و مکاسب بود. جلسه مملو از شیفتگان معارف اسلامی، شاید بیشتر از هزار نفر در درس می نشستند. پس از یک ساعت تدریس، سپس قرائت حمد و سوره به روح آیه الله بروجرودی که

قبرش در راهرو مسجد اعظم، قرار دارد، نعلین خود را می پوشیدند و نوعا پیاده و تنها راه می افتادند و گاهی هم سوار تاکسی. دم درب مسجد در کنار مقبره آیه الله بروجردی، خواستم پیام آیه الله همدانی را رسانده باشم

چون تا دم درب، مراجعات و رفع اشکالات درسی و توضیحات لازم فقهی ادامه داشت. ایشان پس از رفع اشکالات، با طمانینه و آرامش به طرف درب حرکت می کردند و مشغول قرائت حمد و سوره می شدند. سپس راه می افتادند. هنگام قرائت حمد و سوره بود. جلو رفتم و سلام عرض نموده و گفتم: من از همدان می آیم، حضرت آیه الله آخوند ملا علی، سلام شفاهی به حضرت عالی داشتند و به اینجانب ماموریت دادند که پیام کوتاه او را نیز شخصا به محضر حضرت عالی برسانم

فرمودند: چه پیامی؟

گفتم: فرمودند وقتی خدمت آقا رسیدی سلام مرا می رسانی، به ایشان بگوئی

ملا علی گفت: ابوذر کمی آرام! ایشان پرسیدند: آقای آخوند حالشان خوب بود؟»

عرض کردم: الحمد لله. فرمودند: شما باز به همدان باز می گردید؟ گفتم: آری، ولی چندماه دیگر در ماه رمضان. فرمودند: هر وقت به خدمتشان رسیدی، ضمن ابلاغ سلام، از قول اینجانب به محضر ایشان می رسانی که فلانی می گفتند

سلمان! کمی حرکت، کمی قدم به پیش! همین و بس»

این دو جمله پر معنا و پرمحتوا، از دو شخصیت روحانی و بزرگوار آن روز، به صورت رمزی تبادل پیدا کرد. هنگام بازگشت به همدان، متن پیام را به محضر آیه الله آخوند رساندم. ایشان تبسم کردند و بس و چیزی نفرمودند

ولی حالا در تجزیه و تحلیل آن، پی می بریم که محتوای تاریخ شیعه را در درون خود و در بطن همین چند کلمه کوتاه و رسا جا داده اند که بیانگر قرن‌ها زندگی و تلاش و مجاهده مسلمین می باشد. روح بزرگوار هر دو شاد و قرین رحمت باد

پایگاه روحانیت غرب کشور

حضرت استاد آیه الله العظمی آخوند ملا علی معصومی همدانی، حقیقتاً و بدون اغراق و مبالغه، یکی از برجستگان جهان دانش و فضیلت بودند که سیمای ایشان، سیمای صالحان و رفتار و کردارشان، رفتار اصحاب رسول الله (ص) بود. ایشان مظهر کامل فردی بودند که به مصداق «من یذكرکم الله رؤیته» دیدار و ملاقاتش انسان را به عالم معنی و عرفان و مظاهر الهی می کشاند و به سهولت و راحتی فرد را در عوالم معاد و آخرت سیر می دهد و به ترک دنیا و جلب مسائل بازدارنده آخرت جذب می نماید

ایشان از شاگردان برجسته مؤسس حوزه علمیه قم، مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی بودند. از نظر علم و دانش همپایه و همدیف دیگر مراجع عظام و آیات معروف حوزه علمیه قم و نجف و هم بحث و هم درس با اغلب آنان بودند و گاهی برخی از بزرگان او را از نظر حضور ذهن و داشتن حافظه نیرومند و قوی به دیگر معاصران خود ترجیح می دادند و تقلید او را توصیه می نمودند. گرچه خود آن عالم ربانی و فقیه صمدانی به طور قطع و جزم دور از این گونه مسائل و زمینه سازیهای ظاهری بودند، و بیزار و فراری از کسب هر نوع مقام و هر نوع منصب و عنوان بودند. ایشان مرتب این سروش الهی و این سرود غیبی را سر میدادند

تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا

این سرای آخرت را برای کسانی آماده ساخته ایم که در این دنیا برتری جوئی و مفسده (انگیزی نداشته باشند)

او مطرح ساختن خویش را حتی در عالم والای مرجعیت و شاخص دستگیری کردن از ایتم آل محمد(ص) را نوعی برتری جویی و برتر اندیشی می انگاشتند و بارهامی فرمودند: «به هر کدام از این رساله های علمیه موجود که پخش و انتشار یافته اند عمل کنید، مبرء از تکلیف و مسقط ذمه است و نیازی به چاپ رساله دیگر نیست» و هر چه علاقمندان و مقلدین فراوان او در منطقه غرب اصرار داشتند که رساله اش را به چاپ برسانند، او مانع می گشتند و می فرمودند: «نیازی به صرف بیت المال و خرج سهم امام(عج) را در این مورد نمی بینم. من مسائل جدیدی ندارم که در این رساله ها نیامده باشد. فقط در چند مسئله با مراجع معاصر(سلمهم الله تعالی) اختلاف نظر دارم

خواستاران آن مسائل، آنها را می توانند شفاها پیرسند و جواب بگیرند.» (از مسائل مورد نظر او، پاک بودن اهل کتاب و کافی بودن غسل جمعه از وضو و چند مسئله دیگر بود)، و تا آخر هم اجازه چاپ رساله ندادند.

عشق به استاد

نمی دانم در وجود ذی جود مرحوم آیه الله العظمی حائری چه خاصیت ویژه و چه اکسیر حیاتی و نشاط معنوی نهفته بود که اغلب معتکفان حلقه درسش را عاشق واله و سودائی خویش نموده است نوع فارغ التحصیلان مکتب درسی او دائم در ذکر خیر او و همیشه بازگو کننده ثناء جمیل او بوده اند، بویژه استاد بزرگوار مرحوم آیه الله العظمی آخوند ملا (علی همدانی) قدس سره الشریف

درست است که علاقه به استاد، یک نوع علاقه به فطرت و عشق به کمال و جمال خدادادی و فطری می باشد که همگان در درون خویش در راستای کمال جویی چنین علاقه ای را دارند، ولی این عشق و علاقه درونی در وجود شاگردان تربیت یافتگان مکتب او مبدل به عشق شور انگیز و سوز درونی گشته بود که همیشه شعله سر می کشید و از درون به فریاد

و تحسین وامی داشت. آنان همگی از استاد بحث می کردند و جلسه ای نبود، مگر آنکه ذکر خیر او را تکیه کلام خود قرار داده باشند و طبق علاقه خاص و منحصر به فرد خودشان، یاد و ذکر خیری از استاد عالیمقام خویش، مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری داشته باشند.

ایشان در ایام متبرکه رمضان منبری نمی رفتند، مگر آنکه با تصریح یا با استفاده و کنایه، فضیلتی از فضائل اخلاقی او را بیان کنند. جلسه درسی پیش نمی آمد، مگر آنکه به یاد استاد، کلامی، بیانی، خاطره ای را بیان کنند. او نه تنها عاشق استاد، بلکه عاشق منسوبین و وابستگان و اولاد و فرزندان رشید استادشان نیز بودند. فرزند بزرگوارشان آقای مهندس حسین معصومی نقل می نمودند: گاهی از تابستانها اتفاق می افتاد که مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری (اعلی الله مقامه الشریف) یا حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج مهدی حائری، یادگارهای ارزنده حاج شیخ به همدان یا دره مراد بیک می آمدند و مهمان ما می شدند. بارها دیده بودم پدرم با آن همه سن و سال و با آن همه عظمت و وقار، که هزاران نفر دست او را می بوسیدند و توتیای چشم خود می نمودند، از سر تواضع و علاقه به استاد و مراد خویش و به یاد آن عزیز از دست رفته، به دست نور دیده های آن مرحوم بوسه می زدند و به این ترتیب در قبال مقام استاد تواضع و فروتنی و حق شناسی خود را اعلام می داشتند. وقتی در غیاب آنان از آقامی پرسیدم، در پاسخ می فرمودند: من عطر استاد را از فرزندان استادم استشمام می نمایم و به خاطر استادم از دست یادگارهای او بوسه برمی دارم. این یک امر عجیب در زندگی آن مرد پرهیزگار بود. بارها می فرمود مرحوم حاج شیخ همانند پدر دلسوز از ما طلاب مراقبت می نمود. او فریفته دنیا و مقام و منصب نبود و انسان متواضع و خاکی و فروتنی بود. مثلاً گاهی پیش می آمد که آن مرحوم عرقچین در سر برای خرید نان سنگک به نانوایی محل می رفت و در صف نانوایی می ایستاد و به نوبت نان خود رامی گرفت، با آنکه خادم و علاقمند فراوان داشت. آری اینچنین بود که در قلب مردم جا داشت، و اینگونه می زیستند مردان خدا و سالکان الی الله.

عبادت و تهجد:

مرحوم آیه الله آخوند معصومی، مرد خدا، اهل دعا، حلیف خلوت و جلیس تهجد و انیس جلوت بود او این سیر و سلوک باطنی و عرفانی را از استاد بزرگوارش مرحوم عارف ربانی و سالک صمدانی، آقای حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی فرا گرفته بود. استادی که همیشه به او ارادت می ورزید و ذکر جمیلش، همیشه بر سرزبانش بود

گرچه این مقوله از زندگی او شهره آفاق و ورد زبان مردم متدین همدان و منطقه غرب کشور می باشد، در عین حال بی مناسبت نیست موردی را که خود شاهد و ناظر آن بوده ام - به اصطلاح، درایت است و نه روایت، رؤیت است نه حکایت - جهت شماخواننده عزیز تعریف نمایم تا هم تکرار معنویت و یادآور ذکر محبوب، و هم یادواقعہ ای از زندگی آن بزرگ بوده باشد.

در یکی از تابستانهای سال 43 یا 44 ه.ش بود که در همدان بودم، ظهر روزپنجشنبه استاد بزرگوار موقع مراجعت به منزل فرمودند: عصر ساعت 3 و 4، جهت افتتاح مسجد نو بنیاد کبوتر آهنگ ما را دعوت کرده اند و وسیله هم می آورند، شما هم اگر علاقه داشته باشید. یکی دیگر از شهرهای ما را ببینید، می توانید همراه ما باشید

اینجانب که حضور در محضر آن عالم ربانی را بسیار دوست می داشتم و از خداوند متعال چنین فرصتی را می طلبیدم، منتظر ماندم. ساعت موعود، تعدادی اتومبیل کرایه دم در مدرسه آماده شد و حضرت آیه الله نیز تشریف آوردند و جمعی از شاگردان، یاران و اصحاب او، مانند حجج اسلام: مرحوم آقای شیخ علی انصاری و شیخ رضا انصاری و دکتر مقصودی و شیخ احمد مروج و سجادی و... نیز حضور پیدا کردند، که مجموعاً متشکل از 15 و 16 نفر بودیم، به اتفاق راه افتادیم. اهالی متدین کبوتر آهنگ، مشتاق زیارت آقا، تا چند کیلومتری شهر همدان به استقبال شتافته بودند تا ایشان را با تجلیل و تکریم هر چه با شکوهرتر به شهر خود وارد سازند. مردم روی کامیونها و وانت بارها و اتوبوسها به انتظار

ایستاده بودند و با سلام و صلوات و پخش قرآن از بلندگوهای نصب شده بر اتوبوسها به استقبال آمده بودند. آنان پشت سر جمع ما راه افتادند، ولی در نزدیکی های کبوتر آهنگ غوغا و هلهله عجیبی بود. اگر اغراق نباشد تمام مردم شهر بیرون آمده بودند. مسجد نو بنیاد در اوایل دروازه شهر قرار داشت. آیه الله و یاران حدود ساعت 5 وارد مسجد شدند. یکی از وعاظ معروف همراه، به منبر تشریف بردند و از احساسات گرم مردم و از زحمات و مساعی بانیان مسجد تقدیر و تشکر شایسته به عمل آوردند و نماز مغرب و عشا را پشت سر آیه الله آخوند به اتفاق مردم میزبان و خون گرم، باشکوه خاص برگزار نمودیم تا اینکه ما را به منزل یکی از محترمین شهر راهنمایی کردند که جمعی از علما و اخیار و اعیان شهر نیز در آن منزل با شکوه دعوت داشتند. در هوای مناسب و لطیف تابستانی همدان در فضای آکنده از صفا و معنویت، تدارک خوبی دیده بودند و سفره را در ایوان پهن کرده بودند. جمعی از اعیان شهر حاضر بودند. شام صرف شد و شکر خدا و دعا به عمل آمد. مردم مشتاق شهر به آسانی محضر آیه الله آخوند را ترک نمی کردند. به هر ترتیب بود، با تاخیر فراوان موقع استراحت فرا رسید. حدود 20 و 25 رختخواب در همان محل پشت بام پهن کردند. کم سن ترین فرد گروه، حقیر پر تقصیر بود که بی رختخواب ماندم، ناچار آخرین رختخواب را به زور نزدیک رختخواب استاد جا دادند، ولی با توجه به طی مسافت و فشاری که در موقع استقبال وارد آورده بودند و با توجه به صرف غذاهای طبیعی محلی و صرف دوغ و ماست دهاتی خوشمزه و تازه، و با توجه به هوای لطیف و دلنواز کبوتر آهنگ، وقتی دوستان سر به بالین بردند، از خروپف برخی و ناله و زاری برخی دیگر و از خواب اصحاب کهف جمعی مشخص بود که نماز صبح جمعی مورد تهدید قضا و فوت قرار خواهد گرفت. شاید اگر دعاها و تهجد حضرت استاد نبود، حقیر نیز یکی از آن نخستین ها بود که نمازش قضا می شد.

حدود ساعت 3 نصف شب بود که زمزمه های عارفانه و دعا های آرام بخش ودلنواز حضرت استاد مرا از خواب بیدار نمود. دیدم ایشان در کنار رختخواب خود روبه قبله نشسته اند و مشغول دعا و ذکر می باشند. تا بیدار شدم فرمودند: آقای عقیقی

خوب شد بیدار شدی، می خواستم ظرف آبی را فراهم کنی تا وضو بسازم. پائین رفتن من در تاریکی مشکل است و اگر چراغ روشن شود رفقا بیدار می شوند. فوراً به حیاط پائین آمدم و آفتابه را از تلمبه چاه پر ساختم و به پشت بام رساندم استاد وضو ساختند و مشغول نماز شب شدند. با خضوع و خشوع و طمانینه کامل راز و نیاز را ادامه دادند و تانزدیکی های صبح مشغول نماز و دعا بودند. زمزمه های روحبخش العفو، العفو او هنوز هم در گوشها موج می زند و تسلی دهنده جان است. صبح شد، پیش از نماز واجب آن، دو رکعت نافله اش را انجام دادند، سپس به آرامی اذان و اقامه گفتند و نماز صبح را شروع نمودند. حقیر نیز اقتدا کردم و چند نفری هم از جمع یاران بیدار شدند و خود رابه نماز جماعت رساندند پس از انجام نماز و ادای تعقیبات به رختخواب رفتیم و استراحت به اصطلاح خواب قیلوله. دم طلوع آفتاب دیدم صدای یکی از خواب ماندگان از اصحاب آقا بلند شده است: حضرت آیه ...! الله! حضرت آیه الله! زود باش آفتاب دارد می زند... زود باش نماز قضا نشود

گفتم: ای غافل! خودت را بیدار کن! زاهد شب و شیر روز و مرد تهجد و عبادت ساعتها است که بیدار و هوشیار است.

این قصه را تعریف نمودم، یک مورد بسیار جزیی از آن همه تهجدها و راز و نیازهای آن عالم ربانی و فقیه صمدانی بود که نگارنده ناظر و شاهد آن بود. خداوند متعال قبرش را! پرنور و روانش را شاد و روح پرفتوحش را دعاگوی ما نیز قرار دهد

:تاثیر سخن

او در صدر منبر و خطابه، همانند منابر مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری از جذبه خاصی برخوردار بود و مستمع را تحت تاثیر بیانات سبحانی خود قرار می داد. او در ایام ماه رمضان در مسجدی که در جوار منزل وی و نزدیکی های مقبره بابا طاهر در همدان قرار داشت، اغلب از نهج البلاغه سخن می گفت. وقتی خطبه همام را با آن لحن سوزان و بیان شافی از عمق دل بیان می داشت، هم خود در بالای منبر گریان بود و هم صدای شیون حضار از پای منبر به آسمان بلند می شد. مسجد یکسره ناله بود و زاری و سوز و گداز و نوعاً منبر ایشان یک ساعت و نیم یا دو ساعت بدون ایجاد خستگی به درازا می کشید. مسجد او مالا مال از جمعیت بود. گاهی جهت تهیه جا، چند ساعت جلوتر راه می افتادند. در ایام ماه رمضان، فروش جا یک امر معمولی در مسجد بود، و تعدادی هم مستمع ثابت و همیشگی بودند که جانمازهای پهن شده آنان نشانی از تحجیر تلقی می شد. مکبر نمازش، داماد بزرگوارش آقای حاج حسین آقای خیاط بود که در تقوی و زهد و عبادت، نمونه بود.

:طبع شعر

مرحوم آخوند معصومی علاوه بر فقاقت و اجتهاد، دارای طبع شعر و ذوق خاصی بود و در مناسبتها از شعر و عرفان، سخن به میان می آورد و گاهی تک بیتی ها را چاشنی سخن خود می نمود. او سروده هایی دارد که با تخلص «فنا» انشاء می نمود. از نمونه اشعار او بنا به نقل حضرت آقای صابری همدانی (دام عزه العالی) شعر معروف «دل» باشد که می گوید:

به خرابات روم بهر پرستاری دل به بر پیر برم شکوه ز بیماری دل اشک من سرخ رخم
زرد شد و موی سفید چه کنم چاره چه سازم ز سیه کاری دل؟ خواب هرگز نکند آنکه

دلش بیدار است ما نکردیم شبی صبح، ز بیداری دل ای «فنا» چاره دردت نتوان کرد مگر
اشک خونین و دعای سحر و زاری دل

بارها این شعر را زمزمه می کرد

به ذره گر نظر لطف بوتراب کند به آسمان رود و کار کبریای کند

یا:

اولماز اولاً گول تیکان، تیکان گول گر ایستسن آغلا، ایستسن گول

(یعنی ممکن نیست گلی خار، یا خاری گل شود. اگر خواهی خنده نما، یا خواهی گریه کن)

حاضر جوابی و بدیهه گویی

ایشان در محاورات از حضور ذهن و بدیهه گویی خاصی برخوردار بودند

روزی در حضور شادروان علامه امینی که مهمان شهر همدان بوده است، یکی از! 449
روحانیون سرشناس آن شهر لب به شکوه می گشاید که در این شهر چه کارهای مفید
و عام المنفعه ای را به نفع مردم انجام داده ام، ولی مردم همدان به سراغ آخوند ملا علی
رفته اند و مرا تنها گذاشته اند

!مرحوم آخوند بالبداهه، در آن محضر لب به سخن گشوده و می گوید: «آری

فلانی راست می گوید. مردم ایران نوعاً بی وفا هستند و قدر زحمات را پاس نمی دارند

کشور ایران را عمر خلیفه ثانی فتح نمود، ولی مردم او را رها نموده و دور
علی (ع) را گرفتند! این سخن، با توجه به نام او که «علی» بود، دارای کنایه و تشبیه لطیف و
ظریفی می باشد

خصوصیت مجلس او

از خصوصیات مجلس او این بود که شنوندگان را متحول می نمود و مستمع را به یاد خدا می انداخت. به قول آقای ذکائی، تا در حوزه جاذبه شخصیت ایشان بودی، یاد خدا بودی. اینکه می گویند نشستن نزد عالم و نگاه کردن به چهره او ثواب دارد، از همین لحاظ است که چیزهایی هست چشیدنی و دیدنی، نه گفتنی و نوشتنی

ملخص کلام آنکه در مورد آیه الله آقای آخوند جمله ای است که یکی از همشهریان فاضل و مونس او، ذکائی می نویسد: «آیه الله آقای آخوند ملا علی همدانی، مردمی ترین، خاکی ترین، بی تکلف ترین مرجعی بود که می شود تصور کرد. در خانه اش به روی همه باز بود.» واقعا مظهري از لا یشغله شان عن شان بود. او مردی آزادمنش بود

آیه الله شبیری می نویسد: «مرحوم آخوند ملا علی، جامع، متواضع و کم نظیر بود. هیچگاه به خاطر مقام خواهی و ریاست طلبی با رقبایش در نیفتاد و حتی از آنان به نیکی و احترام خاصی یاد می کرد»

ایشان قبل از استخاره نوعا این دعا را می خواند: «بسم الله الرحمن الرحيم. اللهم! 500 انی اسئلك بحق فاطمة و ابیها و بعلها و بنیها و السر المستودع فیها، اسئلك ان تصلى علی محمد.» و آل محمد. اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجعل لی خیرا

اساتید او

او از محضر جمع کثیری از بزرگان کسب علم و دانش نموده است که اسامی برخی از آنان به این ترتیب میباشد

آیه الله میرزا عبد الرزاق محدث حائری-1

(آیه الله شیخ علی گنبدی) 4 سال در همدان-2

آیة الله شیخ علی دامغانی-3

(آیة الله حاج میرزا محمود آقا مدرس کهکی معروف به رضوان) 5 سال در تهران-4

(آیة الله حکیم آخوند ملا محمد هیدجی) (معقول و فلسفه در تهران-5

آیة الله شیخ عبد النبی نوری-6

(آیة الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی) (اخلاق و عرفان-7

(آیة الله العظمی حاج شیخ عبد الکریم حائری) (به مدت 10 سال، اصول و فقه-8

بیشترین بهره علمی را در معقول از حکیم هیدجی و در منقول از محضر شریف استاد اخیر
الذکر داشته است.

جمعی از شاگردان او

از محضر او جمع کثیری از پویندگان معارف اسلامی بهره جسته اند و تدریس ایشان از
سال 1340 ه.ق تا اواخر عمر که سال 1398 بوده باشد ادامه یافته است یعنی درست به
مدت 58 سال مدام در حال تدریس و پرورش طالبان علم بوده اند. تدریس ایشان در
اواخر مختص تفسیر، فقه و اصول بود و از جمع شاگردان فراوان ایشان می توان

(آیة الله سید محمود طالقانی) (ابوذر زمان-1

(آیة الله شهید دکتر محمد مفتاح) (پایه گذار وحدت حوزه و دانشگاه-2

آیة الله حاج شیخ حسین نوری همدانی) (مؤلف کتب اسلامی فراوان و از مدرسین عالیقدر-3
(حوزه علمیه قم

(حجة الاسلام و المسلمین و حاج میرزا حسن نوری) (از وعاظ محترم قم-4

(آیة الله مرحوم حاج شیخ علی اوسطی) (از مدرسین-5

- (آیه الله حاج سید احمد خسروشاهی تبریزی) (از آیات و مجتهدین تبریز-6)
- (آیه الله آقای حاج شیخ محمد حسین بهاری) (از آیات و مجتهدین همدان-7)
- (آیه الله حاج شیخ علی انصاری) (امام جماعت همدان-8)
- (حجة الاسلام و المسلمین حاج آقا رضا انصاری) (امام جماعت و عالم بزرگوار همدان-9)
- (حجة الاسلام و المسلمین آقای سید باقر سجادی) (امام جماعت همدان-10)
- (حجة الاسلام و المسلمین آقای حسین احمد مروج) (یکی از وعاظ و گویندگان همدان-11)
- (آیه الله حاج شیخ احمد صابری) (مؤلف کتاب ولایة الفقیه و الحج. یکی از مدرسین عالیقدر -12)
- (حوزه قم)
- (آیه الله حاج سید صادق شریعتمداری تبریزی) (یکی از آیات و حجج شهر ری-13)
- (حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ احمد رحمانی واعظ همدانی) (مقیم تهران، از وعاظ -14)
- (شهر تهران)
- (حجة الاسلام و المسلمین آیه الله سید مصطفی هاشمی) (از آیات و حجج همدان-15)
- (آیه الله شیخ محمد علی دامغانی) (از آیات و حجج همدان-16)
- (حجة الاسلام و المسلمین شیخ حسن جورکانی) (از آیات و حجج همدان-17)
- (حجة الاسلام و المسلمین شیخ شهاب الدین ملایری) (از آیات و حجج ملایر-18)
- (حجة الاسلام و المسلمین شیخ نوح معروف به عرب) (از مدرسین عالیقدر همدان-19)
- (حجة الاسلام و المسلمین شیخ علی اصغر باقری همدانی) (از مدرسین همدان-20)
- (عبد الرحیم عقیقی بخشایشی) (مؤلف ناچیز کتاب و کوچکترین همه آن بزرگان-21)

آثار و تالیفات:

با توجه به اشتغالات فراوان مرجعیت و گرفتاریهای وقت گیر آن، که مجال تالیف و تصنیف را سلب می نمود در عین حال ایشان در ایام فراغت به تالیف و تحقیق نیز پرداخته اند که این تالیفات را می توان نام برد که متأسفانه هیچکدام به حلیه طبع آراسته نشده اند

1- رساله در اجتهاد و تقلید

2- رساله در حالات صحابی معروف ابو بصیر

3- رساله در لباس مشکوک

4- رساله در قاعده لا ضرر و لا ضرار

5- رساله در عصیر عنبی و زیبایی و ثمری

6- رساله در کلام نفسی

7- رساله در اطراف احوال اصحاب اجماع

8- رساله در اسرار الصلوة

9- رساله در اربعین حدیثا

10- رساله در حبط و تکفیر

11- رساله در بیان «عده» کافی

12- حاشیه بر رساله انیس النجاة

13- حاشیه بر العروة الوثقی سید یزدی

14- تقریرات فقه و اصول آیه الله حائری

خدمات اجتماعی و فرهنگی

آثار فرهنگی و اجتماعی متعددی از آن عالم ربانی به یادگار مانده است که به چند نمونه از آن باقیات صالحات اشاره می کنیم

تربیت شاگردان: خدمات تعلیمی و تدریسی ایشان در خور نگرش و توجه می باشد -1
ایشان در طول نیم قرن از عمر تدریسی خویش، دهها نفر از پژوهندگان معارف الهیه را تعلیم و تربیت داد. شاگردان و اخلاف علمی و تربیتی آن بزرگمرد الهی، یکی از آثار ماندگار آن مرجع عالیقدر می باشند که اسامی جمعی از آنان در بخش شاگردان گذشت

تاسیس حوزه همدان: ایشان در پایه گذاری حوزه علمیه همدان و راه اندازی آن و -2
تاسیس کتابخانه وابسته آن به استادش مرحوم آیه الله حائری تاسی نموده و گام جای گام ایشان نهاد

تعمیر مدرسه مخروبه آخوند: ایشان از نخستین روزهای ورود به همدان، به تعمیر و -3
مرمت مدرسه مخروبه آخوند ملا محمد حسن بن حسین مختاری متخلص به «مجرم همدانی» (متوفی 1275 ه.ق) صاحب «مصائب العلماء» (خطی موجود در کتابخانه غرب همدان) همت گمارد و آن را در سالهای 1321 تا 1323 (ه.ش) بازسازی نمود و به نام خود بانی اصلی مدرسه، «آخوند» اشتهار یافت. ازدیاد طلاب و توسعه و گسترش حوزه همدان ایجاب نمود که برخی از همسایگان نیکوکار مدرسه، مانند مرحوم حاج جواد کرمانشاهی را وادارد که حیاط وسیعی را به مدرسه واگذارد که در آن حیاط اهدایی، ساختمان حجره ها و رواق وسیع کتابخانه غرب همدان پی ریزی گردید

تاسیس کتابخانه غرب: در کنار توسعه و مرمت مدرسه آخوند، در سال 1332 ه.ش اقدام -4
به احداث کتابخانه مجهز و وسیعی نمودند که هم اکنون یکی از اعتبارات منطقه غرب به

شمار می آید و حقیر تفصیلاً در کتاب «زیر بنای تمدن و علوم اسلامی» شرح آن را آورده ام، و اجمال مساله آن است که یکی از یاران جوان و اهل ذوق آیه الله آخوند، به نام حاج میرزا علی صفر ذکاوتی قراگوزلو (متوفی 1331 ه.ش) متخلص به «زمزم»، از وضع اسفبار مجذوب علیشاه (کتابخانه عارف شهیر و عالم حکیم میرزا محمدجعفر کبوتر آهنگی همدانی، 1171-1239 ه.ق) آگاهی و نگرانی داشت، چون خود را از متولیان آن کتابخانه بود. در وقفنامه کتابخانه مجذوب آمده بود که مجتهد زمان در همدان می تواند اعمال اشراف و نظارت بر آن بنماید. به اشارت آقای آخوند (ره)، شادروان ذکاوتی همتی شگرف نمود و بازمانده آن کتابخانه پیشین 4000 جلدی را که در آن زمان یک گاری ورق بیش از آن نمانده بود، از بویو کشاباد کبوتر آهنگ به حوزه علمیه آخوند انتقال داد و با کار طاقت فرسای فنی و کتابشناسانه، از آن مورقات 400 نسخه خطی نفیس بازسازی کرد که اینک در فهرست کتابخانه مزبور شناخته شده است و همان پایه و مایه کتابخانه ای گردید که اینک با افزایش کتابهای چاپی و خطی دیگر و با اهدای مجموعات برخی از معاریف همدان، از جمله 2000 جلد اهدایی خود آیه الله آخوند همدانی و مراجع دانشگاهی و جز آنها، امروز در حدود 15000 جلد کتاب چاپی به زبانهای عربی، فارسی، انگلیسی، و غیره دارد و به مثابه بزرگترین و معتبرترین کتابخانه حوزه عملیه همدان شناخته شده و از مصادیق بارز «ان آثارنا تدل علینا» می باشد.

گفتاری از کتاب زیر بنای تمدن و علوم اسلامی اینجانب که در سال 1342 ش پس از بازدید از آن کتابخانه نوشته شده است: «505» این کتابخانه در سه طبقه با بهترین لوازم بنا در وسط صحن مدرسه واقع شده است و بنای آن در سالهای 1338 و 1339 ه.ش به اتمام رسیده و در رده کتابخانه های بزرگ روز تنظیم و تاسیس گردیده است و هم اکنون 14000 جلد کتاب نفیس در رشته های مختلف دارد که از نفیس ترین کتابهای آن، رساله های فلسفی ابو علی سینا و فارابی به خط خودشان می باشد. آقای دکتر جواد⁽²⁾ «مقصودی، فهرست جامعی بر این نفایس نگاشته اند

ایجاد و راه اندازی مجله ماهانه پیک اسلام: یکی دیگر از خدمات ارزشمند و فرهنگی آن -5- بزرگ مرجع تقلید، تاسیس و راه اندازی مجله علمی و اسلامی پربار «پیک اسلام» بود که به مثابه ارگان حوزه علمیه و کتابخانه غرب همدان به سرپرستی ایشان و زیر نظر هیئت تحریریه و با تلاش و کوشش مدیر محترم کتابخانه آقای دکتر جواد مقصودی تاسیس و انتشار می یافت. این مجله که به سبک مجله ماهانه مکتب اسلام حوزه علمیه قم بود، از دی ماه 1341 تا دی ماه 1342 استمرار و انتشار یافت و مجموعاً شش شماره از آن منتشر گردید. حقیر در آن مجله وزین چند مقاله داشت که یکی از آنها ترجمه وصیتنامه علامه حلی (ره) به فرزندش فخر المحققین و دیگری ترجمه مقاله شیخ محمود شلتوت در مورد به رسمیت شناختن مذهب جعفری و چند مقاله دیگر بود. این مجله نوعاً از نویسندگان فاضل منطقه غرب و از اساتید حوزه علمیه قم و نجف تأمین مطلب می نمود

تعمیر و تاسیس مساجد و تکایا: شاید دهها مسجد و حسینیه و حمام در شهرستانها و قراء -6- و قصبات تابعه همدان و کرمانشاه و حومه، مستقیم یا غیر مستقیم با اشاره و عنایت آن بزرگوار تاسیس یا تعمیر یافت که آمار آنها از عهده نگارنده خارج می باشد و تعداد آنها هم کم نیست

چند داستان شیرین

توتیای چشم: از نوادر قصه ها و شنیدنیها که از استاد بزرگوارش مرحوم حاج شیخ عبد -1- الکریم نقل می نمودند، این بود که مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری (اعلی الله مقامه الشریف) فرمودند

چشم درد شدیدی به من عارض شد، به حدی که توان مطالعه و نوشتن را از من سلب نمود. مطالعه و نگارش را کنار گذاشتم و به معالجه و درمان پرداختم، ولی این ناراحتی همچنان ادامه داشت، تا آنکه فصل تعطیلی رسید و با قطار عازم زیارت و عتبه بوسی ثامن

الحجج حضرت امام رضا(ع) شدم و در نیتم بود که از خداوند متعال توسط آن بزرگوار شفای درد چشمم را مسئلت نمایم. اتفاقا با جمعی از زائرین دهات آذربایجان که با شور و شوق فراوانی عازم زیارت بودند، هم کوپه شدم. بی آنکه زبان همدیگر را بدانیم، در بین راه یک مرتبه به نظرم رسید که خوش قلب تر و پاکتر و خالصتر از این زائران کسی را پیدا نخواهم کرد که عازم زیارت آقا باشند. اینان یکسال باتمام زحمات طاقت فرسا کار می کنند و بیل می زنند و شخم می کنند و اندک درآمدی را که پیدا می کنند، گرانبها تر و ماندنی تر از زیارت آقا ثامن الحجج(ع) چیزی برای خود نمی دانند و دسترنج حلال خود را صرف زیارت می نمایند. چه بهتر از غبار خاک پای اینان استشفاء نمایم. به همان نیت ذره ای از زیر کفش یکی از این زائرین را به چشم کشیدم، بی آنکه او خود توجه داشته باشد. خداوند متعال از عنایت ثامن الحجج از همان لحظه درد چشم را از من برطرف نمود.» و تا آخر عمر هم نیاز به عینک پیدانمودم

آقای آخوند می فرمودند: مرحوم حاج شیخ تا اواخر عمر می توانستند از فاصله دور به مطالعه کتاب پردازند، بی آنکه نیازی به عینک داشته باشند.

این سرگذشت را آن مرحوم با یک حال و خلوص خاصی بیان می فرمودند که شنونده را تحت تاثیر قرار می داد و این مورد را یکی از عنایات الهی در حق آن استاد بزرگوار توصیف می نمودند.

تفرس به سنت-2

از نوادر حکایات زندگی خود آن مرحوم هم این است که می فرمودند: «روزی مرد مؤمنی از اهالی شمال که ظاهرا کارمند دولت در همدان بودپیش من آمد و اظهار داشت من فرزند و خلفی ندارم، تقاضا دارم از خدا بخواه، فرزندی به من کرامت فرماید که سخت در طلب فرزند هستم، ولی نمی دانم چه کارکنم؟» مرحوم آقای آخوند می فرمودند دلم به حالش

سوخت، یک مرتبه جرقه ای در ذهنم برق زد و سخنی به زبان آوردم که نه در کتابی دیده بودم و نه در معالجات اطباء سراغ داشتم، فقط نوعی تفرس و تیمن نسبت به سنت پاک پیامبر بزرگوار اسلام (ص) بود. آنگاه که خداوند متعال می خواهد نطفه زهرای مرضیه منعقد گردد، از سوی خداوند متعال به پیامبر خودش ابلاغ می گردد چهل روز از همسر و خانواده خودش دوری گزیند و پس از چهل روز به سراغ خدیجه برود. این جدایی و فاصله انداختن لابد نکته ای را در برداشته است. به این مرد سائل گفتم: من دعا می کنم، در ضمن روشی را هم تیمنا به تو یاد می دهم تا طبق آن رفتار نمایی. امیدوارم خداوند متعال ترا مایوس نکند. به او گفتم:

وقتی به شهر خود برگشتی، چهل روز از همسر خود جدایی اختیار کن، هرگز به سراغ او نرو، ولی پس از نماز و دعا با وی همبستر شو. امید است خداوند متعال فرزندى به تو عنایت فرماید. اگر فرزندت پسر شد، نام او را «محمد» بگذار

سالی گذشت، روزی از درس برگشته بودم، دیدم چند جعبه پرتقال را در دالان منزل گذاشته اند و رفته اند. از مشهدی صفر (خادم منزل که پیرمرد باصفایی بود) پرسیدم، گفت یک نفر با ماشین آورد و اینجا گذاشت و چون شما نبودید گفت عصر برمی گردم... منتظر بودم، دیدم همان آقای است که یکسال پیش از من دعای اولاد خواسته بود. گفتم خوش آمدید! این پرتقالها برای چیست؟

گفت این پرتقالها محصول باغ خودم و شیرینی فرزندم محمد است، که پارسال مرا ارشاد نمودی و طبق فرموده شما عمل کردم و خداوند متعال در اثر دعای خیر شما فرزندى به من عنایت فرمود، شیرینی و تحفه آن را برای شما آورده ام.

مرحوم آقای آخوند می گفت: نماز گزاردم و شکر خدا را بجا آوردم که خداوند متعال درخواست فرد مؤمنی را عملی ساخته است.

این قصه یکی از نوادر حکایات و سرگذشتهای آن عالم ربانی و عارف صمدانی بود که از این سری قصه ها و عجایب در زندگی او فراوان وجود داشت

اخلاف و فرزندان

آیة الله آخوند همدانی سه فرزند ذکور به نامهای حسین و حسن و محمد، و چند داماد همدانی داشت

حسن معصومی، در پیکار با رژیم ستمشاهی در سال 1353 و پس از مدتی زندانی بودن -1 به شهادت رسید

محمد معصومی که هم اکنون یکی از دبیران خدمتگزار در همدان می باشد -2

مهندس حسین معصومی، فاضل و هم اکنون مدرس تاریخ و فلسفه علم در دانشگاه -3 صنعتی شریف، و دانشور و پژوهشگر و ویراستار دقیق و فرزانه معاصر می باشد. ایشان ایامی مسئول و سر دبیر مجله نشر دانش بود

علاوه بر پسران نامبرده، دارای چند دختر هستند و دامادهای محترم ایشان، افراد متدین و نیکوکار همدانی می باشند که خداوند بر توفیقاتشان بیفزاید

وفات او

سرانجام این عالم بزرگ و مرجع عالیقدر منطقه غرب کشور، پس از یک بیماری شدید که جهت مداوا به انگلستان برده شد، در 1357/4/31، مطابق شعبان 1398 دیده از جهان فرو بست. پیکر پاکش جهت دفن به همدان انتقال داده شد و در مسیر راه به همدان، با استقبال و احترام فوق العاده مردم رو به رو شد و در همدان تشییع فوق العاده و باشکوهی از جنازه ایشان به عمل آمد و دوستداران انقلاب اسلامی، به برکت این پیکر شریف، تظاهرات وسیعی را بر ضد رژیم طاغوت راه انداختند. پیکر پاکش در قبرستان عمومی شهر مدفون گردید. بر

سنگ مزار او، آیه الله العظمیٰ مرعشی نجفی اینگونه نبشتند: هذا مغرب شمس العلم و
الحکمة و التقوی، رجل الرجال و الدراية، بطل الحديث و الرواية، طود الفضل و جوهر الفقه، فقه
الاصول و اصل الفروع، الحبر الجلیل و البحاثۃ النقاد النبیل، بانی المدرسه الدینیۃ ببلده همدان
و القائم باحیاء حوزتها العلمیۃ و تاسیس مکتبتها المنیفۃ و المربی فی حجر تربیتہ جماعۃ من
...الاعاظم و الاعلام

بالاخره «ذوقی» شاعر معاصر و خوش ذوق همدان، در رثاء و تاریخ وفات او، سرودند
در دامن الوند که شهر همدان است ز آیات خدا «آیتی» امر عیان است «آخوند» لقب، نام «علی
(3)»، مظهر تقوی در علم و یقین، چشم و چراغ همگان است

گویند پیش از وفات، برخی از علاقمندان از او خواسته بودند که اجازه دهند مقبره خاصی
جهت وی تدارک ببینند. آن مرحوم ضمن رد این پیشنهاد فرموده بودند
می خواهم باران رحمت الهی، همراه قبر دیگر مؤمنان، مستقیم بر قبرم ببارد و مانع و رادعی
نداشته باشد.

از این رو قبر او در جوار دیگر قبور مؤمنین در قبرستان عمومی شهر و در دروازه قرار دارد
و حقیر موفق به زیارت و استرحام آن شده است

پی نوشتها:

- مجله نور علم شماره 46 سال دهم دوره چهارم صفحه 69-1
- زیر بنای تمدن و علوم اسلامی، چاپ سوم، 1356 ه.ش، دفتر نشر نوید اسلام، ص 193-2-
191.
- منابع و مآخذ: یکصد سال مبارزه روحانیت، ج 3- زیر بنای تمدن و علوم اسلامی، تألیف 3-
نگارنده- تاریخ مفصل همدان، تألیف استاد صابری

فهرست

حبیب بن مظاهر کسی که شبی یه قرآن ختم می کرد

بریر

حجر

سیده نفیسه

ملاحسینقلی همدانی

محمدجواد انصاری

قاضی

بهجت

حضرت امام

سید ابوالحسن اصفهانی

ایه الله بروجردی

مقدس اردبیلی

علامه حلی

شیخ انصاری

علامه امینی

محمد علی شاه آبادی

شهید دستغیب

شهید مدنی

حسنعلی نخودکی

ملکی تبریزی

سید بحر العلوم

شیخ مفید

سید بن طاووس

ملا عباس تربتی

شیخ جعفر مجتهدی

اخوند ملاعلی معصومی همدانی